



۱۳۸۷

مقالات فروغی

جلد دوم



انتشارات توس



مقالات فروعی

محمد علی ذکاء الملک

جلد دوم

سرشناسه	: فروغی، محمدعلی، ۱۳۲۱-۱۲۵۴.
عنوان و نام پدیدآور	: مقالات فروغی / محمدعلی ذکاءالملک.
مشخصات نشر	: تهران: توس، ۱۳۸۴.
مشخصات ظاهری	: ج. ۲.
فروست	: انتشارات توس؛ ۹۲، ۱۰۰.
شابک	: چاپ دوره: 978-964-315-686-2؛ ج. ۱: 964-315-091-7؛ ج. ۱: 978-964-315-091-4؛ ج. ۲: 964-315-099-2؛ چاپ دوم: 978-964-315-099-0
یادداشت	: ج. ۱ (چاپ سوم: ۱۳۸۷ (فیبا)).
یادداشت	: ج. ۲ (چاپ دوم: ۱۳۸۷ (فیبا)).
یادداشت	: عنوان دیگر: مجموعه مقالات محمدعلی فروغی (ذکاءالملک).
عنوان دیگر	: مجموعه مقالات محمدعلی فروغی (ذکاءالملک).
موضوع	: مقاله‌های فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	: ادبیات فارسی -- مقاله‌ها و خطابه‌ها
رده‌بندی کنگره	: PIR۸۱۶۷/آ۱۴ ۱۳۸۴
رده‌بندی دیویی	: ۸۴۴/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۸۴-۳۸۹۱۸



انتشارات توس

مجموعه مقالات محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) (جلد دوم)
محمدعلی ذکاءالملک

چاپ دوم، زمستان ۱۳۸۷
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

بهای دوره ۲ جلدی:
۲۵۰۰۰ تومان



چاپخانه: حیدری

شابک جلد دوم: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۵-۰۹۹-۰

شابک دوره دو جلدی: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۵-۶۸۶-۲

کلیه حقوق چاپ و انتشار این اثر به هر صورت محفوظ و مخصوص انتشارات توس است.

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، اول خیابان دانشگاه، پلاک ۱ - تلفن: ۶۶۴۶۱۰۰۷، فکس: ۶۶۹۷۰۶۷۷
دفتر مرکزی: تهران، خیابان انقلاب، خ دانشگاه بن بست پورجوادی شماره ۱۵ - تلفن: ۶۶۴۹۱۴۴۵-۷

فهرست مندرجات

صفحه

۷-۲۷	گزارش در مجمع اتفاق ملل
۲۸-۳۱	جواب فروغی به مطبوعات انگلیس
۳۲-۴۳	کنفرانس صلح پاریس
۴۴-۴۵	مذاکرات با نمایندگان انگلیس
۴۶-۴۹	وزارت امور خارجه ما وجود خارجی ندارد
۵۰-۵۹	اختلافات سرحدی ایران و شوروی
۶۰-۶۴	استقلال فرهنگی ملت‌ها
۶۵-۷۲	تأثیر رفتار شاه در تربیت ایرانی
۷۳-۸۲	نامه خصوصی به محمود وصال
۸۳-۱۲۹	حکیم خیام نیشابوری
۱۳۰-۱۳۱	مقدمه تاریخ مختصر دولت روم
۱۳۲-۱۴۴	مقدمه فن سماع طبیعی
۱۴۵-۱۵۷	مقدمه گلستان سعدی
۱۵۸-۱۶۵	مقدمه بوستان
۱۶۶-۱۸۰	مقدمه غزلیات
۱۸۱-۱۹۰	کلیات سعدی
۱۹۱-۱۹۲	مقدمه آئین سخنوری
۱۹۳	مقدمه حکمت سقراط

صفحه

۱۹۴	مقدمه سیر حکمت در اروپا
۱۹۵-۲۰۶	مقدمه ترجمه شفا
۲۰۷-۲۱۰	مقدمه آئین سخنوری
۲۱۱-۲۱۴	مقدمه اشعار برگزیده حافظ
۲۱۵-۲۱۹	تقریظی بر فرهنگ نفیسی
۲۲۰-۲۲۲	بیانی اجمالی از کتابخانه مجلس شورای ملی
۲۲۳-۲۲۵	مقدمه ثروت ملل
۲۲۶-۲۳۱	مقدمه تاریخ ایران
۲۳۲-۲۳۶	پیام به نمایشگاه صنعتی ایران
۲۳۷-۲۴۱	مقصد و غایت
۲۴۲-۳۰۶	تاریخ اسکندرکبیر

مقالات درباره شاهنامه و فردوسی

۳۰۹-۳۲۶	مقام ارجمند فردوسی
۳۲۷-۳۳۰	مقدمه شاهنامه
۳۳۱-۳۵۰	نامه
۳۵۱-۳۵۲	مقدمه منتخب شاهنامه برای دبیرستانها
۳۵۳-۴۰۰	در پایان شاهنامه فردوسی
۴۰۱-۴۳۰	فردوسی [کنفرانس فروغی در تالار دانش سرای عالی]
۴۳۱-۴۶۳	شرح حال فردوسی
۴۶۴-۴۷۰	دقیقی و فردوسی
۴۷۱-۴۷۶	منتخب شاهنامه برای دبیرستانها

به نام خداوند بخشنده مهربان

در سالهایی که افتخار همکاری با حکیم جلیل محمدعلی فروغی را داشتم، وقتی در صدد برآمدن مقالات وی را به چاپ رسانم، فهرستی از مقالات به راهنمایی خود آن جناب تنظیم شد، اما آن فهرست از میان رفت و کم شد و چاپ مقالات هم به تعویق افتاد.

در سال ۱۳۵۴ بیست و پنج قطعه مقاله و خطابه و رساله به نام مقالات فروغی جلد اول انتشار یافت و اینک جلد دوم آنرا که مشتمل بر بیست مقاله و رساله و نامه است و با جستجوی زیاد فراهم آمده به پیشگاه اهل ادب تقدیم می‌دارد. چون نطق‌های فروغی در مجلس شوری خود حائز اهمیت است و ممکن بل مسلم است که آثاری دیگر هم از آن مرحوم بدین روش فراهم آید امید است این کتاب جلد سوم هم داشته باشد.

جناب محمود فروغی شرحی دقیق در زندگانی پدر بزرگوارشان نوشته‌اند که با آنچه من بنده در این موضوع یاد داشت کرده‌ام در مقدمه جلد اول به چاپ رسیده و تجدید و تکرار آن گرچه در مقدمه جلد دوم هم لازم می‌نمود از آن همه صرف نظر شد.

در رسم خط مطلقاً تغییر داده نشد و به همان روش نسخه‌های نخستین است که مرحوم فروغی در موقع چاپ ملاحظه فرموده است. در چند مورد یاد شده که ترجمه مقالات از محمدعلی فروغی است و مقدمه از پدرش محمد حسین فروغی.

این کتاب نیز چون دیگر کتاب‌ها از اغلاط مطبعی بری نیست ولی ان شاء الله اشتباهاتی ناچیز است و منحل معنی نخواهد بود.



درست است که من بنده متصدی و ناشر این مجلدات هستم اما راهنمای حقیقی و مؤلف واقعی ایرج افشار است که هر قطعه‌را از اینجا و آنجا بدست آورد و به تدریج به چاپخانه فرستاد و من در مدت هفتاد و اند سال زندگی، مردی به مهربانی و ادب دوستی و دوست نوازی و یکدلی و رادی و بزرگواری و نیک‌نهادی ایرج افشار ندیده‌ام و شناخته‌ام. اینزد تعالی وجود با برکت او را برای فرهنگ و معارف ایران نگاهبان باد.

تهران - شهریور ماه ۱۳۵۵

حبیب یغمائی

گزارش در مجمع اتفاق ملل

(سال ۱۳۰۸)

دوره دهم مجمع عمومی جامعه ملل در هذه السنه که يك عشره کامله از عمر آن مؤسسه می گذشت یکی از دوره های درخشان جامعه محسوب است ، چه اولاً عده دولی که در مجمع نماینده داشتند از همه وقت بیشتر بود بواسطه اینکه سه دولت از دول امریکای جنوبی که مدتها بود در کارهای مجمع شرکت نکرده بودند در این دوره نماینده فرستادند ، به سبب اینکه در عرض سال گذشته اقدام شورای جامعه در جلوگیری از وقوع جنگ بین دولتین بلیوی و پاراگوئه معلوم کرد که وجود جامعه ملل در ممالک خارج از اروپا نیز تأثیری قوی دارد ، و مایه امیدواری و موجب توجه و اعتنای دول امریکا نسبت به جامعه شده بود و عده دول حاضر در این مجمع به پنجاه و سه بالغ گردیدند . ثانیاً حسن خاتمه مذاکرات دول متحارب در لاهه در موضوع غرامات جنگ ، و تخلیه ولایت رنائی موجب دلگرمی و رفع نگرانی و مزید امیدواری عموم دول به پیشرفت همکاری شده بود . ثانیاً وجود حکومت کارگر در رأس مملکت انگلیس و حضور رئیس الوزراء و وزیر خارجه و وزیر تجارت آن دولت ولرد رابرت سیسیل که از رجال مهم انگلیس

و ذی‌علاقه به جامعه ملل است و سه سال بود بواسطه اختلاف نظرش با حکومت سابق در امر تخفیف اسلحه از جامعه کناره گیری کرده بود، دلیل بود بر اینکه دولت انگلیس در منظورانی که جامعه ملل تعقیب می‌نمایند بیش از پیش مساعدت خواهد داشت .

نظر به مراتب منظوره در این دوره مجمع عده کثیری از نمایندگان دول در کلیات مسائل نطق کردند و نظریات مهمه اظهار و پیشنهادهای تازه نمودند ، و بعد در کمیسیون ها موضوعات مختلفه را که در دستور بود ، یا بعد بدستور الحاق شد ، تحت مباحثه جدی در آورده قدمهای چند در طریق وصول بمقصود برداشتند و روی هم رفته افکار عمومی دنیا از این دوره اظهار خرسندی کرده و اساس جامعه را مستقر و محکم تر دانستند .

چون معمول اینست که مجمع عمومی جامعه را در ماه سپتامبر رئیس شورای جامعه افتتاح می‌نماید و در هذمه السنه در آن موقع این-جانب رئیس شوری بودم ، مجمع عمومی را اینجانب افتتاح و بر حسب معمول نطق افتتاحیه ایراد نمودم و بیانات اینجانب مبنی بود بر مزید علاقه ایران نسبت به جامعه ملل بواسطه منتخب شدن ایران در شورای جامعه ، و اظهار خوشوقتی از پیشرفتهائی که در ظرف سال گذشته برای تشیید مبانی صلح و همکاری دول و ملل حاصل شده ، و اشاره به مهمات امور مزبوره ، و امیدواری به پیشرفت های آتیه ، و مسرت از ورود نمایندگان سه دولت از دول امریکای جنوبی ، و امیدواری و انتظار اینکه دول دیگر هم به ما ملحق شوند مخصوصاً دولت مصر که ورودش به جامعه علائم و آثار دارد ، و اشاره به اینکه در این دوره

دهم مجمع اولین سنگ بنای جدید جامعه گذاشته خواهد شد .
 بعد از انتخاب هیئت رئیسه و انتظامات داخلی مجمع ، همینکه
 حسب المعمول وارد مباحثه کارها شدند اول کسیکه نطق کرد مستر
 مکدانلد رئیس الوزرای انگلیس بود ، و در حقیقت مهمترین نطقهائی
 بود که در این دوره ایراد گردید . اساس بیانات او اظهار خوشوقتی
 بود از ترقیاتی که در ظرف پنج سال اخیر (یعنی از دفعه اول که خود
 او به مجمع آمده بود تا این موقع که دفعه دوم است) در کار جامعه
 حاصل شده ، و حسن خاتمه مذاکرات لاهه ، و اینکه تخلیه رنانی از
 قشون خارجی قبل از موعد مقرر واقع می شود ، و میل دولت انگلیس
 و عموم دول به اینکه در کار صلح و مخصوصاً تخفیف اسلحه قدمهای
 جدی برداشته شود ، و دوره نظامی تاریخ دنیا خاتمه یابد ، و دعوت
 کمیسیونهای مربوطه به اینکه در این باب جداً کار کنند ، و وعده به
 اینکه دولت انگلیس با دولت آمریکا در تخفیف تجهیزات بحری داخل
 مذاکره شده و توافق حاصل خواهند نمود ، و لزوم تجدید نظر در
 اساسنامه جامعه برای توافق دادن آن با مقتضیات امروزه که معاهده
 تحریم جنگ منعقد گردیده است ، و اهتمام دولت انگلیس در پیشرفت
 اساس حکمیت و قضاوت بین الملل ، و اعلام اینکه دولت مزبور ماده ۳۶
 اساسنامه محکمه بین المللی را دائر بر اجباری بودن قضاوت در بعضی
 امور امضاء خواهد کرد ، و اخبار به اینکه دولت مصر ترتیباتی داده
 شده که او را قادر به ورود در جامعه می نماید ، و لزوم مساعدت با دول
 شرق که تمدنهای قدیم دارند و اگر امروز اروپا بطیب خاطر با آنها
 مساعدت نکند ممکن است بعدها بعنف بشود ، و همچنین لزوم رعایت

اقلیت‌ها که باید از دول متبوعه خودشان راضی و شاد باشند، و اشاره به قضایای فلسطین و اینکه این وقایع جنگ نژادی و مذهبی نبوده و شرارت سیاسی بوده و باید تفتیش صحیح بعمل آید و از وقوع نظایر آن جلوگیری شود، و لزوم اهتمام در حل مسائل اقتصادی بین‌الملل و حاضر بودن دولت انگلیس به اینکه در کلیه این امور مساعدت و موافقت نماید.

بواسطه کمال اهمیت نطق مستر مکداندل ترجمه بعضی از قطعات برجسته آن را در این جا نقل می‌کنیم. در اوایل نطق خود می‌گوید:

د باید قدرت و اعتبار جامعه ملل را بسط داد بطوریکه مبانی صلح بین‌الملل وسیع‌تر و محکم‌تر گردد. در سنه ۱۹۲۴ دولت انگلیس مسئله‌ای که به مجمع طرح کرد این بود که اگر بتوانیم بین ملل عالم امنیت ایجاد کنیم آنها بطیب خاطر و بدون اکراه در طریق صلح قدم خواهند زد، در این باب بازعنوانات خواهیم نمود زیرا مسئله‌ای که جامعه ملل با آن مواجه است مسئله امنیت است، و امنیت چنانکه در ۱۹۲۴ دیدیم تا يك اندازه زیادی متوقف بر احوال و روحیه مردم است، یعنی مادام که ملل در شك باشند و سوءظن داشته باشند هر قدر هم سعی کنیم ممکن نیست شرایط صلح کاملی قبول نمایند که بخوبی سبب حل مسائل دیگر از قبیل ترك اسلحه شود.

بعد باز راجع به ترك اسلحه می‌گوید: «ملل حسن امنیت واقعی نخواهند کرد، و اطمینان به عقل سلیم نخواهند داشت مگر وقتی که من و شما و همه ما که اینجا جمع هستیم مساعی خود را متحد کنیم که احتمال جنگ تخفیف یابد، و یکی از موجبات مهمه احتمال جنگ

اینست که بعضی از ممالک، بلکه همه آنها مهمات و اسلحه جنگی زیاد دارند بنابراین دولت انگلیس اهتمام تام خواهد داشت که تهیه کنفرا نس ترك اسلحه به سرعت واقع شود، و کمیسیونهای مربوط به این امر همواره امکان وقوع جنگ را در نظر نداشته باشند زیرا با این کیفیت کاری صورت نخواهند داد بلکه باید متوجه باشند که امروز احتمال جنگ کمتر از امید به دوام صلح است، و باید از مستشاران نظامی خود تقاضا کنیم که بخاطر بیاورند که يك قرار داد سیاسی هم بقدر يك فوج یا يك دسته کشتی زره پوش موجب امنیت می تواند باشد.

جای دیگر می گوید: « بعقیده ما حکمیت اساس صلح است. البته بر حسب قواعد خلقت و بشریت ما بین ملل حتی آنها که نیاتشان کاملا صلح طلبانه و دوستانه است اختلاف بروز می کند، و مشکلات ظهور می نماید، و ما نمی توانیم طبیعت خود را ترك کرده فرشته و ملك شویم، ولیکن باید با ملاحظه نقش بشریت کاری بکنیم که مناقشات حادثه منجر به جنگ نشود و اسباب فصل اختلاف بطریق قضاوت عاطل و باطل بماند. به این نظر در ظرف این چند هفته که ما بر سر کار آمده ایم تمام توجه خود را بمسئله حکمیت معطوف داشته ایم و اینک من می توانم به شما اعلام کنم که دولت من مصمم است ماده قضاوت اجباری را امضا کند، و اکنون مشغول هستیم عبارتی را که باید مطلب را به آن ادا کنیم تهیه نمائیم و در ظرف همین دوره مجمع این کار را انجام خواهیم داد. »

به مناسبت قرارداد جدیدی که دولت انگلیس با مصر می خواهد ببندد و او را قادر به ورود در جامعه ملل کند می گوید:

« بعقیده من این معاضدت مهمی است که بکار جامعه ملل می شود چه اگر طالب صلح باشیم باید فراموش نکنیم که صلح تنها مابین ملل اروپا و میان فرانسه و انگلیس و آلمان و بلژیک و غیره نباید برقرار باشد، چه این فقره با کمال اهمیت و لزومی که دارد فقط يك جزء مسئله است، و در حقیقت حفظ صلح و سلامت متضمن مسائل غامضه می باشد. يك قسمت از دنیا هست که تمدن و فلسفه و مذهب و تربیت کهن دارد و تا کنون از قدرت مادی ملل مغرب زمین کمتر بهره داشته است، اما این دنیای کهن که ما آن را در خوابی سنگین فرض می کردیم حالا بیدار شده و متوجه حیثیت و اعتبار ملی گردیده است، و این فقره تا يك اندازه نتیجه تعلیماتی است که از خود ما دریافت نموده است. حالا آن دنیای کهن افکار خود ما را پیش می کشد و از ما می طلبد که آثار عملیات خودمان را منکر نشویم، و آن آزادی را که چندین نسل متوالی ما ظهور داده و محافظت نموده اند به او بدهیم، و این کار رانه بطریق تفضل بکنیم بلکه از آن جهت که اذهان و قلوب ما روشنی یافته و به معرفت رسیده است.»

« پس اگر ما این تصدیق را نکنیم، و قوت قلب نداشته باشیم، و به طفره و تمجمج بگذرانیم، به خطر جنگ و نزاع گرفتار خواهیم شد، و در زندگانی اجتماعی ملل مزبور قوای متراکم خواهد گردید که بالمآل به جای این که دست طلب دراز کنند اولتیماتوم بخواهند داد، و مشکلات و عوائق پیش خواهد آمد. و عقیده ما این است که تا وقت باقی است صلح را باید با شرافت و آبرومندی صورت داد که نتیجه جنگ و مبارزت نباشد و ظهورش مانند طلوع آفتاب عالمتاب در

دنبال شب تاریک جلوه داشته باشد .

« منظور ما از معاضدت جامعه ملل و عقد قرارداد با مصر این است که ملل مزبور را به حسن نتیجه مذاکرات معقولانه امیدوار سازیم و نباید ملل شرق را به مقامی بیاوریم که برای استخلاص از معاهدات بی مورد تنها چاره خود را در این بینند که پیش روی دولی که آن معاهدات را بسته اند آنها را پاره کنند . این جاست که ما بین یک قسمت از دنیا و قسمت دیگر خطر جنگ در پیش است هر گاه در صدد بر آئیم که این مسئله را به موقع خود حل کنیم اقوام روی زمین را مستخلص ساخته و حوزه مذاکرات صلح آمیز را وسعت خواهیم داد ، و اگر ملل را آزاد کنیم به جای این که دشمن ما شوند با ما متحد و همدست خواهند شد ، همین نظر شامل حال اقلیت هائی که در ممالک بزرگ وجود دارند نیز می باشد . گمان می کنم همه کس تصدیق دارد که مسئله اقلیت ها عبارت است از این که اقوامی که در تحت یک دولت مختلط زندگی می کنند آسایش خاطر داشته باشند ، چه هر قدر سعی کنید که اروپا را به قطعات جزء تقسیم نمائید ممکن نخواهد شد که ممالکی تشکیل دهید که سکنه آنها از جهت نژاد و سوابق احوال متحد و یکسان باشند ، و در هر حال ناچار مختلط خواهد بود ، پس در این صورت مصلحت و صرفه جماعتی که اکثریت دارند آنست که عقل و متانت به خرج دهند و در درون سرحدات سیاسی خود اقلیت ها را راضی و خرسند نگاه دارند تا آنها از زندگانی در تحت دولی که در اداره آن واقع شده اند شاد و سرفراز باشند . »

قسمت آخر نطق مستر مکدانلد از این قرار بود : « جامعه ملل

باید برای حل مسائل اقتصادی بین‌المللی بیش از پیش سعی کند، اشاره مختصر مفیدی که مسیوبریان در این باب کرده خیلی مورد توجه است و یقین دارم که معزی‌الیه فکر خود را شرح و توضیح خواهد داد. در هر حال این مجمع باید مسئله تعرفه‌های گمرکی را طرح کند زیرا از تجربه‌ای که تا کنون برای دنیا حاصل شده معلوم می‌شود که اوضاع و احوال مقتضی موانع گمرکی موجود بین تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان نیست.

«مسئله‌ای که ما باید حل کنیم و در آن باب همه ملل شریکند مسئله فقر آنهاست و برخورداران به این که اگر ثروتمندی که مایه آسایش و تنعم است میان تمام مردم توزیع نشده باشد و همه کس خود را و محیط خود را از آن برخوردار نبینند هیچ ملتی دارای آسایش و تنعم نخواهد بود. تعرفه‌های گمرکی مولد فقر و قلت مزدکارگران و بی‌کاری آنها و جنگ و جدال بین طبقات کارگر و کارفرما می‌باشد، و هر قدر آزادی معاملات بدتر تنظیم یافته باشد این معایب بیشتر خواهد بود. به علاوه هر چه اختلاف سیاسی ما بیشتر ظهور می‌کند مابینت سیاست اقتصادی ما نیز بیشتر می‌شود.»

«دولت انگلیس با کمال میل حاضر است با هر کس که بخواهد قراردادهای سیاسی را به قراردادهای اقتصادی مبدل و آزادی اقتصادی را تأمین نماید و مساعدت و همکاری کند، و مانع شود که ملیت سیاسی سبب اختلال اقتصادی گردد، بلکه تأیید کند که ملیت سیاسی اسباب همکاری و معاضدت اقتصادی باشد.»

به این طریق است که ما برای فداکاری‌های صلح حاضر شده‌ایم

زیرا که من می‌دانم که صلح هم مانند جنگ فداکاری لازم دارد. اما تفاوت میان ملی که برای صلح فداکاری می‌کنند با آنها که برای جنگ فداکاری می‌کنند این است که هر قومی که علم‌دار صلح می‌شود حصول مقصودش احتمالی است اما آن قوم که مبادرت به تجهیز سلاح می‌نماید منتهی شدن کارش به جنگ حتمی می‌باشد. یکی از آیات کتاب مقدس که در جامعه ملل به آب طلا باید نوشته شود اینست که می‌نویسد: شمشیر زن عاقبت به شمشیر هلاک می‌شود. اما من نمی‌خواهم مملکت هلاک شود و آن گوشه کوچکی از مملکت که مسقط الرأس من است - یعنی اسکاتلند - حیثیت قومیت خود را از دست بدهد، و از همکاری با سایر ملل باز بایستد.

من نمی‌خواهم جزایری که در حاشیه سواحل اروپا واقع است یعنی جزایر انگلیس و ایرلند هلاک شود و نیز نمی‌خواهم مجموعه عظیم اقوام که در دنیا منتشر است (یعنی اقوام متعددی که از مهاجرین انگلیس تشکیل شده مانند کانادا و استرالیا و غیره) هلاک شود که هر يك برای خود نعمت ملیت را تهیه می‌کنند در عین اینکه رشته ارتباط نهانی را که با وجود استقلالشان حافظ حس خویشاوندی آنها باماست در قلوب خود می‌پرورانند. و نمی‌خواهم که این هیئت اجتماعی به دیگران تهدید نماید و قوه خود پرستی باشد که قدرت مادی خود را برای اکراه و اجبار دیگران بکار برد. ملل و اجتماعات آنها زنده نمی‌مانند مگر اینکه انوار جدیدی بر آنها بتابد و بهترین دلیلی که ما می‌توانیم از تابش انوار جدید بدست بدهیم اینست که میل خود را به تخفیف اسلحه ظاهر سازیم و فکر کهنه تأمین خود را رها کنیم و

با قوت قلب و عزم جزم این شیوه را اختیار نمائیم که به رجال و نسوان و مللی که با ما معاهدات می بندند اعتماد کنیم: ما می خواهیم سهم خود را بدهیم چنانکه دیگران سهم خود را می دهند. و برای اینکه این عمل بدون انقطاع انجام یابد به جای لشکرها محاکم تأسیس می نمائیم و تهدید را تبدیل به تحسین می کنیم و تصدیق می نمائیم که حق و برهان در دنیا بزرگترین قوه خلاق است. دولتی که امروز در اینجا نماینده او هستم این طریقه را اختیار کرده، و حاضر است که همه مراحل مهم معظم را که برای تأسیس اساس جدیدی در روابط بین المللی لازم است طی نماید زیرا که نمی خواهد مایه و جوهر قوم خودش و دیگران به هدر رود و نمی خواهد ملل فقیر شوند و نمی خواهد بواسطه ظهور جنگهای دیگر اصل تمدن منهدم گردد.

این بود قسمت های مهم نطق مستر مکدانلد.

مذاکرات نمایندگان دول دیگر هم همه مبنی بود بر اظهار خوشوقتی و امیدواری از پیشرفتی که در کارهای جامعه ملل مشاهده می شود، و نتایجی که در ظرف ده سال عمر این مؤسسه گرفته شده، و از حسن خاتمه مذاکرات کنفرانس اخیر لاهه و ترقی که در امر قضاوت و حکمیت بین الملل محسوس است، و اینکه عهدنامه تحریم جنگ مقبول عموم دول گردید، و نیز اظهار علاقه و اهتمام تام به اینکه این نتایج باید تکمیل شود به اینکه در تخفیف اسلحه قدم جدی برداشته شود، و ماده سی و شش اساسنامه محکمه بین الملل مقبول عموم دول گردد، و بیش از پیش حکمیت مبنای رفع اختلافات گردد، و در بعضی مواد اساسنامه جامعه تجدید نظر شود که با عهدنامه تحریم جنگ

موافق و متناسب گردد، و نیز اظهار امیدواری، و تأکید به اینکه مذاکرات بین دولتین انگلیس و امریکا راجع به تخفیف سلاح بحری به نتیجه برسد، و عهدنامه هائی که در تحت توجه جامعه ملل منعقد شده و بسیاری از دول امضا کرده و بعضی هنوز به تصویب قطعی نرسانده‌اند، امضا و تصویب کنند و قراردادی برای مساعدت مالی به دولی که مبتلا به تعرض و تعدی خصمانه می‌شوند تهیه شده و صورت تحقق پیدا کند، و نسبت به اقلیت‌ها در ممالکی که وجود دارند حسن معامله شود.

از جمله مسائلی که مکرر موضوع گفتگو و طرف توجه بود لزوم همکاری اقتصادی دول نسبت به یکدیگر و مرتفع ساختن مشکلات و عوائقی که در معاملات بین الملل موجود است، و متروک یا خفیف کردن حقوق گمرکی و امثال ذلك بود، و عنوان تازه در این خصوص از طرف مسیو بریان رئیس الوزرا و وزیر خارجه فرانسه شد که در حقیقت مقدمه تاسیس دول متحده اروپا (نظیر دول متحده امریکا یعنی اتازونی) بود و اشاره مستر مکدانلد هم در نطق خود به مسیو بریان راجع به همین فقره بود و این موضوع محل توجه تمام افکار عمومی دنیا گردید و اثرات مهمه خواهد داشت.

پس از ختم مباحثات در کلیات، کمیسیون‌های شش گانه مجمع حسب المعمول مشغول کار شدند و مسائل را تحت شور آورده نتایج نظریات خود را به مجمع راپرت دادند و تصمیماتی در آن مسائل در مجمع گرفته شد که تفصیل آنها را آقایان علا و سپهدی و سرهنک ریاضی در راپرت‌های جداگانه نقل کرده‌اند و اینجانب راجع به آنها

تذکرات عمومی که مطابق نظریات خود لازم می‌دانم معروض می‌دارم. چنانکه اینجانب همیشه پیش‌بینی و اظهار کرده‌ام اهمیت جامعه ملل روز بروز زیاد می‌شود یعنی احتیاج ممالک و ملل به یکدیگر دائماً رو به ازدیاد می‌رود و این احتیاج بهتر محسوس می‌گردد و دول مجبور می‌شوند سیاست بین‌الملل اختیار نمایند و جامعه ملل ناظم و مدیر این سیاست است بعلاوه روز بروز جنگ در نظر مردم مخوف و مهیب تر می‌گردد و امیدواری به جلوگیری از جنگ و استقرار صلح نیز پیش می‌رود، چنانکه امروز مثل چند سال قبل دیگر کسی فکر برطرف کردن جنگ را استهزا نمی‌کند و همان اندازه که سابقاً رجال تحصیل افتخار را در ترغیب و تشویق مردم به جنگ و جدال برای ترقی و شرافت مملکت خود می‌دانستند امروز شهرت و اعتبار را در ترویج صلح و نزدیکی ملل به یکدیگر می‌بینند و دولی هم که از ورود به جامعه بدلائل مخصوص احتراز دارند در عملیات او شرکت می‌نمایند و به پیشرفت کارهای او اهمیت می‌دهند و بنابراین لازم است اولیای دولت علیه نیز این فتره را از نظر دور ندارند و به لوازم آن قیام فرمایند. چنانکه سابقاً هم عرض کرده‌ام تا کنون دولت ایران نه از جامعه ملل استفاده مهمی کرده و نه در کارهای آن شرکت حسابی نموده است و رویه ما در هر موقع فقط این بوده که حالت دفاعیه داشته‌ایم. عضویت یافتن دولت ایران در شورای جامعه دول شرکت بالنسبه مهمی است که در کارهای آن می‌کند ولیکن این کافی نیست و حق اینست که در عملیات جامعه دخالت مهم تر داشته باشیم و امید است که اکنون که هیئت نمایندگی دولت کامل تر شده يك اندازه به این مقصود

نزديك شويم .

در هذمه السنه به واسطه عضویت ایران در شورای جامعه خاصه که نوبت ریاست هم به نماینده ایران رسید و بالاخص که مجمع نیز در تحت ریاست نماینده ایران افتتاح شد و بر حسب اتفاق در همین موقع اولین سنگ عمارت جامعه گذاشته می شد ، و نماینده ایران به مناسبت ریاست شوری از ارکان تشریفات این امر بود بحمدالله برای مملکت ایران در جامعه و در کلیه دنیا حیثیت و سرافرازی کامل حاصل شد خاصه اینکه بخواست خداوند و به اقبال همایونی از عهده آن وظائف هم بخوبی بر آمدیم و په آبرومندی بر گذار شد ولیکن از این گذشته در عهده ایات دیگر رویه ما مثل سابق بود یعنی فقط اظهار وجودی که کردیم یکی این بود که در موقع مذاکره عمل تریاک باز اظهار حسن نیت و بیان مشکلات کردیم ، و در مورد برده فروشی معذور بودن خود را از قبول قرارداد منع برده فروشی اظهار نمودیم ، و قانون آزادی بندگان را که اخیراً از مجلس گذشته شاهد حسن نیت آوردیم ، و در موقعی که نماینده چین متوسل به ماده نوزدهم اساسنامه جامعه برای تجدید معاهدات شده بود با او مساعدت کردیم ، و در باب نسخ کاپیتولاسیون در مصر نیز اظهار موافقت نمودیم . دو فقره مداخله دیگر ما در کارها یکی بود که در موقع مذاکره قرارداد معاونت مالی به دولتی که مورد حمله واقع می شوند، در معلق ساختن آن به قراردادهای معامله اسلحه، و ساختن اسلحه، مخالفت کردیم. و دیگر اینکه وقتی مذاکره عراق و فلسطین به میان آمد وعده دولت انگلیس را در باب قرارداد قضائی جدید عراق که موجب شناختن شدن دولت عراق از طرف دولت

ایران شده بود، یادآوری کردیم، و راجع به قضایای فلسطین لزوم تفتیش و تحقیق بی طرفانه و عادلانه را نسبت به ماوقع و برقرار کردن ترتیب و اساسی که در آتیه موجب امنیت و آسایش اهل آن مملکت گردد خاطر نشان و نسبت به همکیشان خود اظهار همدردی کردیم. بالاخره امر دیگری که موجب خوشوقتی تواند بود اینست که از طرف دولت علیه به موقع اجازه رسید و پروتکل تجدید نظر در اساسنامه محکمه لاهه و پروتکل الحاق دولت اتانزونی را به محکمه مزبوره امضاء نمودیم و علاقه خود را به این مؤسسه اظهار ساختیم.

با این تفصیل به عقیده اینجانب دولت علیه باید بیش ازین در کارهای جامعه ملل شرکت کند یعنی اولانمایندگان دولت مخصوصاً آنها که برای این کار بیشتر فراغت دارند باید مطالعات بعمل آورند. هم خود در کارها صاحب نظر شوند، هم دولت را از آنچه باید کرد مستحضر سازند. ثانیاً دولت هم خود بیشتر به آن مسائل توجه فرماید و در مهمات آن امور اتخاذ نظر کرده به نمایندگان خود دستور لازم بدهد، تا آنها در مواقع مناسب اقدامات مقتضیه را بنمایند. و در این مورد باید به خاطر داشت که دخالت دولت در این امور موجبات عدیده دارد که یکی از آنها تحصیل اعتبار و داشتن سر میان سرهاست ولی از این مهم تر آنست که در حقیقت پیشرفت کار جامعه ملل برای دول ضعیف مخصوصاً ضرورت دارد. از این گذشته ما اگر مراقب و هوشیار باشیم در بسیاری از مواقع می توانیم از کارهای جامعه استفاده کنیم چنانکه بسیاری از دول دیگر کرده و می کنند.

از اموری که مخصوصاً باید به آن عنایت کرد، تعیین تکلیف

معاهدات و قراردادهائی است که به مباشرت جامعه ملل تهیه و منعقد شده و بسیاری از آنها را نمایندگان ایران امضاء کرده‌اند و اکثر آنها به تصویب قطعی نرسیده است. از حسن اتفاق در این مسامحه و غفلت دولت ما شرکای چند داشت و به این واسطه سرفکندگی ما تخفیف می‌یافت ولیکن باید متوجه بود که این ترتیب نمی‌تواند دوام داشته باشد و بالاخره نتیجه وجود و عملیات جامعه همین قراردادهاست. و اگر بنا باشد به واسطه اهمال و غفلت دول آن قراردادها عاقل و باطل بماند، زحمات و فداکاری‌هایی که در این راه تحمّل می‌شود به هدر می‌رود. امسال در این موضوع گفتگو بسیار شد و بعدها این فقره را بیشتر تعقیب خواهند کرد و لازم است دولت علیه در قراردادهای مزبور مذاقه کرده، در هر يك تصمیمی بگیرد. نسبت به اکثر آنها گمان می‌رود محظوری در تصویب و قبول نباشد پس آنها را تصویب کند و هر يك را هم که نمی‌پسندد یا صراحة رد کند یا در اصلاح معایب آنها پیشنهادها بنماید. و ما نمایندگان دولت قرار گذاشته‌ایم در این باب آن اندازه که از دست ما ساخته است بذل مساعی بنمائیم و به دولت اطلاع بدهیم البته دولت علیه هم از طرف خود اقدام لازم را در تکمیل مرام خواهند فرمود.

فعلا تا وقتی که بتوانیم به دولت علیه اظهار نظریات موجه در امور مهمه مربوطه به جامعه ملل بنمائیم اینجانب لازم می‌دانم خاطر اولیای امور را به بعضی نکات متوجه سازم:

اولا راجع به عمل تریاک است که خطرش روزبه روز به ما نزدیک‌تر می‌شود. از حسن اتفاق اشخاص جدیدی که متوجه مسئله تریاک

نمی‌باشند امریکائی‌ها و بعضی از اروپائی‌ها هستند و چون تریاک کشی در اروپا و امریکا چندان شایع نشده نظر آنها بیشتر متوجه مرفین (سایر ادویه مشتقه می‌باشد). ما هم این نظر را تأیید می‌کنیم و همواره می‌گوئیم شما بیش از آن که مراقب زراعت و تجارت تریاک هستید باید مراقب ساختن مرفین و غیره باشید و فعلاً این رویه برای ما مفید شده و فرجه‌ای به دست ما داده ولیکن این فرجه و مهلت موقتی است، قرارداد بین‌المللی تریاک به مرحله اجرا رسیده و قهراً کنترل تجارت تریاک روز بروز شدیدتر خواهد شد و یقیناً روزی خواهد رسید که صدور تریاک ما به خارج گرفتار مشکلات و موانع خواهد شد. از این گذشته قبل از آنکه کار ما به آنجا برسد برای قبول کردن قرارداد بین‌المللی هم دست از سر ما بر نمی‌دارند و دائماً یادآوری و محصلی خواهند کرد و ما اگر نخواهیم در زراعت و تجارت تریاک خودمان تقلیلی بدهیم حتماً باید راهی پیدا کنیم که هر قسم بشود برای کلیه فروش تریاک خود طریق مشروع پیدا کنیم و قرارداد بین‌الملل را قبول نمائیم و الا چنانکه مکرر عرض کرده‌ام عاقبت حکایت پول و چوب و پیاز می‌شود یعنی هم ضرر خواهیم کرد هم بدنام و مرهون خواهیم شد.

دوم مسئله برده فروشی است که به عقیده اینجانب باید راهی پیدا کرد و قرارداد بین‌المللی را در این موضوع قبول نمود، زیرا که عدم تصویب آن بی‌جهت دولت را بد نام می‌دارد و هر قدر بگوئیم برده فروشی در ایران موضوع ندارد و تصویب و عدم تصویب قرارداد تأثیری نخواهد داشت؛ اثرش مانند تصویب نخواهد بود. قرارداد خصوصی با دولت انگلیس هم بر فرض که مضرتی نداشته باشد باز جلوه

و نمایش تصویب قرارداد عمومی را نخواهد داشت .

اینجانب مسبقاً که مانع دولت علیه در تصویب قرارداد برده -
فروشی از تباطی است که قرارداد مزبور با قرارداد معامله اسلحه دارد
ولیکن عقیده‌ام اینست که بالاخره برای همان قرارداد هم باید فکری
کرده و نباید به خودداری از امضای آن اکتفا نمود چه بالاخره وقتی
که قرارداد مقبول عموم دول گردید علی‌رغم ما اجرا می‌شود ضررش
عاید می‌گردد و بدنامی عدم شرکت در امور خیر برای ما می‌ماند
گذشته از این که در قرارداد خصوصی که دولت انگلیس یا دولت ایران
برای برده فروشی می‌بندد همان مقرراتی که در قرارداد اسلحه نسبت
به کشتی‌های ایران در خلیج فارس قید شده و سبب احتراز نمایندگان
ایران از امضای قرارداد مزبور گردید ، تصریح شده است و اینجانب
تصور می‌کنم اگر دولت علیه در قرارداد خصوصی با انگلیس آن مقررات
را قبول می‌کند دیگر دلیل ندارد که وحشتی از قبول قرارداد اسلحه
و قرارداد عمومی بنده فروشی داشته باشد و اگر آن مقررات را قبول
نمی‌کند مسئله برده فروشی در خلیج فارس حل نمی‌شود و ما باز دائماً
گرفتار این قضیه خواهیم بود . در هر حال چون اخیراً در ضمن
مذاکرات راجع به تقلیل سلاح قرارداد معامله اسلحه تزلزل پیدا کرده و
احتمال می‌رود باز بتوانیم آن قرارداد را موضوع بحث قرار دهیم و رفع مضرت
آنرا برای خود بنمائیم لازم است که در این خصوص عطف توجهی بشود و
در این باب امیدوارم بتوانیم عنقریب نظریاتی به دولت علیه پیشنهاد نمائیم .

سوم مسئله تقلیل سلاح است که کم کم دارد به مرحله جدی می-
رسد و با عنواناتی که امسال در مجمع شد و اقدامی که دولت انگلیس

در حصول توافق با دولت امریکا در باب تجهیزات بحری کرد و حالا فرانسه و ایتالیا و ژاپن را هم دعوت به مذاکره این کار کرده و ممکن است که بالاخره موافقتی حاصل شود در آن صورت کنفرانس تقلیل سلاح عمومی منعقد خواهد شد و ما هم البته در آن شرکت خواهیم کرد. پس برای آن موقع باید سیاست خودمان را معین کرده باشیم تا گرفتار عسر و حرج نشویم.

به عقیده اینجانب یقین است که همه کس تصدیق خواهد کرد که دولت ایران قشون و تجهیزات زیادی ندارد بلکه زیاده از آنکه دارد محتاج است ولیکن باید تا میزان احتیاج و کیفیت و کمیت قشونی و تجهیزاتی خود را با ملاحظه اطراف بسنجیم تا در موقع خود بتوانیم از نظریات و حوائج خود دفاع کنیم. نه تنها ضرر نبریم بلکه استفاده هم بکنیم. امیدوارم دولت علیه اهمیت و فوریت موضوع را از نظر دور نخواهد داشت و با آقای سرهنگ ریاضی در این باب ترتیبات جدی خواهند داد.

چهارم مسئله اصلاح اساسنامه جامعه ملل است در آن قسمت که بسبب انعقاد میثاق پاریس یعنی قرارداد تحریم جنگ ضرورت پیدا کرده است که امسال در مجمع عنوان شد که نظر به تحریم جنگ که حالا دیگر محرز و منجز شده مواد دوازدهم و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم اساسنامه جامعه با اوضاع و احوال تناسب ندارد و باید در آن مواد تجدید نظر شود. البته ما در این موضوع مطالعاتی خواهیم کرد ولیکن دولت علیه هم باید نظر خود را معلوم فرمایند. عجالة اینجانب می توانم عرض کنم یقین است که هر قدر در اساسنامه جامعه مسئله

جایز نبودن محاربه بیشتر مقید شود برای دول ضعیف صرفه دارد .
 پنجم مسئله تدوین قوانین بین الملل است که در اول بهار آینده
 کنفرانس آن در لاهه منعقد می شود و لازم است دولت علیه در موادی
 که موضوع بحث خواهد شد و به همه دول اخطار شده است نظر خود
 را معلوم فرمایند و در کنفرانس هم نماینده مهمی داشته باشند چه این
 موضوع کمال اهمیت را خواهد داشت .

ششم مسئله سیاست دولت علیه است در باب حکمیت بین الملل و
 محکمه عدالت بین الملل و قبول ماده ۳۶ اساسنامه محکمه مزبوره که
 اینجانب از ژنو در آن باب تلگراف کرده بودم و جواب رسید که
 امضای ماده مزبور با سیاست دولت مخالفت دارد. هر چند حق این است
 که با مخابرات تلگرافی اینکار صورت گرفتنی نبود ولیکن تمنای
 اینجانب آنست که در این باب دستور صحیح صادر و ضمناً توضیح شود
 که چگونه است که سیاست دولت علیه با امضای ماده مزبوره مبیانت
 دارد زیرا آنچه تا کنون استنباط کرده ام دول ضعیف همه طرفدار این
 ماده هستند و امسال که دولت انگلیس و فرانسه و ایتالیا آن ماده را
 امضا کردند اسباب خوشوقتی عموم گردید و یکی از موجبات امیدواری
 عامه به پیشرفت کار صلح در دنیا همین فقره بود . بسیاری از دول قبلا
 این ماده را امضا کرده بودند بسیاری دیگر هم در همین ایام بعد از
 انگلیس و فرانسه و ایتالیا امضا کردند و اینجانب نتوانستم ملتفت شوم
 که امضای آن برای ما چه ضرری دارد و برای مزید توضیح
 عرض می کنم که : اولاً بنیان این اصول در اساسنامه خود جامعه ملل
 گذاشته شده و در واقع هر کس عضویت جامعه را قبول کرده به موجب

ماده ۱۳ اساسنامه جامعه قبول این فقره را تعهد کرده است. ثانیاً امضای ماده ۳۶ اساسنامه محکمه لاهه دول را مقید نمی کند که هر اختلافی با هر کس پیدایمی کنند مجبور باشند به قضاوت رجوع کنند و این تعهد منحصر است به موادی که در ماده ۱۳ اساسنامه جامعه و همین ماده ۳۶ اساسنامه محکمه قید شده است. ثالثاً همین تعهد را در موقع امضای می کنند که در مقابل دولی است که آن ها هم این تعهد را کرده باشند. رابعاً هر دولتی برای مدت معینی این تعهد را می کند که بسیاری پنج سال را اختیار کرده اند و بعضی ده سال و پانزده سال. خامساً اگر چنانکه اینجانب حدس میزنم احتراز دولت علیه از امضای این ماده به ملاحظه بعضی دعاوی سابقه است گذشته از اینکه معلوم نیست آن دعای مشمول این موارد باشد می توان قید کرد که این تعهد برای اختلافاتی است که در آتیه روی دهد چنانکه بعضی از دول همین قید را کرده اند. حاصل این که اینجانب تصور می کنم دولت علیه خوبست در این قضیه تجدید نظری فرمایند و با ملاحظه اطراف کار دستور جدیدی بدهند چه وقتی که معلوم شود دولت ایران از امضای ماده امتناع دارد مایه تعجب خواهد گردید. اما در خصوص فکری که اخیراً به اذهان آمده و مسیو بریان در مجمع هئته السنه اشاره به آن نموده که بطور خلاصه از آن تعبیر به دول متحده (اتازونی) اروپا می کنند شك نیست که بسیار فرق باشد از اندیشه تا وصول و البته در این باب ملاحظاتی عدیده به نظر می رسد، این اتحاد و اتفاق آیا سیاسی و اقتصادی هر دو خواهد بود یا فقط اقتصادی است، اگر قسم اول باشد مشکلاتش بیحد و حصر است اگر قسم دوم هم باشد موانع عدیده دارد اوضاع و مقتضیات اقتصادی دول

اروپا همه یکسان نیست و وفق دادن آنها با هم بسیار مشکل است ، از این گذشته حدود اروپا کجاست آیا انگلستان هم جزو آنست یا نه اگر جزء نباشد این تأسیس بر ضد انگلیس خواهد بود ، اگر جزء باشد حدود انگلستان کدام است ، آیا افریقای جنوبی و استرالی و کانادا و هندوستان و غیره هم ضمیمه باید بشوند یا خیر . دیگر اینکه روسیه و ترکیه چه می شود ، کلنی های فرانسه و ایتالیا چه صورت خواهند داشت . این مسائل که حل شد آن وقت این نظر پیش می آید که این اساس با امریکا چه روابط خواهد داشت ، با ممالک آسیا چه خواهد کرد . باری اینها همه مشکلات است معهداً به عقیده اینجانب دول غیر اروپائی نباید اعتماد به این مشکلات کنند و نسبت به این فکر لاقید باشند . بدبختی های اقتصادی و سیاسی اروپا به قدری است که ممکن است واقعاً مجبور شدند عاقبت چنین کاری بکنند و در آن صورت آسیائی ها باید فکر کار خودشان را داشته باشند که عرصه سیاست و اقتصاد دنیا بکلی دگرگون خواهد شد و در این باب مجال گفتگو بسیار است اما فعلاً اینجانب به غیر از تذکر مقصودی نداشتم .

عجالة این راپرت را بیش از این طولانی نکرده مسائل دیگر و تکمیل نظریات معروضه را موکول به آینده و تکمیل مطالعات می نماید .

جواب فروغی به مطبوعات انگلیس

بعضی از جراید انگلیس نسبت به تقاضاهای دولت ایران در کنفرانس صلح تنقیداتی کرده از جمله می گویند: دعاوی زیاد می کنند و بهتر آن که دعاوی ارضی را کنار گذاشته از مطالبه خسارات هم که منتج نتیجه نخواهد شد صرف نظر کرده فقط در باب استقلال خود اهتمام می نمود و جد و جهد می کرد که در کنفرانس صلح شرکت پیدا کند. در این تنقیدات اشتباهاتی هست که باید رفع شود.

اولا اینکه نمایندگان ایران در نیمه فوریه عرض حالی به کنفرانس صلح تقدیم کرده، تقاضای شرکت در کنفرانس را نموده، دلایل متقن برای خود در این تقاضا اقامه کردند و همان وقت هم بعضی از جراید انگلیس نامهربانی خود را نسبت به ایران اظهار نمودند.

اما در خصوص اینکه «نمایندگان ایران خوبست هم خود را مصروف استقلال ایران بنمایند» اولاً اینکه استقلال ایران اصل مسلمی است که هیچیک از دول - حتی آنها که شاید در صدد محو استقلال ایران بودند - افکار نداشتند و اکنون هم هیچ کس مدعی نیست که ایران نباید مستقل باشد، چنانکه عضویت یافتن دولت ایران در مجمع ملل بعنوان اعضای اصلیه مبنی بر همین اصل است، الا اینکه در ظرف چند سال از طرف بعضی دول همسایه ایران بعضی اقدامات شده که

ایرانی‌ها آن را منافی استقلال ایران می‌دانند و نمایندگان ایران در صدد هستند که آن اقدامات را که بعضی از آنها فقط عملی و برخی به صورت قرارداد و نوشته درآمده باطل نمایند و هم چنانکه بعضی از جرایم نصیحت کرده‌اند این قسمت از منظورات را نمایندگان ایران از همه بیشتر اهمیت می‌دهند و چون به حسن عدالت خواهی دول معظمه اطمینان دارند و صحت این دعاوی محل تردید نیست امیدواری کامل دارند که در این باب موفقیت حاصل خواهند نمود و شرکت ایران در مجمع ملل این امیدواری را تأیید می‌نماید.

اما نسبت به خسارات؛ دولت ایران چگونه از آن صرف نظر نماید، در صورتیکه نصف آبادی‌های مملکت به واسطه عملیات جنگی دول متحارب به کلی خراب، هزارها از مردم تلف شده، صد هزارها بیخانمان و در بدر بیابان گردیده، کورها خسارت وارد آمده، و هر گاه جبرانی از این صدمات نشود سالهای متمادی ملت ایران در زندگانی عاجز و درمانده خواهد بود. در ایام جنگ و اوقاتی که دوز متحارب این عملیات را می‌کردند دولت ایران مکرر الزام مسئولیت آن را برایشان نموده و خودشان تصدیق کرده، بلکه کتباً تعهد جبران خسارات نموده‌اند. و اما اینکه می‌گویند مطالبه خسارات منتج به نتیجه نخواهد شد، تصدیق نداریم. چه مانعی هست بر اینکه خساراتی که از ناحیه عثمانی وارد آمده جزء قروض آن دولت منظور گردد؟ و نسبت به دولت روس هم اگر فعلاً تمام استرداد خسارات ممکن نیست قسمتی از آن را دولت ایران وسیله برای وصول دارد و در لایحه خود اشاره بدان نموده است. دولت سابق روس که مؤسس این خرابی‌ها بوده مبلغی

از دولت ایران طلبکار است و علاقجات زیادی در خاک ایران دارد. آن طلب را می‌توان محو و آن علاقجات را ضبط نمود و نمایندگان ایران از کنفرانس صلح تصدیق این اصل را می‌خواهند که ایران حق این اقدام را دارد و در واقع به نظر نمی‌آید که نتوان این تصدیق را دریغ کرد و دولت ایران این حق را برای خود حاصل شده می‌داند.

اما نسبت به دعاوی ارضی باید دانست دولت ایران بهیچوجه طمع و توقع زیادی ندارد، و اگر دعاوی ارضی نموده از راه طمعی نبوده. موجبات این دعاوی یکی اینست که اراضی مزبوره سابقاً متعلق به ایران بوده و بزور و غضب از ایران گرفته شده و اعاده آن به ایران عدالت است. دیگر اینکه در بسیاری از نقاط مزبوره اهالی آنجا که یا ایرانی الاصل هستند، یا با ایرانی‌ها مناسبات تامه دارند خودشان تقاضا کردند که در تحت لوای ایران قرار بگیرند، و نیز يك منظور عمده دولت ایران در این قسمت از دعاوی این است که سرحداتی برای دولت ایران معین شود که مثل سرحدات امروزه از روی هوای نفس دول همسایه تعیین نشده، بر طبق مبانی صحیحه طبیعی، و طوری بوده باشد که دولت ایران در محافظت آنها دچار اشکالات نباشد، و بالاخره در این خصوص دولت ایران بکلی مطالب را به نظر حقگزاری کنفرانس صلح و امی گذارد داخل کشمکش بیجا نخواهد شد.

يك مطلب را خوبست باز یاد آور شویم که گاهی اوقات به نظر می‌رسد بعضی از مفروضین ایران می‌خواهند زمزمه کنند که ایرانیها نمی‌توانند مملکت خود را اداره نمایند و باید دیگری از آنها سرپرستی کند. اگر چه مطالعه لوایح و مقالاتی که نمایندگان ایران منتشر

کرده‌اند جواب این حرف را بخوبی می‌دهد لیکن باز می‌گوئیم :

ایرانیها که در ظرف سه هزار سال تاریخ ملی خود مملکت خود را در کمال خوبی اداره کرده ، و غالباً جزء دول معظمه بلکه اعظم دول بوده ، و هر وقت بر حسب پیش آمد روزگار لطمه به آنها وارد آمده در اندک مدتی جبران آن را نموده‌اند، چگونه نمی‌توانند مملکت خود را اداره کنند؟ اشتباه در اینست که در سنوات اخیر که تغییر اوضاع کلی خاصه در ممالک اروپا مستلزم آن شد که در ایران هم اوضاع تغییر کند ، دولت و ملت ایران در مقابل همسایگان پر زور جبار طماع واقع شد که هر چه خواست برای اصلاح حال خود جد و جهد کند مانع تراشی آنها مساعی او را باطل کرد ، و حتی اینکه ایرانی‌ها متوسل به سرمایه و معلومات فنی خارجی هم شدند و از خارجه در این خصوص استمداد کردند و در این راه هم دول متعددی همسایه ایران سنگ انداختند. بلکه ممانعت صریح کردند. اگر ایران در این چند سال اخیر آنطوریکه باید اداره نشده ، بواسطه انواع اشکالات خارجی از دسایس و حیل و اعمال جبر و زور و غیره بوده ، و هر گاه از این به بعد اعمال سابق الذکر متروک شود و ایرانیها را بگذارند که بطوریکه منظور نظر خودشان است با مساعدتهای مادی و معنوی دوستان خود مشغول کار شوند ، یقین است که در کمال خوبی از عهده اداره مملکت خود برخوردار خواهند آمد و ایران یک عنصر ترقی بسیار خوبی برای دنیا خواهد شد، و هیچ دولت و ملتی هم محتاج نخواهد بود که بار سرپرستی ایران را که بار سنگینی است بردوش بگیرد.

کنفرانس صلح پاریس در ۱۹۱۹

وضع کشور ایران

قبل از جنگ - حین جنگ - و بعد از جنگ

مملکت ایران به حدی دور و از وضع آن بی اطلاع هستند که هر گاه در باب این کشور بحث بیشتری شود بی فایده نخواهد بود . اکنون که سرنوشت دنیا در پاریس باید معلوم شود جا دارد که چگونگی وضع ایران را نسبت به گذشته و حال حاضر و آینده مورد مطالعه قرار دهیم .

در دوره سیروس و داریوش امپراطوری ایران از هندو کش تا مدیترانه و از خلیج فارس تا داتوب و سیر دریا ممتد بود ، در دوران پارتی ها و ساسانیان امپراطوری ایران به سرحدات طبیعی خود یعنی بین آمودریا از يك طرف و فرات از طرف دیگر می رسید .

هجوم مغول به سر کردگی چنگیزخان واعقاب او و تیمورلنگ سبب خرابی نصف مملکت و هلاک ملیونها نفوس گردید . از آن پس ایران در ظرف قرون سیزده و چهارده و پانزده بواسطه نزاع طوائف داخلی زیانهای مفصلی دید و بالاخره در اوایل قرن شانزدهم بواسطه سعی و جنبش مؤثری ایران مصمم گردید که اتحاد ملی خود را محکم نموده اراضی خویش را از تعدی دیگران مصون نماید به این معنی که

سلاطین صفویه سرحدات ایران را تقریباً به مرز اولیهٔ زمان ساسانیان رسانیدند. لیکن بعداً پادشاهان صفویه با عداوت و جنگ دولت عثمانی مواجه شدند و دولت اخیر پس از غلبه بر قسطنطنیه جانشین خلیفه شده و فرمانروایان آن میل نداشتند و نمی توانستند وجود يك کشور قوی مسلمان را در جوار خود نادیده بگیرند.

يك مقاومت شدید متعاقب جنگهای خونین که از طرف صفویه تحمّل شد موجب گردید استقلال ایران تضمین شود. هنگامی که پطر کبیر روسیه را تحریم کرده بود که بعدها باید ملت روس ملت مهاجمی شود ایران با دشمن دیگری مواجه شد که از دولت عثمانی قوی تر بود به برکت نفاق و دو دستگی هائی که در اوایل قرن هیجدهم سبب انقراض سلسلهٔ صفویه گردید دولت روسیه که ایالت ساحلی بحر خزر را گرفته بود قسمت غربی کشور ایران را به دولت ترکیه واگذار نمود. خوشبختانه ظهور نادرشاه سلحشور نابغه که برخی از مورّخین مشارالیه را بناپارت ایران نامیده اند این طرح زیان آور را که از جام طلبی سرچشمه گرفته بود در هم ریخت و یا لاقلاً موجب تأخیر اجراء آن گردید.

يك قرن بعد دولت ایران بواسطهٔ صد سال جنگ و اغتشاشات داخلی ناچار به طی مراحل و سرنوشت جدیدی در دوران قاجاریه گردید و از آن پس ایران صحنهٔ سیاست دولّتين روسیه و ترك شد.

در مقابل ترك ها ایران با پیروزی دفاع کرد بدون آنکه بتواند موضوع سرحدات غرب را یکسره نماید، لیکن به دو وهله در ابتدای قرن نوزدهم در مقابل روسیه شکست خورد و هر بار قسمتی از اراضی

خود را از دست داد و ناچار به تأدیه مبلغ سنگین غرامت نیز گردید. به علل شکست های مذکور قدرت آن را نداشت که آرامش و حکم خود را در ایالات ماوراء قفقاز برقرار و نافذ نماید بخصوص که غالباً ساکنین آن طوائف چادر نشین و بربر و ترکمن و همگی مردمانی آشوب طلب بودند. بالمآل دولت روسیه از این وضع استفاده نموده مجدداً در مقام توسعه ارضی برآمد.

چون دولت ایران خود را قادر به مخالفت و ممانعت نمی دید ناچار به قبول معاهده ای که سرحد را «خراسان» تعیین نموده بود تن درداد. بواسطه این تعیین و تحدید مرز دولت روسیه نه فقط قسمت اعظمی از اراضی ایران را برد حتی شرائط ظالمانه ای نیز بر او تحمیل کرد از آن جمله ساکنین دهات سرحدی را ممنوع نمود از اینکه اراضی را که از حدود مقرر تجاوز می کرد کشت و زرع نمایند، یا از آبی که سرچشمه آن در خاک ایران و جانب روسیه روان بود استفاده کرده و بیاشامند.

توسعه دولت مسکو در آسیای مرکزی و خیالانی که نسبت به هندوستان داشت دولت انگلیس را متوجه خطر نمود و این امر سبب ایجاد دوئیت و رقابت روس و انگلیس گردید.

به ملاحظاتی چندی برای کشور ما خوب بود که دولت بریتانی کبیر برای حفظ تعادل در مقابل روس قد علم کند ولی ما لا چون کشور ایران بین دو دولت قوی واقع شده از لحاظ اقتصادی بخصوص زیانهای دید مضافاً به اینکه دولت روسیه تمام منافع اقتصادی را برای خود و بوسیله خویشتن می خواست تأمین کند چنانکه بدون همراهی با ایران

مدعی بود که مساعد های اقتصادی با ملت می کنند ولی بهیچ وجه میل نداشت که کشور ما سرمایه خارجی را به خود جلب نماید و بواسطه نفوذی که در ایالات شمال و بالنتیجه در دربار پیدا کرده بود به منظور خویش فائق آمد و بالاخره در سال های اول قرن بیستم موفق شد که ایران را کاملاً تحت سلطه و نفوذ خود در آورد تا جائی که شاه را مجبور کردند در مقابل عوائد گمرکات شمال دو فقره استقراض از بانک روس طهران که در حقیقت تابع وزارت مالیه روس بود بنماید.

مردمان وطن پرست روشن فکر که از وضع ایران فهمیدند کشور سریعاً رو به زوال می رود و بواسطه رژیم حکومت فردی و مطلق که قادر به مقاومت در مقابل روس و بهبود بخشیدن به اوضاع نیست دیگر تاب نیاورده از شکست همسایه شمالی در جنگ با ژاپن استفاده کرده مبادرت به يك نهضت ملی نمودند و در پرتو كمك معنوی انگلستان ملت موفق شد در ۱۹۰۶ از مظفرالدین شاه مشروطیت و پارلمان را بگیرد. همین که روس ها واقف شدند این تغییر رژیم به زیان سیاسی آنها منجر و مانع از انجام نقشه های قبلی آنها خواهد شد برای خفه کردن و محو این جنبش ها به فجیع ترین وسائلی متشبث شدند. در همین وقت بیداری ملت ایران حکومت بریطانی را نیز مشوش کرد بنابراین با دولت روسیه که در نتیجه شکست از ژاپن ضعیف شده بود قرارداد ۱۹۰۷ پطرزبوغ را منعقد نمود.

این قرارداد ایران را به دو منطقه نفوذ تقسیم کرد :

- ۱- منطقه نفوذ روس شامل تمام حوزه شمالی .
- ۲- يك منطقه انگلیسی حاوی ایالات جنوب شرقی .

اگرچه در دیباچه قرارداد تصریح شده بود که استقلال و تمامیت ارضی ایران به وسیله روس و انگلیس محترم شمرده خواهد شد و امضاء کنندگان قرارداد از دخالت در امور داخلی کشور خودداری خواهند نمود و قرارداد تقسیم ایران بدو منطقه صرفاً جنبه اقتصادی دارد اما این تعهدات هیچ گاه جامه عمل بخود نپوشید. صرف ایجاد منطقه نفوذ برای روس اسباب اعتقاد او بود که در قسمت خود قدرت کاملی را اعمال کرده و مانند قطعه‌ای از کشور خویش در آنجا عمل نماید. بنابراین دولت روسیه ابتدا دربار را وادار نمود که بر علیه احساسات و تظاهرات آزادیخواهان مخالفت و بعداً اقدام به يك کودتای شدید نماید بالنتیجه پارلمان بمباران شد، آزادیخواهان و حتی و کلاء قتل عام یا محبوس و یا تبعید گردیدند و غالب این عملیات به وسیله بریگاد سوار روس که بطرز قزاقها تعلیم یافته و فرماندهی آنها را روسها عهده دار و در خدمت دولت بودند انجام شد.

بمباران پارلمان نتایج طبیعی خود را ظاهر نمود آزادیخواهان که در پایتخت شکست خوردند جبهه‌ها و جرگه‌هایی در شهرهای دیگر درست کردند مخصوصاً در تبریز حکومت نشین آذربایجان، از آنجا مدت يك سال با دربار جنگ و جدال داشتند اما چون آذوقه در تبریز به واسطه محاصره قوای دولتی رو به نقصان نهاده بود روسها به بهانه کمک رساندن به خارجی‌های مقیم شهر وارد تبریز شدند و اعلام کردند که قصد اشغال آن شهر را ندارند بلکه به محض امکان تبریز را تخلیه خواهند نمود ولی بالعکس مدت ده سال تا انقراض خانواده تسار در مقابل پرتست‌های دولت در آنجا ماندند.

همین که آزادیخواهان برای گرفتن شاه و تجدید مشروطیت به طرف پایتخت پیشروی کردند. قوای روس با آنکه کمترین خطری برای خارجی‌ها نبود به بهانه حفظ جان و مال اتباع خارجه به طرف مرکز رهسپار شدند و چون دولت تسار قوی بود به مصداق حرف حساب از دهان توپ خارج می‌شود گوش به این اعتراضات نمی‌داد و در قزوین ۱۴۰ کیلومتری طهران لشکر روس توقف نمود و مرتباً مرکز را به اشغال نظامی تهدید می‌کرد.

سه سال بعد از قرارداد ۱۹۰۷ « روس و انگلیس » تمام ایالات شمالی ایران به وسیله قشون روس اشغال گردید و هنگامی که دولت ایران علت این تجاوز و ناروایی را استفسار نمود حتی جوابی هم به استیضاح ایران ندادند.

از جانب ترکها هم ایران بحد کافی زیان دید زیرا هر چند عثمانی از اوج ترقی و عظمت سابق نزول کرده بود لیکن بغضی از ایران در دل داشت زیرا کشور ما مانع مقاصد و نقشه‌های ترکیه راجع به ایجاد يك عثمانی قوی بود بنابراین هر موضوع کوچکی را دستاویز قرار می‌داد.

به زودی قضیه سرحدات را بهانه قرار دادند و به همین استناد چادر نشینان، بدویان و حتی افراد چریک خود را روانه خاک کشور ایران نمودند.

از نظر صلح جوئی ایرانی‌ها حاضر شدند حتی منطقه سلیمانیه را هم به عثمانی‌ها واگذار نمایند ولی مع الوصف دولت خشن و جنگجوی عثمانی هیچ گاه از ایجاد آشوب و بهم زدن وضعیت همسایه صلحجوی

خود فروگذار نمی کرد. با این همه مشکلات ملیون ایران توانستند قدرت خود را بازیافته مبانی مشروطیت را تحکیم و پارلمان را باز کنند و همچنین در ۱۹۰۹ با عزم راسخی مشغول پیمودن طرق اصلاح و دادن تشکیلات گردیدند.

در همین هنگام چرخ عملیات و تظاهرات عمال دولت تزاری به کار افتاد و مظالم وحشت آوری را مرتکب شد، مظالمی که سربازان و افسران روسی در اراضی و ایالات اشغال شده مرتکب می شدند غیر قابل تصور و توصیف بود. تحریکات و دسایسی که مأمورین دولت روسیه برای تضعیف حکومت و مرعوب کردن مردم به کار می برند ادامه داشت در عین حال مرتجعین و خائنین مزدور روسیه بودند و کلیه وسائل اغتشاش و بلوا محرمانه یا علناً به وسیله مأمورین سیاسی یعنی قونسول و سفیر روس حمایت و اداره می شد تاچار حکومت و دولت ایران هم هرچه سعی و قدرت و وسائل مادی و معنوی داشت باید صرف مقابله با تحریکات خارجی ها بکند و ای کاش فقط دولت روس به تحریکات محرمانه و خصوصی اکتفا می کرد ولی متأسفانه رفته رفته از طریق دیپلماسی نیز از اعمال هر نوع مظالم نسبت به ایران فروگذار نمی کرد.

در ۱۹۱۰ وزرای مختار روس و انگلیس یادداشت مشترکی به دولت ایران دادند و مملکت را ازدادن هر گونه امتیازی به خارجی ها که بالنتیجه به زیان منافع سیاسی و نظامی دو دولت نامبرده باشد ممنوع نمودند.

در ۱۹۱۱ که ایران برای حفظ استقلالش در مقابل روس و انگلیس

مشغول اصلاح امور مالی خود بود که بالنتیجه بتواند دیون خود را نیز تأدیه نماید دولت روسیه با ارسال يك التیماتوم دولت را مجبور نمود مرگان شوستر مستشار مالیه و همکارانش را که ترمیم و اصلاح مالیه ایران به آنها محوّل شده بود از کشور اخراج نماید .

ضمناً کشور را مجبور کردند که بعدها هر وقت مأمورین و مستخدمین خارجی را بخواهد در امور اداری مملکت دخیل نماید قبلاً موافقت روس و انگلیس را جلب نماید .

در سال ۱۹۱۲ دولتین روس و انگلیس مفاد قرارداد ۱۹۰۷ را به ایران یاد آور شده و مجبورش کردند که مدلول آن را تقبل و تمکین نماید .

در ۱۹۱۳ دولتین روس و انگلیس مالیات مؤدیان ایرانی مورد حمایت خود را به جای اینکه به صندوق خزانه تأدیه نمایند خود مستقیماً دریافت می نمودند . با این مداخلات و اختلال در رشته های مالی کشور، دولت روس به مردم نشان داد قول و تعهداتی که نسبت به استقلال ایران داده بود چگونه است از جمله دولت ایران افسرانی از سوئد برای اصلاح ژاندارمری و پلیس استخدام کرد، دولت روسیه از ورود و دخالت آنها در ایالات شمالی صراحة ممانعت نمود و مدعی شد که نظم و آرامش را در ایالات مزبور قوای قزاق تحت فرماندهی افسران روس حفظ خواهند کرد و بدین وسیله اشغال قسمتی از مملکت را به پول و هزینه ایران مسلم نمود . از آن پس روسها شروع به يك اقدامات بر علیه مقدّسات مذهبی نمودند از آن جمله بمباران مرقده حضرت رضا در مشهد، به دار آویختن متنفذین و رؤسای مذهبی در

تبریز روز دهم عاشورا یعنی همان روزی که مسلمان‌ها برای شهادت امام حسین پسر پیغمبر عزاداری می‌نمایند .

از شرح و بسط وسائلی که برای محو تجارت و صناعت به کار می‌بردند و هم‌چنین از واگذاری بعضی امتیازات با شرایط فوق‌العاده نامطلوبی به يك عده خارجی و نیز از تحمیل تعرفه‌های گمرکی غیر قابل تحمل به ایران و بالنتیجه بستن راه دروازه‌های تجارت دنیا از طریق روسیه بروی ایران می‌گذریم .

دولت ایران مأیوسانه دست و پا می‌کرد که از حلقه محاصره‌ای که دولتمن روس و انگلیس ایجاد نموده بودند رهائی یابد و چون دولت فرانسه از ایران دور بود و ملیون از کمک خدائی مأیوس بودند کاری نتوانستند از پیش ببرند .

جنگ عالمگیر شروع شد ایران وسط دو فشار کمرشکن قرار گرفت، ترکیه و متحدین اصرار داشتند ما بنفع آنها وارد جنگ شویم تا در نتیجه فتحشان از شر فشارهای متفقین آسوده شویم .

روس و انگلیس تقاضا داشتند ما بی‌طرف بمانیم تا تمامیت و استقلال ما را یکبار دیگر تضمین کنند ایران بی‌طرفی را ترجیح داد لکن برای اینکه این بی‌طرفی را دیگران هم عملاً برسمیت بشناسند و ایرانی‌ها هم به مواعید روس و انگلیس مطمئن شوند لازم بود قوای روس خاک ما را تخلیه کند و از تحریکات و اثریک‌های سابق دست بکشد . ولی متأسفانه نه تنها روس‌ها چنین نکردند بلکه دعوی استقلال و بی‌طرفی ما را با نهایت تعجب تلقی نمودند .

ترك‌ها هم به نوبت خود به بی‌طرفی ما خندیدند و صرف حضور

قوای روسیه را در ایران نشانهٔ نقض بی طرفی ما و خطری برای امنیت خودشان تلقی کردند. قوای چریک، عشایر ترک و بعد هم قوای نظامی خود را بطرف آذربایجان و کردستان و کرمانشاه پیش راندند و در نتیجه صحنهٔ غربی ایران میدان جنگ خونین شد. گاهی ترکها روسها را تا نزدیک تهران عقب نشانده بطرف پایتخت تهدیدشان می کردند و گاهی بعکس روسها ترکها را تا سرحد ایران می راندند.

بدیهی است در این کشمکشها بر سر ایران و ایرانی چه آمد، تمام مزارع، خانه ها و باغ ها سوخته و خراب و غارت شده است و عدهٔ بیشماری از اهالی ایران کشته شده اند. روسها و ترکها با شهرهای ایران مانند سرزمین اشغال شده معامله می کردند و در نتیجه نیمهٔ غربی ایران از تحمل هر گونه غارت و خرابی، تهیه آذوقه و پرداخت غرامت معاف مانده است.

با سقوط بغداد بدست انگلیسها و انقراض تزارسم در روسیه ایران تصور کرد نفسی براحث خواهد کشید، چه اشتباه بزرگی! ترکها هر چه در جنوب ناتوان شده بودند بر فعالیت و قتل و غارتشان در آذربایجان افزودند، واحدهای نظامی روس هم در نتیجهٔ سقوط حکومت مرکزی دیسپلین نظامی را کنار گذاشته به چنان قتل و غارتی دست زدند که نظیر آن کمتر دیده شد، قحطی و امراض مسریه (نتیجهٔ فحری جنگ) ایرانیان بدبخت را از پای در آورد.

سال ۱۹۱۷ - ۱۹۱۸ در تاریخ ایران سابقه ندارد صدها هزار ایرانی از گرسنگی مردند، خسارت شهرهای خراب شده و مزارع و پیران شده به صدها میلیون تومان بالغ می شود.

دولت ایران که این بدبختی‌ها را پیش بینی کرده بود بیطرفی را اختیار کرده و صمیمانه کوشیده بود آن را بقبولاند، تعجب این جاست که روس و انگلیس با اینکه از نظر علاقمندی به آسیا لازم بود از ایران استمالت کنند مطلقاً به این حوادث و تضرع ایران توجه نکردند.

بالاخره از ۱۹۱۵ ایران می‌دید که بی طرفیش را محترم نمی‌شمارند و از هر طرف به ضرر او تمام می‌شود. نمایندگان متفقین از تحریک دست نمی‌کشند. روس‌ها از خشونت دست بر نمی‌دارند. انگلیسها به این اوضاع اهمیت نمی‌دهند. ترکها سعی دارند جنگشان را در نظر ایرانی‌ها مذهبی جلوه دهند. بالجمله ایران در عین بی طرفی تمام عواقب وخیم جنگ را تحمل کرد دولت ایران صلاح دید طرح اتحادی به متفقین پیشنهاد کند. بدو شرط:

- ۱- استقلال و تمامیت ایران را عملاً احترام کنند.
- ۲- از نظر پول و اسلحه به ایران کمک کنند تا بنحوی مؤثری در جنگ شرکت کند.

ولی روس و انگلیس کمترین تغییری حاضر نشدند در برنامه خود بدهند.

چند ماه بعد از دولت ایران خواستند که منابع مالی خود را تحت کنترل کمیته مختلطی از روس و انگلیس و ایران قرار دهد تا قزاق‌های روس در شمال و پلیس جنوب در جنوب امنیت ایران را تأمین کنند.

بدیهی است دولت ایران نمی‌توانست این پیشنهاد را بپذیرد بنا

بر این ناچار بود، اولایی طرف بماند. ثانیاً به نفع متفقین اگر بخواهند وارد جنگ شود، ثالثاً ایام بدبختی را به امید روزهای بهتری تحمل کند. ظاهراً آن روز بهتر امروز است.

جنگ تمام شد، متفقین پیروز شده‌اند. دوره عدالت و انسانیت در تاریخ سیاست شروع شده آیا بر سر ایران چه خواهد آمد؟ ایران متمدن سه هزار ساله تنها در محکم مدیته که در قرون قدیمه در مقابل حملات هون‌ها و تورانی‌ها مقاومت کرده و دنیای غرب را از خطر حمله وحشیانه آنها محافظت نمود، مشعل روشنی که در ایام تیرگی اوضاع اروپا در قرون وسطی دنیای متمدن آن روز را از نظر علم، هنر، فلسفه و ادبیات روشن داشته است!

با چنین ایرانی چه معامله خواهند کرد؟ آیا چنانچه شایسته است با او به عدالت رفتار خواهد شد؟ آیا زورمندان فاتح چنانچه مدعی بودند که برای حق و آزادی می‌جنگند به ملت ستم دیده و با هوش ایران اجازه خواهند داد در محیط امنیت صلح و استقلال زندگی کند؟

مذاکرات با نمایندگان انگلیس

شنبه ۲۲ و یکشنبه ۲۳ ۱ با مستر ناکس انگلیسی دید و بازدید شد از مذاکرات او که باید بخاطر داشت اینست :

راجع به کردستان می گفت « ما برای کردهای عراق چاره ندیدیم جز اینکه خودشان را به کارهای خودشان واداریم و اجازه بدهیم که زبان خودشان را معمول بدارند و البته این سیاست کردها را اهمیتی می دهد که برای همسایگان آنها مطلوب نیست ». و می پرسید : « آیا ممکن می دانید که ایران و ترك و عراق يك سیاست مشترك در باب اكراد اختیار کنند ». پرسید « در قضایای اخیر بین ایران و ترکیه سفیر شوروی چه می کرد و چه می گفت ». گفتم « چنین دیدم که روسها مایلند ایران و ترك با هم دوست باشند .

گفت « یقین از جهت آنست که می ترسند اگر با هم تفاق داشته باشند یکی مایل و متکی به روس شود و دیگری به انگلیس » .

در خصوص تعیین سرحد بین عراق و ترك می گفت « مشغول تحدید هستیم و عن قریب به محلی که سرحد مشترك بین ایران و عراق و ترك می شود خواهیم رسید » .

۱ - ماه و سال معلوم نیست. این یادداشت در آنکارا نوشته شده ظاهراً

سال ۱۳۰۲ شمسی .

در باب عراق و سرپرستی خودشان می گفت « در امور داخلی ، ما حتی الامکان می خواهیم زحمت و خسارت و مسئولیت امور داخلی عراقی ها را بر عهده خودشان بگذاریم و فقط مراقب امور خارجی آنها باشیم . قوای انگلیس تماماً از عراق می روند و فقط قوای هوایی نکه می داریم » . و می گفت « از اطلاعات که اینجا به ما می رسد آنچه به نظر من برجسته است بدی روابط ایران و عراق است » .

در خصوص روسیه و کلیه اوضاع دنیا می گفت « البته بر حسب قاعده روسیه تدریجاً عاقل می شود و بقیه اروپا هم تدریجاً به طرف چپ می رود و عاقبت تا سی چهل سال دیگر به هم می رسند . امپریالیسم روس را معتقد بود که - باز ظاهر خواهد شد چنانکه هنوز فکر داشتن اسلامبول از کله ها بیرون نرفته است . پس اگر اروپائیان همواره مثل حالا باهم در کشمکش باشند ، آن امپریالیسم روس متوجه اروپا خواهد بود و الا متوجه مشرق می شود و امروز هیچکس از اروپائیان خیال تعرض به روسیه ندارد و اگر مجبور شوند فقط جدال دفاعی خواهد بود » .

به مناسبت کمونیسم روسیه یاد از ظهور عیسویت که آن نیز نوعی از کمونیسم بود کرد ، و اینکه ابتدا بندگان و یهودان را تعقیب کردند و بعد کم کم مخصوصاً به واسطه نفوذ زن ها نشر و بسط پیدا کرد و سایرین هم به آن متوجه شدند . کمونیسم رفت و عیسویت ماند و عیسویت چیز دیگر شد حالا هم راجع به جنبش کنونی همانطور خواهد شد

وزارت امور خارجه ما وجود خارجی ندارد *

فدايت شوم مدار امور دنيا بر تر کيبي از غم و شادي و ناخوشي و فرج و شدت است چنانکه پس از تالم و تحسر فوق العاده از فوت مرحوم انتظام الملك که حقيقه فقدان اسف انگيزی بود خبر محول شدن امور وزارت خارجه به حضرت تعالی موجب کمال مسرت گرديد به دو جهت یکی اینکه اميدواری حاصل شد که آن اندازه که در قدرت و اختيار حضرت عالی است البته در جريان کارهای وزارت خارجه که اين اوقات گرفتار و قفه و سکنه و فلج بوده بهبودی و اصلاح روی خواهد داد ديگر اینکه اين پيش آمد حضرت عالی را از مسافرت پر زحمت افغانستان و اقامت کابل مستخلص نمود هر چند رای رزين و عقل متين اعلی حضرت امان الله خان اوضاع آن مملکت را به صورتی در آورد که فعلا تا مدتی مدید همه ازین نعمت بهر مند خواهند بود، و راستی بنده هیچ نفهميدم چه سري داشت که در موقعی که ما می دانستيم امان الله خان از سلطنت استعفا داده و حتی معلوم نبود که زنده است یا کشته شده، و در هر صوت مسلم بود که از کابل بیرون رفته و ديگر کسی او را به سلطنت نمی شناسد روزنامه های ما خبر حرکت حضرت تعالی و ساير اعضای سفارت را از راه مشهد به کابل می دادند، و بالاخره حقيقت

مطلب بر ما معلوم نشد مثل بسیاری از امور دیگر از اوضاع وطن عزیز که بر بنده بی تمیز فهم حقیقت آن همان اندازه مشکل و معما شده و حسرت آن به دلم مانده که حسرت درك حقیقت عالم خلقت و معرفت ذات باری تعالی بر دل حکما و دانشمندان باقی است .

خلاصه از این پیش آمد در ضمن شادی و خرسندی يك تأسف هم دارم که قبلا این فقره را پیش بینی نکرده بودم والا هر طور بود ترتیبی می دادیم که قبل از مراجعت حضرت عالی به طهران ملاقاتی دست دهد و اوضاع این سفارت و حوائج آن را شفاهاً برای حضرت عالی بیان کنم تا بلکه بتوانید دستگیری بنمائید و چون این امر میسر نشده ناچار باید آن مقصود را به تحریر حاصل کنم ولیکن از يك طرف هر قدر شرح و بسط و حسن بیان به کار برم تفاوت تحریر با تقریر مثل تفاوت عیان و یا بیان است که شنیدن کی بود مانند دیدن و در این مورد نوشتن کی بود مانند گفتن ، و از طرف دیگر چون ناچار بیان مطلب طولانی و مفصل خواهد شد البتہ مایه ملالت و دردسر خواهد بود و به همین جهت چندین روز است که از اقدام به عریضه نگاری خودداری می کنم ولیکن چون چاره نیست به قول فرانسویان همت و شجاعت خود را دو دستی گرفته قلم بر می دارم و برای اینکه مسائل درهم و مخلوط نشود هر مطلبی را روی ورقه جدا گانه می نگارم اما بعضی کلیات است که فقط برای استحضار خاطر خودتان به طور خصوصی باید عرض کنم و بنابراین در همین ورقه تصدیع می دهم .

آن چه بنده در این مدت اقامت در خارجه استنباط کرده ام ،

وزارت امور خارجه ما از حيث ادارى وجود خارجى ندارد و به اين واسطه تمام زحمات آن بردوش كفيل يا مقامات ديگرست . به عقیده بنده اول كارى كه بايد كرد اگر ممكن شود فكر علاج اين درد است ، هر چند قحط الرجال شايد سبب باشد كه اين درد درمان ناپذير شمرده شود و خود بنده هر وقت متصدى امرى بوده ام همين فقره مانع شده است از اينكه بتوانم كارى صورت دهم . مثلاً وقتى كه بنده راجع به اوضاع اين سفارت يا درباب دولت تركيه و سياست دولت ايران در اين مملكت و اقداماتى كه بايد به عمل آيد مطلبى به وزارت خارجه اظهار مى كنم بايد در آنجا اداراتى ، و در رأس آن ادارات اشخاصى باشند كه اظهارات بنده را بفهمند و از مطالب سابقه داشته باشند ، اگر درست مى گويم تصديق و موافقت و مساعدت كنند ، اگر اشتباه کرده ام به خطا واقف سازند و بالاخره بدست وزير و كفيل و غيره تكليف را تعيين و كار را راه بيندازند . چنين چيزى در وزارت خارجه نيست هر چه مى گوئيم و مى خواهيم نمى رسد يا اگر مى رسد بى ربط است و در عالم سرگردانى مى مانيم . حتى اينكه نمى دانيم راپورت هاى ما به تهران مى رسد ، يا نمى رسد و اگر مى رسد كسى آنها را مى خواند يا نمى خواند و اگر مى خواند مى فهمد يا نمى فهمد ، و اگر مى فهمد تصديق دارد و مى پسندد يا ايراد و اعتراض دارد . و به همين جهت است كه بنده در اوایل مأموريتم راپورت هاى مفصل مشروح چه درباب جامعه ملل و چه راجع به تركيه مى دادم ، كم كم سرد شده و امروز به ادای تكليف اكتفا مى كنم .

همين حالتى كه در دستگاہ وسيع وزارت خارجه مشاهده مى -
فرمائيد در دستگاہ حقير سفارت ما هم موجود است يعنى به واسطه

نبودن اعضاء كافی - كما و كیفا - امور سفارت مختل است و هر كاری هم كه صورت بگیرد از جزئی و كلی پس از مدتی خون دل و مراقبت و مباشرت خود بنده است . اعضاء سفارت منحصر ند به يك مستشار و يك منشی اول و يك اتاشه كه مستخدم رسمی هستند يك مترجم تركی و يك ماشين نویس فرانسه هم داریم اما

حالا قیاس بفرمائید از يك سفارتی كه حالش این باشد چه كار ساخته می شود . حضرت عالی خودتان در برلن وزیر مختار بوده اید در صورتی كه بین آلمان و تركیه از هر جهت تفاوت از زمین تا آسمان است بعلاوه دولت ایران بادولت آلمان نه همسایه و هم سرحد است ، نه ابتلاآت سیاسی و اقتصادی و طوایفی و عشایری و رقابتی دارد . نه چندین هزار ایرانی در خاك آلمان هست چنان كه در تركیه هستند ، با این تفصیل آیا سفارت برلن اگر کیفیت این سفارت را داشته است چه حالی داشته اید ؟ و اگر بهتر بود تصور بفرمائید كه اگر این کیفیت را داشت چه می كردید ؟

قوزبالاقوز مسئله جامعه ملل است كه در آن باب هم عیناً ابتلای سفارت تركیه را دارم بلکه بدتر ، زیرا كه در سفارت اقلایك اعضاء ناقص داریم برای جامعه ملل كه هیچ اندر هیچ است و هر چه هم كفتم به جایی نرسید

اختلافات سرحدی ایران و شوروی

یادداشتی است راجع به اختلافات سرحدی ایران و شوروی که بعد از ملاقات مسیو لیتوینف در مسکو حسب الوعده تهیه کرده برای آقای پاکروان فرستادم که به کمیساریای خارجه بدهند .
به تاریخ دوم مهرماه ۱۳۱۱ (۲۴ سپتامبر ۱۹۳۲)

در ضمن مذاکراتی که راجع به تسویه اختلاف سرحدی دولتین شوروی و ایران بین آقایان لیتوینف و کاراخان و فروغی با حضور آقایان پاکروان و پترفسکی واقع شد آقایان لیتوینف و کاراخان اظهار می داشتند که بعضی مقامات مربوطه شوروی و همچنین هیئت دولت شوروی هنوز این مسائل را مطالعه نکرده و از قضایا کماهو حقه استحضار حاصل ننموده اند ، به این ملاحظه آقای فروغی وعده کردند برای تسهیل کار کمیساریای خارجه در روشن کردن مطالب راجع به این مسائل تذکریه ای تهیه و توسط سفارت کبرای ایران به کمیساریای خارجه داده شده ، لهذا وعده را وفا کرده توضیحات ذیل را می نگاریم .
مقدمه باید خاطر نشان شود که در ضمن مذاکرات سابق الذکر چنین استنباط شد که بعضی مقامات شوروی تصور می کنند دولت ایران می خواهد از خاک شوروی چیزی بگیرد . این تصور به کلی خطاست و دولت ایران نه از خاک شوروی و نه از خاک هیچیک از همسایگان خود

چیزی نمی‌خواهد اخذ کند و هر چه را ادعا می‌کند به دلیل و برهان ملك خاص خود می‌داند و از دولت شوروی متوقع است نسبت بدولت ایران مطابق همان اصل مرامی که مسیو استالین اعلام کرده که «نه يك وجب خاک ديگران را می‌خواهیم و نه از يك وجب خاک شوروی صرف نظر می‌کنیم» صمیمانه رفتار کند.

دعای دولت ایران به منتها درجه معقول و توقعاتش در حداقل مایمکن می‌باشد، و حتی یادآوری نمی‌کند که در تمام طول سرحدات بین ایران و شوروی قطعات زیاد از خاک ایران در تصرف دولت شوروی هست که ملك دولت ایران بوده، و دولت جابر تزاری روس آنها را به زور جنگ و قهر و غلبه از دولت ایران غصب کرده بود، و اگر دولت شوروی می‌خواست حقوق مغضوبه دولت ایران را کاملاً اعلام کند هزارها کیلومتر اراضی می‌بایست به دولت ایران بدهد چنانکه با دولت ترکیه همین معامله را کرده است. ولیکن دولت ایران چنین توقعات ندارد و آنچه را به موجب معاهدات از دست داده است مطالبه نمی‌کند و فقط آرزویی که دارد این است که دولت شوروی اقلاً از دولت تزاری نسبت به ایران متجاوزتر نشود و اراضی را که تا آخرین روز دولت تزاری بلکه چندین سال بعد از آن هم در تصرف ایران بوده ضبط نکند و مقرراتی را که به موجب عهد نامه قبول کرده است منکر نگردد و بعهد و پیمان خود وفا کند و مطالبی را که ذیلاً می‌نگاریم فقط توضیح همین فقرات است.

گفتگوی سرحدی بین ایران و شوروی يك فقره راجع به حدود شرقی بحر خزر است که تکلیف آن در عهد نامه فوریه ۱۹۲۱ معین شده، و فقره دیگر راجع به حدود مغان است که دولت شوروی چند سال

بعد از عهد نامه مزبور آن را احداث کرده است .

در حدود مغان سرحد ایران و شوروی را عهد نامه تر کمان چای و پرتوکل سرحدی عهد نامه مزبور معین نموده و به عبارتی که می توان این طور خلاصه نمود : خط سرحد در ساحل راست رود ارس بیست و یک ورس بعد از معبر پدی بلوک یعنی در مغرب بهرام تپه مجرای ارس را ترك کرده و خطی را در صحرای مغان متابعت می کند که از جنوب به مشرق سی و دو درجه و نیم انحراف دارد و بعد از طی چهل و پنج ورس به تپه بیله سوار می رسد .

در موقعی که این سرحد معین شده استوانه ای هم برای علائم سرحدی بر پا کرده بودند و در پرتوکل به آنها اشاره شده است .
 مأمورین دولت تزاری پس از تعیین سرحد به شیوه معمولی خود و بنا بر حرمس که به ازدیاد خاک داشتند باز قصد تجاوز از آن حدود نمودند و چون دولت ایران آن زمان مستحفظین سرحدی نداشت بلکه در آن حدود واسطه وجود عشایری که آنجا ساکن بودند و عبور و مرور می کردند ، از طرف دولت ایران قدرتی اعمال نمی شد استوانه ها و علائم سرحدی از میان رفت و برای دولت تزاری بهانه جهت ادعای پیدا شد . عنوان تعیین بیست و یک ورس و اصلاح زاویه را پیش کشیدند و خواستند سرحد را مقداری به نفع خود تغییر دهند ولیکن نمایندگان ایران به دلیل و برهان ، بی مورد بودن دعاوی آنها را ثابت نمودند ، و مطلب طوری بود که حتی مأمورین دولت تزاری هم قانع شدند و قضیه را مسکوت گذاشتند و سرحد همانطور که معین شده بود اراضی همان طور که به تصرف دولت ایران بود باقی ماند . متأسفانه کاری را

که مأمورین تزاری نکرند مأمورین دولت شوروی بعهده گرفتند و يك اندازه به آن عمل نمودند و اختلاف سرحدی مفان را ایجاد کردند. استدلال دولت ایران در این سرحد این است که:

اولاً چنانکه از پرتوکل سرحدی استنباط می‌شوند کناره رود ارس در این ناحیه آن زمان جنگل انبوه بوده، و عملیات مهندسی در آنجا اشکال داشته، و بعلاوه آن زمان عملیات مهندسی مثل امروز دقیق نبوده، و به این واسطه به مسافتات و زاویه‌ها اطمینان نیست.

ثانیاً معبریدی بلوک را بدرستی نمی‌توان معلوم کرد.

ثالثاً مجرای رود ارس دائماً در تغییر است و نیز این نکته محل ملاحظه است که مسافت را در کنار رودخانه به خط مستقیم باید گرفت نه با پیچ و خمهایی که آب در ضمن جریان احداث می‌کند و به آن هیچ اعتباری نیست.

به دلایل فوق مسئله مسافتات و زاویه و غیره را که باعث این اشکالات می‌شود باید کنار گذاشت، و دو مطلب را باید در نظر گرفت. یکی اینکه پرتوکل سرحدی نشانی واضح برای ابتدا و انتهای خط مزبور معین کرده و آن در طرف شمال بهرام تپه است و در جنوب تپه پيله سوار. پس سهل تر از همه این است که این دو نقطه را مأخذ قرار دهیم چنانکه ابتدا همین قسم کرده بودند و دفعهٔ اخیر که این قضیه بین وزیر مختار دولت تزاری و صدراعظم ایران مذاکره شده بود همین فقره موجب اسکات و اقناع وزیر مختار گردید (در ۱۹۰۱) مطلب دیگر اینکه تصرف دولت ایران را در تمام مدت دولت تزاری و حتی چند سال بعد از آن باید در نظر گرفت و این فقره هم

اشکال ندارد زیرا گذشته از اینکه تحقیقات محلی می‌توان کرد لایلی موجود است که به آنها می‌توان استناد نمود: یکی اینکه آثار گمرک خانه و قرارل خانه ایران در بهرام تپه و بیله سوار هنوز باقی و مشهود است.

دوم اینکه پستهای سرحدی خود دولت روس که در پنج نقطه داشتند (شهریار الپاوت - ارمک - داران - یدی ایماق) و امروزه آثار آنها موجود است خط سرحد را معین می‌کند.

سوم اینکه پست ایرانی بهرام تپه را در ۱۳۰۴ شمسی کورتانف نام مأمور شوروی از دست مأمور ایران گرفته. و این فقره آنوقت پرست دولت ایران واقع شده است.

بالاخره يك نمونه خوب برای رفتار غیر منصفانه مأمورین شوروی و سبق دولت ایران اینست که نهر موسوم به حسن خانلو که در دوره تزاری یکی از اتباع روس در خاک ایران حفر کرده بود و دولت ایران آن را پر کرده و ممانعت نموده بود دولت شوروی در سال ۱۹۲۳ از دولت ایران تقاضا کرد برای حوایج دفع ملخ آنرا تنقیه کنند و آب را جریان دهند، و دولت ایران برای ابراز مساعدت با دولت شوروی این تقاضا را قبول کرد و هنگامی که این گفتگو واقع شد خود آقای فروغی وزیر امور خارجه بودند و مکاتبات بین وزارت امور خارجه و سفارت شوروی در طهران در این باب موجود است، و در آن موقع دولت شوروی انکار نداشت که نهر مزبور در خاک ایران حفر شده و برای تنقیه آن اجازه دولت ایران را لازم می‌دانست و این اجازه موقتاً داده شد با قید اینکه هر وقت دولت ایران بخواهد آن را پر خواهد کرد

با این حال بعدها مأمورین شوروی مدعی مالکیت آن ناحیه شده‌اند. این بود شرح اجمالی راجع بحدود مغان که اولاً متن قرارداد و پرتوکل، و ثانیاً سبق تصرف دولت ایران به ما حق می‌دهد که خط سرحدی را خطی بدانیم که از بهرام تپه به بیله سوار کشیده شود و امید است که مأمورین شوروی اسم بیله سوار را هم عوض نکنند و با طالب میکائیلو خلط نمایند و اگر صمیمیتی در کار باشد تعیین تپه بیله سوار اشکالی نخواهد داشت، و اگر حقیقه دولت شوروی بپردن آب ارس برای مغان از نهر حسنخانلو احتیاج داشته باشد البته دولت ایران مضایقه ندارد که در این باب هر قسم مساعدت لازم را بنماید.

۲- اما تفصیل سرحد مشرق بحر خزر از این قرار است که پس از آنکه دولت روس بر ترکستان و خاک ترکمن تسلط یافت و ضرورت پیدا کرد که بین دولت ایران و دولت روس در آن نواحی تعیین سرحد بشود در سنه ۱۸۸۱ قراردادی منعقد شد که يك قسمت آن (از بحر خزر تا درجز) علنی بود، و قسمت دیگر (از درجز تا سرخس) سری، و علت سری بودن این قسمت مجاورت آن ناحیه با افغانستان بود که تا يك مدت نمی‌خواستند انگلیسی‌ها از این سرحد مطلع شوند. خلاصه در قسمت علنی از کنار بحر خزر تا نقطه موسوم به چاپ رود اترك را سرحد قرار دادند و بقیه سرحد را هم تا بابدورمز تعیین کردند، در قسمت مخفی هم كذلك از بابدورمز تا سرخس سرحد را شرح دادند و مقرر شد در چهارده ورس فاصله در شمال سرخس ناصری سرحد دولتی بهره‌ری رود منتهی شود، و بنا گذاشتند کمیسیون به محل رفته

سرحد را مطابق این قرارداد تشخیص کرده نصب علامت کنند ولیکن در این تشخیص سرحد، مأمورین تزاری بنا بر همان طبیعت حوشکنی و حرص بازدیاد خاک چندین فقره بد معاملگی و کج رفتاری نسبت به دولت ایران نمودند و دولت ایران بواسطه ضعف و بی‌اسبایی آن سوء رفتار را تحمل نمود.

مهمترین این کج رفتاری‌ها در قسمت اترک بود که نهری را که موسی خان نام ترکمن در جنوب اترک از رود مزبور جدا کرده بود اترک قلمداد کردند و بزور به دولت ایران قبولانیدند، و به این واسطه مقدار زیادی از خاک ایران را برخلاف حق و عهد به روسیه دادند، و نیز در طرف سرخس در سنه ۱۸۹۶ به جای اینکه چهارده ورس در شمال سرخس سرحد معین شود فقط در چهار ورسی سرحد را فرار دادند و در بعضی جاهای دیگر هم بی‌اعتدالی‌هایی کردند که به این اندازه مهم نبود. علاوه برین در سال ۱۸۹۳ دولت تزاری دولت ایران را مجبور کرد که قریه فیروزه را با اراضی مجاور آن درازای دو قطعه زمین حصار و عباس آباد به دولت روس واگذار کند.

نظر به بی‌عدالتی‌های مذکور در فوق که از طرف دولت چابرق حق شکن تزار به ایران شده بود، در عهدنامه فوریه ۱۹۲۱ که برای رفع و جبران مظالم آن دولت بین ایران و شوروی منعقد شد دولت شوروی به موجب فصل سوم رضایت داد که سرحد بین دولتین را مطابق آنچه در ۱۸۸۱ معین شده تصدیق و رعایت کند، و از جزایر سواحل بحر خزر که متعلق به ایران بوده صرف نظر نماید، و فیروزه و

اراضی مجاور آنرا بدولت ایران پس بدهد ، در حالیکه سرخس
 کهنه در تصرف دولت شوروی بماند . و نیز در همین فصل سوم عهدنامه
 ۱۹۲۱ مقرر شد کمیسیون مر کب از نمایندگان دولتین برای حل
 کلیه مسائل متنازع فیهای سرحدی و همچنین تنظیم مسئله آب های
 سرحدی مأمور شود . کمیسیون اعزام شد ولیکن مأمورین شوروی
 نخواستند با مأمورین ایران همکاری کنند و همه را بطفره و تعلل
 گذرانیدند . در مسئله تنظیم آبها که بر نفع دولت شوروی بود جد
 کردند و عمل سرحد را معوق گذاشتند و بنا برین فصل سوم عهدنامه
 ۱۹۲۱ هنوز بعد از یازده سال غیر مرعی مانده و دولت ایران متحیر است
 که اولیای دولت شوروی چرا این رفتار را پیش گرفتند و بلافاصله بعد
 از انعقاد عهدنامه ۱۹۲۱ از اجرای آن منصرف گردیدند ، و در سر
 مسائل ارضی و سرحدی با دولت ایران این قسم رفتار می کنند ، و در
 مقابل تشکیات و مطالبات دولت ایران به تأویلات و تفسیرات غیرموجه
 متوسل می شوند چنانکه مثلاً گفته اند مقصود از سرحد ۱۸۸۱ همانست
 که بعد از آن تاریخ در پرتو کلهها معین شده ، و حال آنکه اگر چنین
 بود به هیچ وجه حاجت به ذکر آن در عهدنامه نبود زیرا که عهدنامه
 ۱۹۲۱ برای تعیین سرحد بین دولتین منعقد نشد والا لازم بود در طرف
 آنزبایجان هم ذکر شود که سرحد همانست که به موجب عهدنامه
 ترکمن جای معین شده است ولیکن چون در آنجا بنا نشده بود سرحد
 را تغییر دهند ذکر آن نکردند ، چه عهدنامه ۱۹۲۱ برای این
 بود که يك اندازه از مظالم دولت تزاری جبران شود و نسبت به حدود

مشرق بحر خزر چون بعد از ۱۸۸۱ تعدیات فاحش نسبت به دولت ایران شده بود خواستند آنها را مرتفع سازند و سرحد واقعی که در ۱۸۸۱ معین شده بر گردانند. و نیز شنیده می شود که می گویند اگر فیروزه به دولت ایران رد شود باید عباس آباد و حصار هم که در عوض فیروزه به ایران داده شده مسترد گردد. بطلان این ادعا هم بدیهی است زیرا اگر چنین بنائی بود می بایست در عهدنامه ذکر شود و نیز گفته شده است که چون اراضی که دولت ایران مطالبه می کند متعلق به ممالکی است که در تحت اتحاد جماهیر شوروی می باشند و مستقیماً متعلق به روسیه نیستند به این واسطه برای دولت مسکو مشکل است آنها را متقاعد کند، ولیکن حاجت به توضیح نیست که این عذر را هم نمی توان موجه دانست چیزی که عهداً یا حقاً تعلق به دولت ایران دارد بر عهده دولت شوروی است که هر کس را باید متقاعد کند.

نتیجه اینکه دولت ایران هیچ چیز مطالبه نمی کند که بموجب عهدنامه و قرارداد و سبق تصرف حق او باشد، و اولیای دولت شوروی البته در نظر خواهند گرفت که اگر هیچیک از این موازین را برای احقاق حق دولت ایران نخواهند رعایت کنند در افکار عامه ایران و خارج ایران چه تأثیرات سوء حاصل خواهد شد، و بکلی حسن اثر و امیدواری هائی که برای ملت ایران نسبت به سیاست شوروی در نتیجه انعقاد عهدنامه ۱۹۲۱ حاصل شده بود و هم اکنون به واسطه طول مدت تسویه امور سرحدی متزلزل شده بهدر خواهد رفت.

بنابراین باید امیدوار بود که کمیساریای خارجه دولت شوروی

سایر مقامات مربوطه آن دولت را از حقیقت قضا یا مستحضر نموده
موجبات استرضای خاطر دولت و ملت ایران را هر چه زودتر فراهم
نمایند که به طوری که شفاهاً مذاکره شد معوق ماندن این مسائل
همواره باعث بروز وقایع و اتفاقاتی می شود که مناسبات دوستانه فیما بین
را که دولتین آرزومند حفظ و تحکیم آن می باشند مکدر می سازد.

استقلال فرهنگی ملت ها

... هر ملتی البته باید متمدن باشد و تربیت داشته باشد در این باب شکنی نیست ولیکن اگر تربیت و تمدن را لا بشرط و بدون قید بگیریم با کمال اهمیت و لزومی که دارد مقصد بسیار عالی نیست بلکه می توان گفت منظوری متعارفی است ، مثل اینکه همه کس مکلف است وسیله معاش خود و متعلقان را از راه مشروع فراهم آورد ، آنکه نکند البته تقصیر دارد اما آنکه می کند هنر بزرگی ندارد ، هنر آن کس دارد که در ضمن تحصیل معاش سمت امتیاز و اختصاص بخود بدهد .

همچنین هر ملتی البته باید متمدن باشد و اگر نباشد تقصیر کرده و ناچار به عقوبت تقصیر خود که فنا و اضمحلال است گرفتار خواهد شد اما شأن و شرافت ملتی به این است که در عالم تربیت و مدنیت سمت اختصاص و امتیازی داشته باشد .

باز برای توضیح عرض می کنم ، افراد دو قسم اند ، بعضی زندگانی عادی می کنند ، از یکی از راه ها که عموم مردم رفته می روند و تکلیف عادی خود را در دنیا به جای آورده عمر خود را بسر می رسانند ، این اشخاص البته مردمان صحیح به قاعده هستند که در هیئت اجتماعیه عضو فاسد نبوده و بار خاطر دیگران نشده اند ؛ اما بعضی دیگر هستند که مزید شرافتی دارند به این که عملیات آنها اعم از مادی یا معنوی

حیثیتی به حیثیات ایشان و ابناء نوعشان افزوده است و راه تازه‌ای برای مردم باز کرده افق جدیدی بروی مردم گشوده‌اند و نعمتی علاوه بر نعمت‌های دیگر برای اهل مملکت خود فراهم کرده‌اند. اقوام و ملل دنیا هم این حالت را دارند یعنی می‌توانند زندگانی عادی متعارفی کرده آنچه ندارند از دیگران اخذ کنند و ممکن است برتری و امتیازی داشته باشند و معارف و تربیت و تمدن آنها (یعنی آنچه در زبان‌های اروپائی «کولتور» می‌گویند و ما بنا بر آن گذاشته‌ایم که فرهنگ بنامیم) سمت اختصاصی داشته باشد.

آیا تصدیق نمی‌فرمائید که اگر قومی دارای این نظر که تمدن و تربیت و معارفش سمت اختصاص و امتیاز داشته باشد همتش عالی‌تر از آن است که به زندگانی عادی قناعت کرده است؟ البته تصدیق می‌فرمائید، علی‌الخصوص که از این حیث ما بین افراد و ملل تفاوتی هست و آن این است که برای افراد زندگانی عادی عیب نیست و مفسده ندارد و از همه کس نمی‌توان متوقع بود که به عملیات خود برجستگی بدهد ولیکن برای اقوام و ملل زندگانی عادی ممکن است خطرناک باشد و منتهی به زوال وجود آنها شود.

گمان می‌کنم مناسب باشد که این فقره را قدری بیشتر توضیح کنم. البته اطلاع دارند که یکی از اصول حقوق بشر که تا این اواخر محل اعتنا نبود و این اوقات مورد توجه واقع شده و خیرخواهان عالم انسانیت و صاحبان حس لطیف جدا طرفدار آن می‌باشند و سعی می‌کنند آن را جزء اصول مسلم قرار دهند این است که همانطور که هر فرد از افراد بشر حق حیات دارد و نباید از روی هوای نفس و غرض

شخصی او را نابود نمود، اقوام و ملل هم این حق را دارند و وجود آنها یعنی استقلالشان را باید رعایت کرد و محترم شمرد.

بنده که خود همیشه طبعاً هواخواه این اصل بوده‌ام وقتی پیش خود فکر می‌کردم که سبب واجب الرعايه بودن و صحت این اصل چیست؟ علت حق حیات افراد معلوم است، هرذی حیاتی وجودش منشأ آثاری است که چون حیات را از او گرفتگی آثارش معدوم می‌شود اما استقلال قومی را گرفتن چه ضرری به عالم وارد می‌آورد؟ يك مدت دلیلی که پیش خود می‌آوردم فقط عاطفه بود یعنی می‌گفتم چون همه اقوام و ملل به استقلال و آزادی علاقه و عشق دارند سلب آزادی از آنها ظلم خواهد بود و ظلم اساساً بد است و نباید مرتکب شد. بعدها به نکته برخوردم که گمان می‌کنم اصل رعایت استقلال ملل را، گذشته از امر عاطفه، استدلالی هم می‌کند و آن این است که استقلال اقوام و ملل برای ترقی نوع بشر لازم است.

اگر بشرها همه یکسان و يك قوم باشند و اختلاف و اصناف مابین آنها نباشد ترقی نخواهد بود زیرا ترقی نتیجه می‌شود از این که افکار و عقائد و احوال و اخلاق مردم بیکدیگر تلافی کند و ازهمدیگر استفاده کنند، اگر همه يك نوع فکر و رویه داشته باشند چه استفاده از یکدیگر خواهند کرد و بچه وسیله ترقی حاصل می‌شود؟ و این مسئله مسلم است که اگر قومی استقلال خود را از دست داد و تابع قوم دیگری شد کم کم در او مستهلك می‌شود و آثار وجودی او از میان می‌رود و این زیبایی است که بعالم انسانیت وارد می‌آید.

اگر این حرف درست باشد رعایت حق استقلال ملل اصل مسلمی

خواهد بود ولیکن يك نتیجه دیگر هم از آن گرفته می شود به این معنی که هر ملتی همچنان که حق حیات پیدا می کند تکلیفی هم بر عهده او وارد می آید و آن اینست که در جامعه بشریت عامل ترقی باشد و برای این که این وظیفه را ادا کند ناچار باید معارف و تمدن و تربیت مخصوصی داشته باشد و فرهنگ ایران دارای آن مقام باشد که با فرهنگ های ملل دیگر همقدم شود.

البته شنیده اید که اروپائی ها می گویند آسیائی ها حیف است اروپائی شوند. این حرف غالباً از کسانی شنیده می شود که مغرض یا نادانند و این قسم تأویل می کنند که آسیائی ها نباید احوال خود را تغییر دهند و حتی مثلاً کارخانه و راه آهن نباید بسازند.

سخافت این سخن مسلم است و هیچ دانشمند بی غرضی چنین چیزی نمی گوید ولیکن ممکن است آنکه روز اول این حرف را زده مقصود صحیح داشته یعنی آسیائی ها نباید عیناً اروپائی شوند و در وجود آنها مستهلك گردند و از خودشان باید هویت داشته باشند و من از اروپائی ها کسانی دیده ام که این نظر را اظهار کرده اند و به همین ملاحظه طرفدار استقلال ملل آسیا بوده اند، اما طرفداری از توقف آنها در راه ترقی نمی کردند بلکه همواره مترصد بودند که آسیائی ها در فرهنگ خود چه پیشرفتی کرده و چه چیز تازه به ظهور آورده اند. این وظیفه که برای اقوام و ملل تشخیص دادیم امری مسلم و محقق است و اگر بیان بنده به قدر کفایت وافی نبود که آن را روشن سازد یقین دارم هوش و فراست آقایان جبران کوتاهی بیان مرا خواهد کرد و متوجه اهمیت امر خواهند شد و به علاوه به يك نکته دیگر هم

بر خواهند خورد که بعضی وظائف است که هر چند بر عهده همه کس قرار می گیرد بعضی مردم از آن جهت بیشتر محل توقعند و اگر تصور و تقصیر کنند بیش از دیگران مورد سرزنش و مسؤول و مقصر واقع می شوند چنانکه علم و دانش از همه کس پسندیده و نادانی از همه کس ناپسند است اما کسی که پدرش عالم و فاضل بوده اگر خودش جاهل و بی سواد باشد بیشتر در انظار مردم خوار و خفیف می شود.

در مسئله که موضوع گفتگوی ما است همین معنی کاملاً صدق است و مللی که سابقه تمدن و فرهنگ عالی دارند بیشتر محل توقعند که این مقام را برای خود حفظ کنند و اگر نکنند موهون تر خواهند بود و گمان می کنم حاجت به یادآوری نباشد که ملت ایرانی نظر به سوابق تمدن و تربیتی که دارد در میان ملل از این بابت بیش از بسیاری دیگر محل توقع است و بنابراین وظیفه اش سنگین تر است ...

تأثیر رفتار شاه در تربیت ایرانی

در راپرت‌های سابق و لاحق خود نوشته‌ام فعلاً ترك‌ها نسبت به ما سوء نیتی ندارند بد نیست که عقاید خودم را در این باب توضیح بکنم: امروز ترك‌ها بکارهای خود مشغولند یعنی ملتفت شده‌اند که در گذشته اساس کارشان غلط بوده است و به این واسطه مملکتشان تجزیه و دولتشان ضعیف و ملتشان فقیر و نادان و عاجز و استقلالشان محدود شده بود و حتی نزدیک بود وجودشان از میان برود اینست که حالا تمام مساعی عقلای آنها مصروفست به اینکه ترتیبات اداری خود را منظم کنند، اقتصادیات خود را ترقی دهند، قوه نظامی خود را با مقتضیات امر روزی متناسب نمایند حدود و ثغور خود را امن کنند، مشکلات سیاسی خود را تسویه نمایند و مخصوصاً اساس قومیت خویش را محکم سازند و به این واسطه حتی الامکان از جنگ و جدال و حوادث احترام از دارند. ممکن است اگر امری پیش بیاید يك دفعه نپائیده مثل پائیز گذشته کاسه و کوزه را بهم بزنند اما این نه از بابت طمع و سودای جهانگیری است بلکه از جهت سوءظن و ترس و خیال است.

اما خوش بینی بنده فقط راجع به حالت حالیه است و از آئینه نگرانم به این معنی که اگر ترك‌ها به پیشرفت مقاصد امر روزی خود

موفق شوند و روز کار بگذار دبنیان کار خود را محکم کنند و اساس سیاست دنیا و اوضاع بین الملل نیز مانع خیالات خام نباشد یقیناً هو او هوس در سر خواهند داشت و ممکن است نسبت به ما خیالاتی بپزند و آن اشکال مختلف می تواند داشته باشد که دو قسم آن را عجاله من می توانم پیش بینی کنم: یکی این که يك قسمت كوچك يا بزرگ از خاک ما را بخواهند متصرف شوند، هر چند این خیال با وجود دولت روسیه به ملاحظه قفقاز و ترکستان مستبعد است ولیکن از کجا که مناسبات روسیه با قفقاز و ترکستان همیشه مثل امروز بماند و از کجا که يك وقتی گرفتاری های روسیه در داخله یا خارجه برای اجرای مقاصد ترکها موقع مناسب بدست ندهد و چنانکه سابقاً نوشته ام برای آن موقع من از افغانستان هم نگرانم. نمی دانم اطلاعات شما از آن مملکت از چه قرار است اگر آنچه اینجا استنباط می شود صحیح باشد افغان ها بکلی در تحت نفوذ ترکند. از ترکیه صاحب منصب و مستشار می گیرند و غیره. پادشاه افغان هم که عنقریب به آقره خواهد آمد و نمی دانم هیچ گفتگوی رفتنش به ایران هست یا نیست. باری اینها همه چیزهایی است که باید در نظر گرفت. اما با این همه احتمال این پیش آمد را بواسطه اوضاع بین المللی آتی می توان ضعیف دانست خاصه اینکه می بینم خود ترکها اصرار دارند که دولت ایران باید در از یاد قوه بکوشد و قشونش را اقلاً به صد و پنجاه هزار نفر برساند و ما حاضریم برای این مقصود هر کمکی بتوانیم به ایران بکنیم. حالا آیا حرف ها خدعه و تزویر است و می خواهند ما را اغفال کنند و مطمئن هستند که ما نمی توانیم قوه خود را زیاد کنیم، یا از روی صدق است

و حقیقتاً سوء نیت ندارند و میل دارند ما قوت داشته باشیم که روزی بتوانیم زیر بال آنها را بگیریم بنده عجالة نمی توانم از روی قطع در این باب حکم کنم و فهم مطالب طول مدت و تجربه لازم دارد ولیکن صورت ظاهر اظهاراتشان بصدافت و صمیمیت بیشتر شباهت دارد .

اگر این عناوین را هم صمیمی بدانیم ممکن است بگوئیم این عقیده دولت امروزی ترك است از كجا يك روز کسانی برس کار نیابند که عقیده مخالف داشته باشند ؟

این احتمال را هم که مرتفع بدانیم قسم دیگری ممکن است پیش بیاید که احتمالش قوی تر است و تصور می کنم از حالا این خیال در بعضی از دماغ های ترکی وارد باشد و آن این است که ترك ها خود را فوق سایر ملل و لااقل فوق ملل مشرق می دانند و نظری که درباره خودشان و سایر مشرق زمینی ها دارند نظر آنست که قبل از جنگ آلمان ها نسبت به سایر اروپائی ها و ملل دیگر داشتند ، یعنی خود را مستحق سیادت بر ملل مشرق می دانند و پس از آنکه تفوق اقتصادی و علمی و صنعتی و تمدنی خود را مسلم کردند در صدد برخواهند آمد که اگر بزور نباشد برضا و رغبت سایر ملل مشرق را تابع وزیر بلیط خود قرار دهند و از حالا هواهای ملل اروپائی در سردارند و اگر ما مثل گذشته غافل و خواب باشیم و ترك ها به پختگی و منانت کار کنند نظر بهم کیشی و مناسبات زبانی و نژادی و تمدنی و غیرها که در بین بوده و هست و می توان به وسیله تبلیغات و تدابیر دیگر قوت داد این خطر ممکن است پیش بیاید و کسی هم جلو گیری نمی تواند بکند زیرا که امری معنوی و طبیعی است .

این نگرانی‌های من بجا باشد یا نباشد يك مطلب مسلم است که هیچ ملتی بدون لیاقت و قابلیت دوام نمی‌کند و اقل مسائل این است که استقلال ظاهری یا معنوی خود را از دست می‌دهد. در آتیه لشکر کشی و جنگ وجدال با توپ و تفنگ کم کم منسوخ می‌شود اما کشمکش معنوی هیچ وقت از بین مردم مرتفع نخواهد شد، هر قومی که خود را لایق و مستعد می‌سازد مخدوم می‌شود و ملت بی لیاقت خادم خواهد بود چنانکه افراد مردم به حسب استعداد و لیاقت بعضی آقا و جماعتی نو کردند، و چون این ترتیب طبیعی و مقرون به عدالت است چاره‌هم ندارد. نتیجه‌ای که از این مقدمات می‌خواهم بگیرم اینست که باید کاری کرد که ملت ایران ملت شود و لیاقت پیدا کند و الا زیر دست شدنش حتمی است زیر دست ترك نشود زیر دست عرب - که عنقریب تربیت شده انگلیس خواهد بود - می‌شود و اوضاعی که امروز در ملت ایران می‌بینیم جای بسی نگرانی است.

افراد مردم ایران مطلقاً يك منظور و مطلوب دارند و آن پول است و برای تحصیل پول از هر طبقه و جماعت و صنف باشند گذشته از دزدی و مسخرگی و هیزی فقط يك راه پیش گرفته‌اند که به اسامی مختلف آتربیک بازی و حقه بازی و تملق و هوچیگری و شارلاتنی و غیره خوانده می‌شود و اسم جامع آن بی حقیقتی است و از این جهت است که ایرانی‌ها هیچ وقت با هم اتحاد و اتفاق نمی‌کنند و شما که از اوضاع گذشته و حال دنیا خبر دارید می‌دانید که هیچ وقت بی حقیقتی و نفاق هیچ قومی را به جایی نرسانده و هر وقت هر ملتی به مقامی رسیده امری معنوی را در نظر داشته و حقیقت طلبی و فداکاری و همت و غیرت و شهامت او را به

حرکت آورده و به اتفاق و اتحاد مطلوب خویش را حاصل نموده است.
اگر بپرسید چه باید کرد و چاره چیست بی تأمل عرض می کنم
باید ملت را تربیت کرد .

البته اهمیت تنظیم مالیه و تقویت قشون و ترقی اقتصادیات را
از نظر نباید دور داشت چه همان طور که مادیات به تنهایی برای
ارتقای يك ملت كفايت نمی كند معنویات هم به تنهایی كافی نیست ،
ولیکن باید دانست که تا ملت تربیت نشود هر چه سعی در ترقی مادیات
آن کنند به جایی نمی رسد و عیناً مانند احوال پدرهائی است که برای
اولاد خود مال و دولت فراوان به ارث می گذارند و آنها را تربیت
نمی کنند ، چه بسیار دیده ایم که آن اموال را فرزندان ناقابل به اندك
زمانی به باد می دهند ولی اولادی که تربیت شده و قابلیت دارند از پدر
هم که ارثی نبرند خودشان تحصیل مال می کنند و شاهد دیگری که
دارم اینست که در زمان جنگ بین الملل چندین میلیون پول از خارجه
به ایران آمد ولیکن چون ملت مستعد نبود در ظرف مدت قلیلی آن
پول ها به خارجه برگشت و مطلب قابل انکار نیست و حاجت به بسط
کلام ندارد .

اما تربیت ملت قسمت مهمی از آن البته به نشر معارف است به
وسایلی که دائماً گفته می شود : تکثیر و تأسیس مدارس و مؤسسات و
مجامع و مجلات علمی و ادبی و صنعتی ، ترجمه و تألیف و طبع کتب
مفیده ، طلبیدن معلمین خارجی ، فرستادن جوان های مستعد به خارجه ،
تشویق و تجلیل ارباب کمال و قس علی ذلك و یقین است که در این باب
مسامحه جایز نیست اما امروزه این اقدامات هم کفايت نمی کند و

مهمتر از این‌ها آنست که فکری برای تقویت مایهٔ اخلاقی ملت بشود. در این دوره وقتی که ما از اخلاق سخن می‌گوئیم رندان در دل استهزا می‌کنند و حتی به زبان می‌آورند و اگر بخواهند به معقولیت حرف بزنند می‌گویند اینها صوفی و درویش یا موهوم پرست اند و رضای خاطر خدا و پیغمبر را در نظر دارند، آخرت را می‌خواهند و از بهشت و دوزخ می‌ترسند. لازم نمی‌دانم داخل این بحث شده توضیح کنم که چنین نیست رضای خاطر خدا و پیغمبر لازم باشد یا نباشد موضوع دیگری است و این حرف‌های ما برای آخرت نیست صرف مصلحت دنیوی خود را در نظر داریم و در این باب هیچ کس از جهت فرنگی‌مآبی و تجدد به من نمی‌رسد الا این که من وقتی که به اوضاع فرنگستان نگاه می‌کنم آکادمی‌ها و مدارس عالیه و کارخانه‌های صنعتی و تأثیرهای اخلاقی و موزه‌ها و لابراتوارها و حکما و علما و ادبا و هنرمندان را می‌بینم، مدعیان من قهوه‌خانه‌ها و فاحشه‌خانه‌ها و رقص‌خانه‌ها را تماشا می‌کنند که نسبت به آن مؤسسات عالیه در اقلیت ضعیفی هستند و غالباً هم اهل خود فرنگستان در آنجا آمد و رفت نمی‌کنند و تلهٔ پول برای خارجی‌هاست. طول نمی‌دهم مقصود اینست که امروز ملت ایران نه خدا پرست است، نه وطن دوست، نه آزادی خواه نه شرافت طلب، نه دنبال ناموس، نه طالب هنر، نه جویای معرفت، باید کاری کرد که مردم از شارلاتانی و هوچیگری و انتریک بازی مأیوس شوند و دست بردارند، در آن صورت ناچار متوجه کار و هنر و کمال می‌شوند، همت و غیرت پیدا می‌کنند، حقیقت طلب می‌شوند، دولت هم اگر نکند خودشان اسباب تحصیل معرفت را فراهم می‌کنند و با امنیت و

عدالتی که دولت برقرار می کند دنبال اقتصادیات هم می روند و مثل سایر ملل ثروت و قدرت و شرافت مملکت خویش را ترقی می دهند. از حسن اتفاق این قسمت از تربیت ملت که از همه مشکل تر و مهمتر است وسیله اش بدست ما آمده و باید مقتنم بشماریم و آن وجود مبارك شاهنشاه پهلوی است .

دوست عزیز مرا می شناسید و می دانید که متملق و چاپلوس نیستم و اگر می خواستم مزاج گوئی کنم در طهران میکردم آنچه می گویم از روی دلیل و برهان است . ممکن است اشتباه کرده باشم اما صحیح یا غلط عقیده ام اینست . و بعلاوه می دانم که شما هم با من هم عقیده اید و توضیح مطلب مهم است . مردم دنیا خاصه اهل ایران همیشه نظر بمقامات عالیه داشته و کلام معروف صحیح است که: الناس علی دین ملوکهم والبتة چون مقام شخص پادشاه از سایر مقامات عالی تر است نظر توجه عامه باو از همه بیشتر است ، همه از او تقلید می کنند، همه می خواهند خاطر او را خرسند سازند ، کلامش مؤثر و رفتارش سرمشق است ، و اگر هم در بدو امر متابعتشان از گفتار و کردار او از روی حقیقت و قلباً نباشد کم کم بمرور زمان حقیقت پیدا می کند و بهترین شاهد این مدعا هم گذشته از دلایل تاریخی دیگر اینست که ببینید وجود شاهنشاه پهلوی در همین چهار پنج سال اخیر با آنکه دوره کشمکش و انقلاب بوده چه تأثیر خوشی داشته است .

الحاصل پادشاه مملکت ، خاصه پادشاهی مقتدر و نامی مثل اعلیحضرت پهلوی گفتار و کردارش ظاهر می کند که به ارباب هنر و

کمال و مردمان درست و با حقیقت نظر توجه دارد و از شارلاتانها و
 هوجیها و اثریگانها و متقلبین بیزار و متنفر است، و این فقره قوی‌ترین
 عامل ترقی اخلاقی ملت و نجات دهندهٔ مملکت خواهد بود.

تصور نکنید عقیدهٔ من اینست که آنچه نوشتم کشفیاتی است که
 خودم تنها کرده‌ام و کسی دیگر نمی‌داند اما گمان می‌کنم هیچکس
 مثل من بی‌غرضانه نمی‌گوید ...

از این تصدیع طولانی که بسر کار دادم مقصودم اینست که چون
 شما را (پایان - نامه‌ای است ناتمام)

نامه خصوصی به محمود وصال (وقار السلطنه)

از پاریس ۱۷ دسامبر ۱۹۱۹

قربانت شوم روزگار و هر چه در روی هست بس ناپیدار است ... اما امیدوارم سحر نزدیک باشد. اتفاقاً کنون اغلب اوقاتی که وسیله ارسال مکاتیب به طهر آن بدست آمده وقت چنان مضیق بوده که مجال غریبه نگاری جدا گانه نداشته‌ام. به پست که برای ارسال مکتوب اعتبار نمی‌کنم و فقط گاهی به ارسال کارت پستال قناعت می‌ورزم، اینست که در این سفر کمتر اسباب تصدیع را فراهم کرده‌ام لیکن این نکته البته منظور است که هر چه به میرزا ابوالحسن خان می‌نویسم در واقع خطاب به حضرت عالی هم هست، مطالب هم همانهاست که با نوشته می‌نویسم، الآن هم که باز موقعی پیدا شده و مراجعت جناب ارباب را وسیله می‌خواهم فرار بدهم باز بر حسب اتفاق چند فقره کار پیش آمده که دست و پایم را تنگ کرده لهذا بعضی مسائل عمومی را که لازم می‌دانستم با اطلاع حضرت عالی و هر کس گوش شنوایی دارد بر سائم از مطالب شخصی جدا کرده مستقیماً به حضرت عالی عرض می‌کنم.

از گذشته حکایت کردن که چه بود و چه شد خوب یا بد شد فایده ندارد، مجال هم نیست، باشد برای موقع ملاقات. از حال و آینده باید گفت و از گذشته باید عبرت گرفت. دنیا اگر چه همیشه بی اعتبار بوده اما امروز از همه وقت بی اعتبارتر است و به برقراری اوضاع حالیه

به هیچ وجه اطمینان نیست ترتیبی که برای کار روز کار پیش آمده و همچنین برای مملکت ما هر چند یقیناً از اوضاع سابقه بهتر است اما باز به این حال نمی ماند اروپا عموماً در حال غلیان است. دول حالیه و رجال سیاسی که همان رجال قدیمی هستند خیلی سعی دارند که دنیا را در قالب قدیم خود نگاه بدارند اما موفق نخواهند شد و هر چه بکنند موقتی است و چندی نمی گذرد که بکلی ورقها برمی گردد. حال در این میانه ما چه باید بکنیم. افسوس که این فقره از همه مشکل تر است. به عقیده بنده ما هیچ کار نباید بکنیم جز اینکه خودمان را درست بکنیم. عجالتاً ما در کار نیست. ما نیستیم ما وجود نداریم و فقط همین عیب را داریم یعنی عدم صرف هستیم که بدتر از وجود ناقص است. فرض کنید تمام دنیا خوب شد. اساس عدالت برقرار شد. انسانیت دنیا را گرفت. تازه آن وقت درست فکر کنیم به بینیم حقاً از روی عدالت و انسانیت و مروت وقتی که بخواهند با ما معامله کنند چه باید بکنند آیا غیر از این چاره داریم که به نماز ایستاده دست به دعا برداشته بگوئیم الهی عاملنا بفضلک و لاتعاملنا بعدلک .

ملک ایران اگر وجود داشت اگر در ایران افکار عامه مؤثر بود آیا دولت ایران جرأت می کرد این قرارداد اخیر را با انگلیس ببندد؟ آیا دولت انگلیس جرأت می کرد چنین ترتیبی را به دولت ایران تحمیل کند؟

اگر بدانید در فرنگستان و امریکا از بسته شدن این قرارداد چه محشری برپا شد. اگر می دیدید انگلیس ها در عین این که خود

را از تنگ و تا نمی اندازند چقدر متزلزل و نگران بودند و هستند اما چه فایده ملت ایران که در بین نیست. ایرانی ها که نمی خواهند داخل آدم باشند دیگران هم که کاسه گرم تر از آتش نمی توانند بشوند. بسیار خوب، گذشته گذشت در آینده چه خواهیم کرد؟ ملت ایران مجلس شورای ایران با این قرارداد چه برخورد خواهد کرد؟ می شنوم علما در طهران برضد قرارداد کاغذ مهر می کنند و افکار در هیجان است. این ها همه صحیح اما چه می خواهند بکنند؟ فرض می کنیم قرارداد باطل شد. بعد از آن چه می کنیم. برای زندگی خود چه فکری کرده ایم؟ چه طرحی ریخته ایم؟ کارهای خودمان را به که می سپاریم؟ چه اشخاصی بر سر کار می آوریم؟ از آن ها چه می خواهیم؟ چه دستوره آنها می دهیم؟ چه وسیله برای کار کردن آن ها فراهم می کنیم؟...

کار دنیا شوخی نیست، جدیت می خواهد، عقل می خواهد، دلسوزی برای مملکت می خواهد. اگر این چیزها در ما نیست باید آن را فراهم کرد و وقتی که این صفات جمع شد آن وقت به کار کردن مشغول شد تا وقتی که جماعتی بالنسبه مهم با طرح عاقلانه و جدیت تامه در مملکت متفقاً درصدد اصلاح کار نباشند هیچ کار نخواهد شد و روز بدتر می شود، و بنا بر این بعقیده بنده اول از همه این کار را باید صورت داد. اگر می شود و اگر نمی شود بی خود نباید زحمت کشید که هدر است و اگر کاری باید کرد همین است که مقدمه آن کار فراهم شود و البته بخاطر دارید که سابقاً هم وقتی که من در تهران بودم همین نظر را داشتم و کسی با ما موافقت نداشت. ده سال دیگر هم که بگذرد باز در

همان مرحله خواهیم بود و غصه خواهیم خورد.

.....

از قراری که استنباط می شود مجلس شورای ملی آینده (اگر منعقد شود) ممکن است خیلی فاسد و اسباب یأس باشد علاج این درد هم باز همان است یعنی هر گاه ملت افکار داشته باشد مجلس هر قدر فاسد باشد نمی تواند خیلی خراب کاری بکند بلکه افکار عامه آن را دفع می کند.

اکنون باز تأکید و تکرار می کنم که از اوضاع حالیه مایوس نباید بود و نباید خیال کرد که برای اقدام موقع گذشته و دیر شده، خیر حالا اول کار است و شب آستن، و باید از حالا پای بست خانه را درست کرد که اگر هم حالا شکستی به در و دیوار وارد آید در وقتی که موقع مناسب شد بتوان بر روی پایه بنائی کرد و یقین بدانید که آن موقع خواهد رسید و ممکن است شکستی هم که ما از آن ترس داریم وارد نیاید بشرطی که ایرانیان بدانند چه بکنند و بخواهند بکنند و اگر ما در این صدد نباشیم و آن پایه را درست نکنیم گذشته از این که شکست وارد می آید وقتی که موقع مناسب هم رسید باز کاری نخواهیم کرد و باید نسبت به دیگران در حال صفر و قیومت بمانیم چنانکه از اضمحلال دولت روس آن طور که باید استفاده نکردیم. دولت روسیه قد علم خواهد کرد و اصلاح خواهد شد و ما هنوز در خم یک کوچه خواهیم بود. در کلام اطناب کردم و مطلب کم گفتم زیرا که حرف یک کلمه است و بقدری صحیح و مهم است و رفقای ما چنان از مطلب دور و عاری

هستند که شخص هر قدر تکرار کند و طول و تفصیل بدهد باز کم گفته است به رفقا باید گفت تا حالا ما گرفتار روس و انگلیس بودیم اگر نجیبید و غیرت نکنید فردا گرفتار افغان و ترکمن و کرد و قفقازی و ارمنی و عرب خواهیم بود دولت‌های جمهوری یا سلطنتی تشکیل دهند و کرسی نشین مجالس بین‌المللی گردند و ما همچنان در اول وصف او مانده باشیم. این قدر باید دانست که امروز دیگر دوره زندگی بین‌المللی است یعنی هیچ ملتی ممکن نیست خارج از حوزه ملل و دول دنیا بماند. اوضاع داخلی هر مملکت هم باید قهراً تبعیت از اوضاع سایر ممالک بکند این حرف اگر سابق راست بود حالا راست تر شده. سابقاً رقابت دول معظمه و کیفیت پلیتیکی آن دوره ممکن بود یک چند یک ملت ضعیف را در حال پستی و یا انفراد و جدائی نگاه بدارد امروز دیگر ممکن نیست. دول و ملل همه داخل در یک حوزه و اجتماع خواهند بود و اوضاع و زندگی آنها بر یکدیگر تأثیر کلی خواهد داشت و مملکت ما هم خارج از حوزه نخواهد ماند. نهایت اینکه اگر مردم مملکت خودشان در صد اصلاح کار و متناسب ساختن اوضاع خویش با کیفیات خارجی نباشند قهراً در تحت هدایت دیگران خواهیم بود، انگلیس نباشد آمریکا خواهد بود یا مملکت دیگر. تصور نکنید با این فساد که در ما هست اگر از آمریکا استمداد کنیم بهتر از انگلیس است هر کس باشد باید اختیارات را از ما سلب کند و به اراده خود عمل نماید در آن صورت که ما استقلال را از دست داده باشیم مرا چه ابن یامین چه یهودا. اما این

را هم باید دانست اساس دولت انگلیس و مستملکات او هم به این شکل نخواهد ماند و تغییرات و انقلابات کلی در پیش است افسوس در همین است که اگر دنیا را آب ببرد ما را خواب برده است .

از مطالبی که باید متوجه و ملتفت بود مسئله مجمع ملل است. نمی‌دائم ایرانیان اهمیت این اساس را بخوبی درک کرده‌اند یا نه . در فرنگستان خیلی بآن اهمیت می‌دهند مخصوصاً کسانی که رجال سیاسی قدیمی نیستند یعنی هر کس اهل علم و فلسفه و ذوق و دارای عقاید انسانیت و عدالت و طالب صلح و امنیت است هواخواه مجمع ملل است و تأسفی که دارند اینست که در عهد نامه صلح با آلمان اساس مجمع ملل را آنطور که باید محکم و موافق عقاید جدیده نداده‌اند و حالا کار می‌کنند و سعی دارند که اولاً مجمع ملل را موجود و منعقد کنند زیرا که می‌گویند همین وجود ناقص هم خوب است ولی به این هم قناعت ندارند و سعی هستند که بعد از انعقاد اساس آن را محکم‌تر و متین‌تر سازند، و در اکثر ممالک اروپا و امریکا انجمن‌ها و جمعیت‌های زیاد برای ترویج این خیال و عقیده تشکیل داده‌اند و رسالات و مجلات برای این کار نشر می‌کنند و نطق‌ها و کنفرانس‌ها می‌کنند. چند روز قبل در بروکسل پایتخت بلژیک مجمعی منعقد شد از نمایندگان جمیع انجمن‌های ممالک اروپا که برای این مقصود کار می‌کنند و در آنجا حرف‌ها زدند و پیش‌نهادها کردند که البته بی‌اثر نخواهد بود بعدها هم این مجامع را تکرار خواهند کرد .

ضدیت مجلس شورای امریکا با عهدنامه صلح و مجمع ملل قدری افکار را در این خصوص متزلزل و نگران کرده لیکن این کارپیشرفت خواهد کرد و قوت خواهد گرفت تا کار بجائی برسد که مجمع ملل به منزله پارلمان دنیا شود و کلیه روابط ملل و دول را اداره کند، و چاره نیست جز اینکه این طور بشود، امر و زن شود فردا خواهد شد، فایده این اساس واضح است و حاجت به توضیح نیست ملل کوچک طالب آن باید باشند بواسطه این که فقط به این وسیله از شر تعدی ملل مقتدر مأمون می توانند بشوند. اما ملل قوی و بزرگ بیشتر طالب آن هستند بواسطه اینکه اگر این مجمع نباشد باز باید مثل سابق قشون و قورخانه و اسلحه فوق العاده نگاه بدارند تا مقام خود را در دنیا حفظ کنند و این مخارج گزاف دارد که دیگر مردم طاقت تحمل آنرا ندارند و اگر هم تحمل کنند باز آسوده نیستند و یک دفعه ممکن است دوباره جنگ در بگیرد و این نوبت اگر جنگ شد از جنگ سابق خیلی خرفناک تر و هول انگیزتر خواهد بود. امریکائی ها هم که با این اساس ضدیت می کنند یکی بواسطه پارتی بازی و مخالفت با شخص رئیس جمهور است که از او راضی نیستند، و دیگری به واسطه این که می گویند اساس مجمع ملل آنطور که باید داده نشده و ترتیباتی که در کنفرانس صلح داده شده موافق مطلوب نیست، و اگر ما مجمع ملل را تصدیق کنیم آن ترتیبات غیر مطلوبه را باید تأیید نمائیم. مثلاً در اساس مجمع ملل مقرر شده که دولی که عضو مجمع هستند باید ضامن استقلال و تمامیت یکدیگر باشند.

پس اگر روزی دولت ایران مدعی انگلیس شود و یا دولت دیگری به حمایت دولت ایران یا مصر برخیزد و بخواهد آن را از چنگ انگلیس نجات دهد ما بموجب این قرارداد مجبوریم از دولت انگلیس حمایت کنیم و تمامیت او را حفظ کنیم زیرا که در واقع مصر و ایران جزء انگلیس است، حال بینید که در واقع ضدیت امریکائی‌ها با مجمع ملل برای خاطر این است که اساس ترتیبات عهدنامه را موافق عدالت نمی‌دانند و دول اروپا را حریص و طماع می‌بینند، و به عقیده من همین ضدیت‌ها اسباب قوت اساس استقلال ملل خواهد شد، و البته می‌دانید که از این گذشته انگلیس‌ها گرفتاری‌های زیاد پیدا کرده و روز به روز هم گرفتاری ایشان بیشتر می‌شود. افغانستان و مصر و کردستان و بین النهرین آرام نیست. در هندوستان مجبور شده‌اند رو به ترتیباتی بروند که منجر به استقلال داخلی آن شود. مسئله ایرلند معما و خار بزرگی شده. بسیاری از انگلیس‌ها خودشان از این ترتیبات ناراضی هستند وقتی می‌گویند ما را با بین النهرین چه کار است. زندقائی داخل ممالک بقدری مشکل و مختل شده که نزدیک است درمانده شوند. باری اگر بخواهم همه مطالب را شرح دهم طولانی می‌شود و به تحریر هم در نمی‌آید حاصل کلام این است که وضع ناپایداری حادث شده و بر این قرار نخواهد ماند یا باز عنقریب جنگ خواهد شد یا تدریجاً ولی به سرعت اوضاع تغییر خواهد کرد و ورق بر خواهد گشت ما باید به فکر کار خودمان باشیم فکر معقول بکنیم ترتیب صحیحی برای زندقائی بدهیم.

.....

خیلی طول کلام می‌دهم و اسباب تصدیع می‌شوم. بینشید، و چون بی‌رویه و به‌عجله می‌نویسم پریشان و نامربوط می‌گویم اما گفتن این حرف‌ها اگر برای شما دردسراست برای من تسلائی خاطر است. حیف که باز بقدری که میل دارم مجال نیست که تحریر کنم نصف شب شده فردا صبح باید مشغول کار دیگر شوم، ارباب هم فردا باید حرکت کند ناچار قصه را کوتاه می‌کنم به علاوه زیاد گفتن چه حاصل برای آن‌ها که می‌فهمند يك حرف بس است بلکه آن هم زیاد است زیرا که خود می‌دانند چون این حرف‌ها تازگی ندارد و همیشه می‌گفتیم و می‌شنیدیم به دیگران هم که اثر نمی‌کند فایده اصلی این حرف‌ها این است که بدانید بر معلومات بنده چندان چیزی اضافه نشده و عقایدی که داشتم تغییر نکرده در کار مملکت خودمان مایوسم. در عین امیدواری، امیدوارم در عین مایوسی این مسافرت به گردنم افتاد برای ادای تکلیف قبول کردم و بقدری که مقدور بود کوشیدم بعد از این هم هر قدر لازم باشد در ادای تکلیف می‌کوشم و باقی را حواله با خدا می‌کنم. آرزوی شدیدی که دارم این است که يك دفعه دیگر به فیض زیارت حضرت عالی و متعلقان و دوستان برسم و همه را سلامت بیابم.

قلم این جا رسید و سر بشکست و دستم از کار افتاد بهتر آن است که هیچ نگویم که معانی هر کز اندر حرف ناید. خدمت همه دوستان از طرف بنده عرض ارادت و سلام برسانید. خیلی میل داشتم که خدمت آقایان دوستان خاص عریضه علی حده عرض کنم مجال نیست البته عذرم

را خواهند پذیرفت همین قدر عرض می‌کنم که هیچ يك از نظرم محو
نشده و همیشه در برابر چشم هستند . ایام سعادت مستدام باد .

ذکاء الملك

به تاریخ شمسی امروز درست يك سال است که از طهران حرکت
کرده و از حضور عزیزان مهجورم در صورتی که به فرموده شیخ اجل
يك شب فراق بر من باشد به طول سالی !

حکیم خیام نیشابوری

خیام یکی از بزرگترین دانشمندان ایرانی و از مفاخر ملی ماست. به همه فنون و معلومات معمول زمان خود محیط بوده و در فلسفه و ریاضیات و هیئت و نجوم تخصص داشته است. اهل نیشابور است و در بیرون آن شهر پهلوی امام زاده معروف محمد محروق بن خاک سپرده شده است. نامش عمر و کنیه اش ابو الفتح و لقبش غیاث الدین و نام پدرش ابراهیم بوده است. شهرت او به خیام یا خیامی به درستی معلوم نیست از چه روست ظاهرأ پدرش این عنوان را داشته و شاید که او چادر دوز بوده است. از تاریخ ولادت عمر خیام هیچ نمی دانیم جز اینکه در یکی از سالهای نیمه اول سده پنجم هجری واقع شده است. سال وفات او هم بدرستی معلوم نیست ولیکن می دانیم که از پانصد و بیست هجری چندان دور نبوده است. تفصیل زندگانی خیام مانند احوال همه بزرگان ما مجهول است آنچه یقین است اینست که در ۴۶۷ در سلطنت جلال الدین ملک شاه سلجوقی و وزارت خواجه نظام الملک چون خواستند ترتیب تقویم یعنی محاسبه سال و ماه را موافق قواعد نجومی بدرستی معین کنند هیئتی از دانشمندان اهل فن هیئت و نجوم را برای این مقصود برگزیدند و مأمور ساختند تا محاسبه را ترتیب دادند و آن درست ترین محاسبه سال شماری و معروف به تقویم جلالی است و خیام یکی از آن دانشمندان و گویا بر همه مقدم بوده است و بنا بود رصد و زیجی هم

ترتیب بدهند ولیکن به واسطه کشته شدن خواجه نظام‌الملک و سپری شدن روزگار ملک‌شاه آن کار صورت نگرفت .

حکایت کرده‌اند که خيام در نیشابور با حسن طوسی و حسن صباح هم‌درس بود و معلم ایشان که امام موفق نام داشت معروف بود به اینکه پرورش یافتگان به مقامات بلند می‌رسند. آن سه جوان به امید اینکه یکی از ایشان به رتبه عالی خواهد رسید با یکدیگر پیمان می‌کنند که هر يك توانا شدند دو هم قدم خود را در رسیدن بمال و جاه یاری کنند از قضا حسن طوسی به وزارت رسید و او خواجه نظام‌الملک وزیر مشهور سلجوقیان است و بعهد خود وفا کرد و حسن صباح را بخدمت سلطان برد و داستان او دراز است، اما خيام اهل علم بود و خدمت سلطان را خوش نداشت بنا بر این از خواجه تقاضا نمود معاش مختصری برای او مقرر دارد و به همین اندازه اکتفا کرد و از علم بیکار دیگر نپرداخت. این داستان دلکش معروف است ولیکن سند معتبر ندارد و اهل تحقیق باور نمی‌دارند از آنرو که اگر راست باشد باید خيام و حسن صباح هر دو نزدیک به صد و بیست سال عمر کرده باشند و این اگر چه عقلا مانعی ندارد اما مستبعد است خاصه اینکه اگر راست بود البته تاریخ نویسان به چنین عمر درازی اشاره میکردند و به علاوه معاصران خيام و کسانی که نزدیک به زمان او بوده و احوال او را نوشته‌اند از آن داستان سخنی به میان نیاورده‌اند .

آنچه مسلم است که خيام در نزد دانشمندان و همچنین بزرگان و سلاطین منزلتی عظیم داشته است ، در حکمت او را تالی ابوعلی سینا

می خواندند و در ریاضیات سرآمد فضلا می شمردند. در احکام نجوم هم قول او را مسلم می داشتند اگر چه ظاهر او خود چندان اعتقادی بدرستی آن احکام نداشته است و نیز یقین است که اگر سنتش به صد و صد و بیست سال نرسیده عمرش در هر حال کوتاه نبوده زیرا پس از ترتیب تقویم جلالی می دانیم که در حدود پنجاه سال زنده مانده و هنگامی که تقویم را ترتیب داده از فضلی مسلم بوده و بنا بر این البته سی و چهار سال عمر داشته است .

مسافرت هائی هم از خیام به بلخ و هرات و اصفهان و حجاز برای حج ذکر کرده اند، و در احوال او گفته اند در تصنیف و تعلیم بخل داشت و تند خوبود. تند خوئی او را می توان تصدیق کرد چون از سخنش پیدا است که بسیار حساس بوده و بنا بر این از ناامایمات زود و بشدت متألم می شده و البته تند خوئی می کرده است . اما بخل در تعلیم و تصنیف اگر به استنباط از اموری باشد که ذکر کرده اند از قبیل اینکه تصنیف فراوان ندارد و وقتی غزالی از او پرسید نقطه قطب بر نقاط دیگر فلک چه رجحان دارد که قطب شده است او بقدری در مقدمات شرح و بسط داد که پیش از رسیدن به نتیجه به هنگام نماز شد و سخن را بریدند اینها دلیل نمی شود اینکه تصانیف خیام بسیار نیست حق اینست که تصنیف کردن کار واجبی نیست و هر دانشمندی طبع تألیف و تصنیف ندارد و اهل علم وقتی به این کار دست می برند که ضرورتی پیش آید چنانکه خیام چون در فن جبر و مقابله معلومات تازه بدست آورده بود کتابی در این باب تصنیف کرد که معروف است و اثر مهم او در علم همانست ، رسالات دیگر هم

در موضوعات علمی دیگر دارد که همه بسیار کوچک و مختصر است و روی هم رفته می‌توان تصدیق کرد که خیام پر گوئی را خوش نداشته است اما این صفت اگر حسن نباشد عیب نیست و در هر صورت دلالت بر بخل و ضنّت ندارد مگر اینکه فرض کنیم کسانی که این نسبت را به خیام داده‌اند شخصاً از این صفت او آگاه بوده‌اند.

خیام اگر چه در درجهٔ اول از علم و فضل بوده عامهٔ مردم او را به سبب رباعیاتش می‌شناسند و جای بسی تأسف است که هر چند خیام را این رباعیات نامی ساخته مردم ما از عارف و عامی قدر او را ندانسته و تصوراتی دربارهٔ او کرده‌اند که می‌توان گفت مظلوم شده است. عابدان و مقدّسان خشک کلمات او را کفر آمیز دانسته و عامهٔ مردم او را شراب-خوار پنداشته و به اشعار او فقط از نظر تحریض و ترغیب به می‌خواری نگرسته‌اند، و جماعتی به همین جهت و بنا بر این که او را بی‌اعتقاد به مبداء و معاد فرض کرده‌اند هوا خواه او شده‌اند و مقدّسین از آن رو مطعونش شمرده‌اند و بعضی برای اینکه او را از مردودی بیرون آورند این افسانه را ساخته‌اند که وقتی خیام خواست شراب بنوشد اتفاقاً کوزهٔ شرابش شکست و ریخت و خیام از می خوردن باز ماند پس این رباعی را سرود:

ابریق می مرا شکستی رتی بر من درعیش را بیستی رتی
من می خورم و تو می کنی بدمستی خاکم به دهن مگر که مستی رتی

چون این سخن کفر آمیز را گفت فوراً به کیفرش رسید و رویش

سیاه شد پس این رباعی را ساخت :

ناکرده گناه در جهان کیست بگو
 آن کس که گنه نکرد چون زیست بگو
 من بد کنم و تو بد مکافات دهی
 پس فرق میان من و تو چیست بگو
 و چون این قسم اعتذار کرد خداوند او را بخشید و رویش دوباره
 سفید شد.

حاجت به توضیح نیست که این داستان کود کانه است و آن دو
 رباعی هم هیچ يك از خیام نیست و جعل کننده همین داستان ساخته
 یا از دیگران است و مانند بسیاری از رباعیات به خیام نسبت داده اند.
 ولی از افسانه‌هایی که درباره خیام ساخته اند استفاده می کنیم که
 معلوم می شود در نفوس مردم وقتی بزرگ داشته است زیرا که طبیعت
 عامه بر اینست که هر کس را بزرگ یافتند درباره او افسانه می سازند.
 و اما کسانی که خیام را می خوانند دانسته و بی اعتقاد پنداشته اند در
 اشعار و احوال او تعمق لازم نکرده اند یا مانند غزالی معتقد بوده اند بر این
 که هر کس حکیم است کافر است و می دانیم که امثال شیخ الرئیس
 ابوعلی سینا هم به این درد مبتلا بوده و این رباعی را از قول آن فیلسوف
 یگانه نقل کرده اند:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود
 محکم تر از ایمان من ایمان نبود
 در دهر یکی چون من و آن هم کافر
 پس در همه دهر يك مسلمان نبود

این رباعی را هم به حکیم خیام نسبت می‌دهند اگر چه گمان نمی‌رود از او باشد از هر کس هست شاهدهی بر مدّعی ماست می‌گوید:

با این دو سه نادان که چنین می‌دانند

از جهل که دانای جهان ایشانند

خر باش که این جماعت از فرط خری

هر گونه خر است کافرش می‌خوانند

تحقیق اینست که خیام اصلاً شاعری پیشه خود نساخته و مقام او اجل از آن بوده است نه از آن جهت که شعر امری حقیر است و شاعر شأنی ندارد بلکه از آن رو که کسانی که شاعری پیشه می‌کردند غالب اوقات خود را برای استفاده مالی به مدّاحی بزرگان و مجلس آرائی و مزاج گوئی و منادمت ایشان می‌گذراندند و در اعمال خوش گذرانی آن طبقه که غالباً اهل فسق و فجور بودند شرکت می‌کردند و حیثیت علم و هنر را چنان که باید محفوظ نمی‌داشتند و امثال فردوسی و ناصر خسرو و حکیم سنائی که در عین شاعری متین و عقیف و باامانت بوده نادر بودند و شیخ عطار و مولانا جلال الدین و شیخ سعدی و خواجه حافظ که مقامات ظاهری و باطنی ایشان از هیچ حکیم و فقیه و فیلسوفی کمتر نیست هنوز به عرصه روزگار نیامده بودند و حتی بعد از ظهور این بزرگواران نیز هر کس شاعر پیشه بود مردم به همان نظر به او می‌نگریستند بنابراین حکماء و علماء از اینکه شاعر خوانده شوند احترازی می‌کردند. اما صاحبان طبع شعر در ایران خاصه میان دانشمندان فراوان بوده‌اند چنان که از اکثر فضیای ایرانی بیش یا کم اشعاری منقول است ولی

اهل علم به همان علت که گفتیم اگر هم طبع شعر داشتند همه نوع شعری نمی‌سرودند و کم‌کم عادت بر این جاری شد که این قسم اشخاص قوه شاعری خود را به سرودن رباعیات بروزمی دادند. رباعی نوع خاصی از شعر است که ایرانیان اختراع کرده‌اند و آن عبارت از دو بیت است یعنی چهار مصراع که مصراع اول و دوم و چهارم بر یک قافیه است و در مصراع سوم گوینده اختیار دارد که همان قافیه را بیاورد یا نیارد و رباعی در بحر معینی است که برای آسانی ضبط آن گفته‌اند به وزن این عبارتست: لاحول ولا قوة الا بالله. رباعی مشکلترین اقسام شعر است زیرا با شروط و قیودی که برای آن مقرر شده با اینکه چون دو بیت بیشتر نیست مجال سخن در آن تنگ است و برای اینکه مطلوب واقع شود گوینده باید طبعی توانا داشته باشد و بتواند معنی بلند دل پسند تمام کاملی در منظومه به این کوچکی بکنجانند بلکه آن معنی باید چنان درخشان باشد که در عبارت موجز یک مصراع ادا شود که آن را مصراع آخر رباعی قرار می‌دهند و سه مصراع دیگر برای مستعد کردن کلام به جهت ادای آن معنی است.

باری، معلوم می‌شود خیام گذشته از مقامات فضل و علم و حکمت ذوق سرشار و طبع شعر غرا نیز داشته است و گاهی که از بحث و مطالعه علمی فراغت می‌یافته و تفننی می‌خواست شعری می‌سروده است و مانند اکثر اهل علم مضامینی که به خاطرش می‌رسیده به صورت رباعی در می‌آورده است و رباعیات او شاهکارهایی است که هر يك شأن و منزلت يك منظومه گران بها دارد.

از تأمل در رباعی‌های خیام به خوبی روشن می‌شود که نه شاعر بذله‌گو بوده نه از گفتن این رباعی‌ها اظهار هنر شاعری در نظر داشته است. گذشته از ذوق سرشار و طبع غزا که مقتضی می‌شده است که گاهی شعری هم بسراید زهنی متفکر و متنبه داشته است و در عالم حکمت و فلسفه مانند بسیاری از کوتاه نظران خشک و جامد نبوده است که در جستجوی حقایق امور جهان طعش به تکرار کلمات فلاسفه قانع و راضی شود بلکه مانند همه دانشمندان حقیقی پس از آن که تمام معلومات کتابی را فرا گرفته بر خورده است به این که راز دهر گشوده نشده و هنوز معلوم نگردیده که جهان حقیقتش چیست و برای چیست چرا می‌آئیم و کجایم رویم اگر زندگی اصل است و امری جدی است چرا می‌میریم و اگر حیات امری جدی نیست چرا ما را گرفتار مفسد زندگی می‌کنند. پس با آن حس لطیف و طبع قادری که داشته این معنی را به وجوه مختلف در رباعیات چند پرورده است و این ناله است که تنها از گلوی خیام بیرون نیامده بلکه هر کس اندکی قوه تنبه و عبرت دارد همین مسئله را طرح می‌کند و هر چه هوشمندتر باشد ناله اش جان سوزتر است.

کسانی که رباعیات خیام را دلیل بر کفر و زندقه او دانسته‌اند غافل بوده‌اند که این جستجوی حقیقت با دین و ایمان منافی نیست و چه مانعی دارد که کسی بر حسب ایمان قلبی یا دلایل فلسفی به وجود صانع مدرك یقین داشته باشد و همه تکالیف شرعی خود را به جا بیاورد و بگوید من از کار دنیا سر در نیآوردم یعنی حکمت کار خدا را نیافتم

بلکه اگر نگویند عجب است زیرا که فهم بشر از دریافت حکمت دار خدا عاجز است و اگر عاجز نبود، بشر نبود و اگر این اقرار به جهل و اظهار حیرانی کفر است پس چرا پیغمبر اکرم فرمود ماعرفناك حق معرفتك؟ حق این است که آن کس که این پرسش‌ها را می‌کند دین‌دار است زیرا معلوم می‌شود به حقیقتی قائل است که آن را در نیافته و می‌جوید اما آنکه به هیچ حقیقتی قائل نیست و دنیا را هر ج و مرج و جریان امور را بر حسب تصادف و اتفاق می‌داند فکرش آسوده است و چیزی ندارد که بجوید .

پس کسی که ختیم را از جهت اظهار حیرانی در کار جهان سرزنش می‌کند ملتفت نیست که خود نیز چیزی در نیافته است و جهل مرکب دارد یا معنی حرفش این است که حقیقت منم، سرطاعت پیش بیار و فضولی مکن و عقلی را که خدا به تو داده تا حقیقت بجوئی کنار بگذار و این در شرع حکمت و معرفت کفر است و اگر اعتراض این است که چرا به این بیان می‌گوئی فراموش کرده است که این شعر است و لحن سخن شعری غیر از لحن تعلیم دین و فلسفه است و هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد .

و هم چنین است جواب آن کس که از رباعیات ختیم استنباط می‌کند که او شراب خوار و یا فاسق بوده است و غافل است از این که در شعر غالباً می‌و معشوق به نحو مجاز و استعاره گفته می‌شود و از این بیان مقصود آن تأویلات خنك نیست که مثلاً در شعر حافظ می‌دو ساله را به قرآن و محبوب چهارده ساله را به پیغمبر تأویل می‌کنند

و لیکن شك نیست که در زبان شعر غالباً شراب به معنی وسیلهٔ فراغ خاطر و خوشی یا انصراف یا توجه به دقایق و مانند آن است وقتی که خیام می گوید دم را غنیمت بدان و شراب بخور که به عمر اعتباری نیست مقصود این است که قدر وقت را بشناس و عمر را بیهوده تلف مکن و خود را گرفتار آلودگی های کثیف دنیا مساز و اکثر رباعیاتش که زنده می نماید طعن و استهزاء بر مردمان کوتاه نظر و خشک و جامد است که در هر مورد يك نکته را می بینند و از هزار نکته دیگر غافل می شوند و به غرور و جهالت می افتند .

از این طول کلام مقصود تنها دفاع و تبرئه خیام نیست چه آن مرد بزرگ از دفاع ما مستغنی است . غرض این است که عوام و نوآموزان متنبه شوند که از اشعار خیام و حافظ و مانند آنها سوءاستفاده نکنند و چنین نپندارند که آن بزرگواران ما را به سوی می خوارگی و فسق و کفر و زندقه سوق می دهند بلکه عکس آن است و شاهد مدعی ما این است که بزرگانی از معاصران خیام می بینیم که نسبت به او نهایت ادب و احترام را منظور داشته و او را امام و حجة الحق خوانده و هیچ يك می خوارگی و فسق و فجور یا فساد عقیده یا بی مبالاتی به او نسبت نداده اند از این گذشته در عصر خود ما دانشمندانی مانند مرحوم حاجی ملاهادی حکیم سبزواری می شناسیم که همه تصدیق دارند که زندگانی پاک بی آرایش پر معرفت داشته و در نهایت زهد و ورع به سر می برده و هدایت بندگان خدا را در تکمیل ایمان و عقیده دینی وظیفهٔ خود می دانسته اند چنانکه در نظر مردم از اولیاء شمرده شده اند

با این همه در شعر همان معانی حافظ و خیام را می‌پرورند و همواره از می و معشوق و جام باده گفتگو می‌کنند و به یاد می‌آورند که فرداست که درمی‌گذریم و از خاک ما خشت سر خم می‌سازند.

اما این که بعضی خیام را صوفی دانسته و به رباعیاتش معنی تصوفی داده‌اند اشتباه است. ممکن است خیام اصول تصوف را پسندیده و تصدیق داشته باشد گاهی اوقات هم افکارش با عقاید صوفیان سازگار می‌شود بنا بر این که اصول تصوف با هر حقیقتی سازگار است ولیکن دلیلی نیست بر این که او رسماً صوفی بوده باشد و در هر حال اکثر رباعیاتش صوفیانه نیست. بعضی هم گفته‌اند مذهب تناسخ داشت اما مأخذ این ادعا معلوم نیست و به علاوه اگر خیام تناسخی بود چرا مکرر در رباعیات خود اظهار تأسف می‌کند که می‌رویم و بر نمی‌گردیم و چرا این اندازه از مرگ متأثر است.

اما خصایص کلام خیام: نخست این که در نهایت فصاحت و بلاغت است. در سلاست و روانی مانند آبت ساده و از تصنع و تکلف فرسنگها دور است و در پی آرایش سخن خود نیست. صنعت شاعری به خرج نمی‌دهد تخیلات شاعرانه نمی‌جوید همه متوجه معنایی است که منظور نظر اوست. در رباعیات او آنچه به صورت ظاهر خیالات شاعری می‌نماید در واقع توجه و تذکر به نکات و دقائق است. سبزه می‌بیند و فوراً متنبه می‌شود که این سبزه از خاک رسته و آنچه امروز خاک است و دیر روز تن و اندام مردمان بوده است. به کاخ ویران می‌نگردد و بیاد می‌آورد که در این کاخ پادشاهان می‌زیستند و امروز قرارگاه وحش و طیر است، آسمان

و ستارگان می بینند و به فکر فرو می رود که سرگردانی این اجرام برای چیست و مدبر آنها کیست .

دیگر از خصایص خیام ذوق لطیف و حس شدید اوست به این که قصد شاعری ندارد، از دیدن مناظر زیبای طبیعی و گل و سبزه و کیفیت شام و بامداد و مهتاب و ابر و باران و مانند آنها بی اختیار طبعش به اهتزاز می آید و در ضمن تفکراتی که دارد به دو کلمه به آنها اشاره می کند چنان که عالمی از صفا و طراوت در نظر جلوه گر می سازد و مخصوصاً چیزی که در کلام خیام جلب توجه می کند تأثیری است که از مرگ جوانان خوش اندام و به قول او نگاران خورشید رخان زهره جبینان درمی یابد چنان که گوئی عزیزی یا عزیزانی از زن و فرزند و یاران داشته که از رفتن خود داغ بر دل او گذاشته اند و منشاء این تذکر و تأسف دائمی او بر مرگ شده اند و از سخنش بر نمی آید که از مرگ بیم دارد زیرا کسی که از مردن می ترسد این اندازه اصرار در یادآوری مرگ نمی ورزد بلکه تا می تواند خود را منحرف و غافل می سازد .

خاصیت دیگر کلام خیام سنگینی و متانت و مناعت اوست. بذله گوئی نمی کند. اهل مزاح و مطایبه نیست. متعرض مردم نمی شود. با کسی کار ندارد. پیداست که حکیمی است متفکر و متذکر. سخن نمی گوید مگر برای این که نکته ای را که به خاطرش رسیده ابراز کند، دنبال سخنوری و لفاظی نیست همه مستغرق فکر خود است و چون درست بنگری مدار فکرش بر دو سه مطلب بیش نیست و آن تذکر

مرکب است و تأسف بر ناپایداری زندگانی و بی اعتباری روزگار و این که بی خبریم و هر چه جستیم نیافتیم و ندانستیم کجا آمده ایم و چرا می رویم . مرد هوشیار البته از تفکرات او پند و عبرت بسیار می تواند گرفت اما خیام در مقام تصریح به نتایج تذکرات خویش نیست و با ایجاز و کم سخنی که شیوه اوست اکتفا می کند به این که عمر را غنیمت شمار و خوش باش و اگر در خانه کس است يك حرف بس است .

البته این تفکرات و تذکرات منحصر به خیام نبوده و نیست ، سخن سرایان و دانشمندان دیگر پیش از او و بعد از او چه از ایرانیان و چه از اقوام دیگر این نوع معانی بسیار پرورده اند ، اختصاص خیام بیشتر به شیوه بیان اوست و گرنه می توان گفت از پیشینیان خود اقتباس هم کرده است .

از شعرای عرب ابوالعلائی معری که حکیم نیشابوری اگر زمان او را درك کرده باشد در کودکی بود و افکارش به رباعیات خیام خیلی نزدیک است . از ایرانیان متقدم یقین است که خیام به فردوسی نظر داشته است و قرائنی در دست هست بر این که متوجه افکار شعرای دیگر هم بوده است . کسانی که از او اقتباس و پیروی کرده اند چه به صورت رباعی و چه در انواع دیگر شعر بسیارند اما سخن سرائی که اشعارش مخصوصاً خیام را به یاد می آورد خواجه حافظ است .

نظر به توجهاتی که درباره کلام خیام کردیم درمی یابیم که چرا در سخن سرائی آثار او کم است رباعیاتی که به او نسبت داده اند هزاران است اما یقین است که همه آن رباعیات از او نیست و بعضی از آنها را

می‌دانیم از کیست. رباعیاتی که ما توانستیم به او منتسب کنیم به دو دست نمی‌رسد و در مجموعه‌ای که ما فراهم ساخته ایم طریقی که برای یافتن رباعیات خیام اختیار کرده‌ایم جای دیگر بیان نموده‌ایم. این جا همین قدر خاطر نشان می‌کنیم که برای ما یقین حاصل است که کمتر رباعی از خیام در دست است که از این مجموعه ترك شده باشد اما نمی‌توانیم ادعا کنیم که هر چه در این مجموعه هست از خیام است فقط می‌گوییم ممکن است این رباعی‌ها از خیام باشد و گمان خود ما این است که رباعی‌هایی که به حقیقت از قلم خیام بیرون آمده به دو دست بلکه به یکصد هم نرسیده است بنا بر این که در این رباعیات که جمع‌آوری شده يك معنی بارها تکرار یافته و می‌توان استبعاد کرد که کسی مانند خیام این اندازه تکرار در سخن روا بدارد خاصه این که به عقیده ما بنای خیام بر شاعری نبوده و اجباری نداشته است که دائماً رباعی بسازد و يك معنی را همواره تکرار کند. رباعیات خیام تراوش تأثرات و تفنگرات اوست ممکن است يك معنی چندین بار به خاطرش خطور کرده و هر بار به وجهی به زبان آورده باشد خاصه این که در چگونگی ادای يك معنی به اندازه‌ای تنوع به کار برده که همه بدیع و دلپسند است اما یقیناً رباعیات او به آن فراوانی که مردم تصور کرده‌اند نبوده است و احتمال می‌رود که چون سخن خیام از آغاز بسیار دل‌نشین واقع شده گویندگان دیگر از او تقلید و پیروی کرده‌اند و گفته‌های ایشان عمداً یا سهواً به خیام منسوب شده است و نیز چون خیام به سرودن رباعی معروف شده بود مردمان سخن‌ناشناس بسیاری از رباعیات را هم

که به هیچ وجه با افکار خیام مناسبت ندارد به او نسبت داده‌اند و هر کس هر رباعی را که به مذاق خود یافته از خیام دانسته به نام او قلمداد کرده است .

رباعیات خیام از دیر گاهی مرغوب و پسند آمده و حکیم نیشابور سرآمد رباعی سرایان شناخته شده بود و گاهی می‌گفتند چنانکه فردوسی در رزم‌سازی و سعدی در غزل سرائی در نخستین پایه‌اند خیام هم در سرودن رباعی این مقام را دارد اما حق این است که آن بزرگوار شهرت عظیم خود را در این اواخر مدیون اروپائیان است و این گوهر گران بها نیز حال بسیاری از نفایس ادبی و علمی و صنعتی ما را داشت که در گوشه فراموشی افتاده و قدر و ارزش آنها معلوم نشده بود مگر پس از آن که اروپائیان و امریکائیان پی به آنها بردند و جلب توجه نمودند :

پس مقام علمی خیام وقتی معلوم شد که کتاب جبر و مقابله او نخستین بار در پاریس به چاپ رسید و به زبان فرانسه ترجمه شد و مکشوف گردید که حکیم نیشابور از کسانی است که فن جبر و مقابله را رو به کمال برده و حل معادلات جبری را مبلغی ترقی داده و قدرت ریاضیون را بر محاسبه بسی افزوده ساخته است ، بازار رباعیات خیام هم وقتی گرم شد که یک نفر شاعر با ذوق انگلیسی فیتز جردل نام یک عده از آنها را به شعر انگلیسی درآورد به این وجه که معانی و افکار رباعیات خیام را گرفت و موضوع یک منظومه انگلیسی به صورت یک صد و یک رباعی قرارداد و آن به راستی شاهکاری گران بهاست که

هر انگلیسی‌زبانی می‌خواند و لذت می‌برد و گرامی می‌داند و بعضی گفته‌اند منظومه فیتزجرالد بهتر از اصل رباعیات خیام است به نظر ما چنین نیست ولی حق این است که در ادای آن معانی به زبان انگلیسی و موافق مذاق اروپائی هنر کرده است و ای‌کاش که حافظ و سعدی و بزرگان دیگر ما هم مترجمانی مانند فیتزجرالد پیدا می‌کردند تا صاحب‌نظران دنیا ببینند که ذوق ایرانی از دریای طبع خود چه گوهرهای درخشان بیرون ریخته است.

باری چون منظومه فیتزجرالد رباعیات خیام را محل توجه ساخت بزودی اهل ذوق همه کشورها و ملل خارجه به آنها سرگرم گردیدند و به جمیع زبان‌ها ترجمه شد و هزارها بار به انواع و اقسام کوچک و بزرگ و مصور و غیر مصور و ساده و مزین به چاپ رسید چنانکه شماره نتوان کرد و امروز هیچ صاحب‌خبری در دنیا نیست که از رباعیات خیام بی‌خبر باشد بنابراین فیتزجرالد را ایرانیان باید بسیار گرامی بدارند و هیچ موقعی از سپاسگزاری و قدردانی او فرو نگذارند.

روش ما در اختیار رباعیات حکیم خیام

یکی از مشکلات بزرگ ادبیات فارسی تعیین و تشخیص رباعیات خیام است. پس از آن که این رباعیات طرف توجه عموم اروپائیان گردید کم‌کم دانشمندان ایشان به این نکته پی بردند که همه رباعیاتی که در مجموعه‌های منسوب به خیام دیده می‌شود نمی‌تواند از او باشد

و از پی وسیله برآمدند که بتوانند رباعیاتی را که به راستی از خیام است تشخیص دهند ، در این زمینه آنچه ما آگاهیم از اروپائیان کسانی که بیشتر کار کرده‌اند والانتن ژو کوفسکی خاورشناس روسی و فریدریخ روزن دانشمند آلمانی و آرتور کریستن سن محقق دانمارکی است و طرق اختیاری ایشان یکی این است که رباعیاتی که از دیگران است در دو اوین و مجموعه‌ها بیابند و از مجموعه خیام بیرون کنند ، دیگر اینکه رباعیاتی را که نام خیام در آنها هست مورد تحقیق قرار دهند ، دیگر اینکه نسخه‌های کهنه از مجموعه رباعیات خیام را در نظر گرفته آنچه را در نسخه‌های معتبرتر بیشتر مکرر شده اختیار کنند . البته مضامین و معانی رباعیات را هم از نظر دور نداشته‌اند و سعی بوده‌اند که دریابند کدام رباعیات با فکر خیام مناسبت دارد .

خود ما از دیر گاهی و پیش از آن که بدانیم دانشمندان اروپا به این فکر افتاده‌اند متوجه شده بودیم که رباعیاتی که به نام خیام در مجموعه‌ها دیده می‌شود بسیار ناجور است و نه از جهت معنی با یکدیگر مناسبت دارد نه از جهت لفظ ، گذشته از اینکه نظر به احوال خیام که اهل علم و حکیم بوده و شاعری پیشه نساخته بود نمی‌توانستیم قبول کنیم که او این همه رباعی گفته باشد . اما تحقیقات دانشمندان اروپائی هم ما را قانع نساخته و معتقدیم که کاملاً پی به مقصود نبرده‌اند . البته بهترین طریق برای حل این مشکل این بود که نسخه‌هایی از مجموعه رباعیات بدست آید که در زمان خود خیام یا نزدیک به عصر او تدوین شده باشد ولیکن تا کنون چنین نسخه‌ای یافت نشده و

ظاهراً این است که بعدها هم نخواهد شد و کهنه ترین مجموعه‌هایی که در کتابخانه‌های داخله و خارجه موجود است در اواسط سده نهم هجری گردآمده است. فریدریخ روزن فاضل آلمانی يك نسخه به دست آورده که در پایان آن رقم ۷۲۱ دیده می‌شود ولیکن چون کتاب به خط نستعلیق است ممکن نیست در آن سال نوشته شده باشد و آن رقم نباید تاریخ کتابت باشد چه اهل خبره تاریخ کتابت آن مجموعه را متقدم بر سده دهم نمی‌دانند.

پس کهنه ترین مجموعه‌هایی که دیده‌ایم زیاده از سیصد سال پس از وفات حکیم نیشابور فراهم آمده است و چون می‌دانیم که تدوین کنندگان هیچ‌گاه نه دقت و اهتمام لازم بکار برده‌اند که گفته‌های بزرگان را عیناً نقل کنند و نه بصیرت کافی داشته‌اند که آنها را درست تشخیص دهند و این کار را بسیار سرسری گرفته‌اند به هیچ يك از نسخه‌های رباعیات خیام که موجود است اعتماد نمی‌توان کرد بلکه از مطالعه همه یقین حاصل می‌شود که آن رباعیات از گوینده‌های مختلف است طریقی هم که ژو کوفسکی به نظر گرفته که رباعیات دیگران را از مجموعه‌ها و دواوین پیدا کنیم ما را به مقصود نمی‌رساند زیرا نسبت به شعرای دیگر هم این معامله شده است و از کجا معلوم است که از رباعیات خیام داخل دواوین دیگران نکرده باشند چنانکه در مجموعه‌ای که آن را اشعار العارفين نام گذاشته‌اند و نسخه آن در کتابخانه ملی تهران موجود است، رباعی چون نیست زهر چه هست جز باد به دست را به صائب نسبت داده‌اند در صورتی که ما آن رباعی را

در مجموعه هائی دیده ایم که مسلماً پیش از صائب ترتیب داده شده است. باری رباعیات منسوب به خیام هزاران است و بر ما روشن است که اکثر این رباعیات از خیام نیست و از همین نسخه های بالنسبه کهنه که موجود است و در سده نهم و دهم استنساخ شده این فقره استفاده می شود چه با همه بی مبالائی که تدوین کنندگان داشته اند عدد رباعیات هیچ يك به سی صد و پنجاه نمی رسد و این دلیل است بر اینکه در سده نهم و دهم با اینکه اهتمام در خالص ساختن مجموعه ها نکرده اند بیش از سی صد و پنجاه رباعی تقریباً به خیام نسبت نداده اند. و اما رباعیاتی که نام خیام در آنها هست اولاً معدود است و دردی دوا نمی کند ، ثانیاً آنها را هم نمی توان مطمئن شد که از خیام باشد چه بعضی را می بینیم که یا خطاب به خیام یا نقل از قول خیام است مانند این رباعی :

خیام تنت به خیمه ای ماند راست
سلطان روح است و منزلش دار فناست
فراش اجل ز بهر دیگر منزل
ویران کند این خیمه چو سلطان بر خاست
که ظاهر اموالنا جلال الدین در جواب خیام گفته است و این رباعی:
تا بتوانی خدمت رندان میکن
بنیاد نماز و روزه ویران میکن
بشنو سخنی راست ز خیام ای دوست
می می خورد و ره می زن و احسان میکن

که به کلام خیام نمی‌نماید و می‌توان معتقد شد که دیگری گفته و مقصودش استناد به قول خیام بوده است و این دو رباعی :

از من بر مصطفی رسانید سلام
وان گاه بگوئید به اعزاز جمله
کای سید هاشمی چرا دوغ نوش
در شرع حلال است و می‌تلب حرام

و :

از من بر خیام رسانید سلام
وان گاه بگوئید که خامی خیام
من کی گفتم که می حرام است ولی
بر پخته حلال است و بر خام حرام

پیدا است که گفته کم خردان است و این رباعی :

خیام که خیمه‌های حکمت می‌دوخت
در کوره غم فناد و ناکاه بسوخت
مقراض اجل طناب عمرش میرید
قزاش قضا به رایگانش بفروخت

چنان که دکتر روزن توجه کرده یقین است که دیگری درباره خیام گفته است و رباعی که مصرع اولش این است: خیام زمانه از کسی دارد تنگ ، در نسخه کهنه این قسم دیده می‌شود: ایام زمانه از کسی دارد تنگ ، و یقین است که این وجه صحیح است پس روی هم رفته می‌توان حکم کرد که بعضی از رباعیاتی که نام خیام در آنها هست

قطعا از خيام نيست و باقى ديگر هم مشكوك است و ممكن است لفظ خيام در آنها كلمه ديگرى بوده و سليقه بعضى اقتضا کرده است که تبديل به خيام شود زيرا که در موارد ديگر ديده ايم که نظير اين کار را کرده اند مخصوصاً نسبت به خواجه حافظ که بعضى از غزل ها از شعر اى ديگر گرفته و تخلص آنها را تبديل و بنام حافظ نموده و داخل ديوان او کرده اند و در رباعى بابا افضل که مصرع اولش اين است « افضل ديدى که آنچه ديدى هيچ است » كلمه افضل را بدل به دنيا کرده و رباعى را به خيام نسبت داده اند و درباره حکيم نيشابور اصلاً شبهه مى توان کرد که او پراستى خود را خيام خوانده باشد بلکه چنين به نظر مى رسد که عنوان خيام متعلق به پدر او بوده است و از معاصران و کسانى که نزديک به عهد او بوده اند ندیده ايم که کسى حکيم را خيام بخواند و هر جا نام او را مى برند خيام يا خيامى را پس از اسم پدرش ابراهيم مى آورند يا او را ابن خيام مى نامند و مى توان معتقد شد که حکيم را در عصر خودش خيام نمى گفتند و بعدها بر حسب انتساب پدرش و بر سبيل مسامحه معروف به خيام شده است.

پس فقط راهى که باقى مى ماند اين است که يك يك از رباعيات را به محك ذوق و معرفت بزويم و انگشت ردّ و قبول بر آنها بگذاريم زيرا که اجمالاً مسلم است که خيام رباعياتى داشته که در نظر ارباب بصيرت ممتاز بوده است ولى براى اين مقصود نيز بايد ميزان و مأخذى در دست داشته باشيم تا بتوانيم بگوئيم بنا بر اين ميزان و از روى اين مأخذ رباعى از خيام هست يا نيست. براى اينکه اين مأخذ و ميزان را

بدست آوریم چاره نداریم جز اینکه رباعیاتی پیدا کنیم که بتوانیم از روی اطمینان از خیام بدانیم و از روی آن رباعیات شیوه و مذاق و سبک خیام را بدست آوریم سپس از رباعیاتی که در نسخه های کهنه موجود است هر يك را که با آن سبک و شیوه موافق یافتیم مقبول و هر يك را مخالف دیدیم مردود بدانیم.

خوشبختانه در نتیجه جستجوهای خود ما با متجسسان دیگر از گوشه و کنار رباعی های چند یافتیم که تا اندازه ای که در این امور می توان اطمینان حاصل کرد بر ما یقین دست داد که آن رباعی ها از حکیم نیشابور می باشد و شرح مطلب از این قرار است :

۱- شیخ نجم الدین رازی معروف به دایه در کتاب مرصاد العباد در ضمن طعن بر حیرت و ضلالت فلاسفه ، این دو رباعی را از خیام نقل می کند :

در دایره ای کامدن و رفتن ماست

آن را نه بدایت نه نهایت پیداست

کس می نزند می در این معنی راست

کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست

دارنده چو ترکیب طبایع آراست

از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست

گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود

ور نیک نیامد این صودا عیب کز است

و چون مرصاد العباد در حدود یکصد سال بعد از وفات خیام (۶۲۰)

تصنیف شده با لحن نگارش شیخ نجم‌الدین می‌توان مطمئن شد که آن
دو رباعی از اوست .

۲- در تاریخ جهان‌گشای جوینی این رباعی از قول خیام نقل
شده است :

اجزای پیاله‌ای که در هم پیوست
بشکستن آن روا نمی‌دارد مست
چندین سر و پای نازنین از سر دست
بر مهر که پیوست و به نام که شکست

چون تاریخ جهان‌گشا در ۶۵۸ ، یعنی در حدود یکصد و چهل سال
پس از وفات خیام تألیف شده و نظر به اعتبار قول مصنف کتاب ، این
رباعی را نیز می‌توان از خیام دانست . به علاوه در تاریخ و صاف نیز همین
رباعی به نام خیام مذکور است .

۳- حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده که در سال ۷۳۰ یعنی تقریباً
دویست سال پس از وفات خیام تألیف شده این رباعی را از خیام نقل
نموده است :

هر ذره که بر روی زمینی بوده است
خوردشید رخی زهره جبینی بوده است
کرد از رخ نازنین به آزرم فشان
کان هم رخ و زلف نازنینی بوده است

این رباعی در مجموعه‌ای هم که بعد ذکر خواهیم کرد و نیز در
کتاب فردوس التواریخ که در سال ۸۰۸ تألیف شده به نام خیام مذکور است .

این سه فقره یعنی این چهار رباعی را که در این سه کتاب نقل شده ژو کوفسکی تذکر داده و در کتر روزن هم در مقدمه مجموعه‌ای که از خیام به چاپ رسانیده یاد کرده است.

۴- مسیو رمپیس مستشرق آلمانی اخیراً در یکی از کتابخانه‌های استانبول مجموعه‌ای از رباعیات به نام نزهة المجالس یافته است تقریباً مشتمل بر چهار هزار رباعی از شعرای بسیار که در سال ۷۳۱ یعنی تقریباً دو بیست سال پس از وفات خیام کتابت شده است. گردآورنده این رباعیات آنها را منقسم به هفده باب نموده و در هر باب رباعیاتی از اشخاص مختلف در موضوع خاص از قبیل مدح و ذم و دعا و وصال و فراق و نصیحت و امثال آن درج کرده و در بعضی از آن ابواب رباعیاتی از خیام آورده است و بعلاوه يك باب هم تخصیص به خیام داده و آن باب را چنین عنوان کرده است. «در معانی حکیم عمر خیام». مجموع رباعیاتی که در این کتاب به نام خیام ذکر شده سی و سه رباعی است که دو رباعی از آنها مکرر است و بنابراین سی و یک رباعی می‌شود و بزرگترین مجموعه از رباعیات خیام است که پیش از سده دهم جمع‌آوری شده و بعضی از آن رباعیات جای دیگر دیده نشده بود. عکس اوراق کتاب نزهة المجالس را توسط دانشمند ارجمند آقای حسین دانش از استانبول خواستیم و آن سی و یک رباعی را در اینجا نقل می‌کنیم:

تا راه قلندری نیونی نشود

رخساره به خون دل نشونی نشود

سودا چه پزی تا که چو دل سوختگان

آزاد به ترك خود نگوئی نمود

يك روز ز بند عالم آزاد نیم
 يك دم زدن از وجود خود شاد نیم
 شاگردی روزگار کردم بسیار
 در کار جهان هنوز استاد نیم
 هرگز دل من ز علم محروم نشد
 کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
 هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز
معلوم شد که هیچ معلوم نشد
 دشمن به غلط گفت که من فلسفیم
 ایزد داد که آنچه او گفت نیم
 لیکن چو در این غم آشیان آمدم
 آخر کم از آنکه من بدانم که کمیم
 مائیم که اصل شادی و کان غمیم
 سرمایه دادیم و نهاد ستمیم
 پستیم و بلندیم و [فزونیم] و کمیم
آئینه زنکه خورده و جام جمیم
 ترکیب طبایع چو به کام تو دمی است
 رو شاد بزی اگر چه بر تو ستمی است
 با اهل خرد باش که اصل تن تو
 کردی و نسیمی و شراری و دمی است

خوش باش که پخته اند سودای تو دی
 فارغ شده اند از تمنای تو دی
 قصه چه کنم که بی تقاضای تو دی
 دادند قرار کار فردای تو دی

از دی که گذشت هیچ از او یاد مکن
 فردا که نیامده است فریاد مکن
 بر نامده و گذشته بنیاد مکن
 حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

پیش از من و تو لیل و نهارى بوده است
 در هر قرنى بزرگواری بوده است
 هر جا که قدم نهی تو بر روی زمین
 آن مردمک چشم نگاری بوده است

هر ذره که در خاک زمینی بوده است
 پیش از من و تو تاج و تکیلی بوده است
 کرد از رخ نازنین به آزرده افشان
 کآن هم رخ خوب نازنینی بوده است

هر راز که اندر دل دانا باشد
 باید که نهفته تر از عنقا باشد
 کاندر صدف از نهفتگی گردد در خرد
 آن قطره که راز دل دریا باشد

هم دانه امید به خرمن ماند
 هم باغ و سرای بی تو و من ماند
 سیم و زر خویش از درمی تا بجوی
 با دوست بخور گر نه به دشمن ماند

بر شاخ امید اگر بری یافتمی
 هم رشته خویش را سری یافتمی
 تا چند ز تنگنای زندان وجود
 ای کاش سوی عدم دری یافتمی

يك جرعه می کهن ز ملکی نو به
 وز هر چه نه می طریق بیرون شو به
 در دست به از تخت فریدون صد بار
 خشت سرخم ز تاج کیخسرو به

در دهر چو آواز گل تازه دهند
 فرمای بتا که می به اندازه دهند
 از حور و قصور وز بهشت و دوزخ
 فارغ بنشین که آن هر آوازه دهند

گیرم که به اسرار معنا نرسی
 در شیوه عاقلان همانا نرسی
 از سبزه و می خیز بهشتی بر ساز
 کآن جا به بهشت یا رسی یا نرسی

من می نه ز بهر تنگ دستی نخورم
 یا از غم رسوائی و مستی نخورم
 من می نه برای خوش دلی می خوردم
 اکنون که تو بر دلم نشستی نخورم

گر کار فلک به عدل سنجیده بدی
 احوال فلک جمله پسندیده بدی
 و در عدل بدی به کارها در گرفتون
 کی خاطر اهل فضل رنجیده بدی

هر يك چندی یکی بر آید که منم
 با نصرت و با سیم و زر آید که منم
 چون کارک او نظام گیرد روزی
 تا که اجل از کیمین در آید که منم

عمری است مرآتیر و کاری است نه راست
 محنت همه افزوده و راحت کم و کاست
 شکر ایزد را که آنچه اسباب بلاست
 ما را ز کسی دیگر نمی باید خواست

ترکیب پیاله ای که درهم پیوست
 بشکستن آن روا نمی دارد مست
 چندین سر و پای نازنین از سر دست
 بر مهر که پیوست و به کین که شکست

آن را که به صحرای علل تاخته‌اند
 بی او همه کارها پیرداخته‌اند
 امروز بهانه‌ای در انداخته‌اند
فردا همه آن بود که در ساخته‌اند

خورشید به گل نهفت می‌توانم
 و اسرار زمانه گفت می‌توانم
 از بهر تفکرم برآورد خرد
دژی که ز بیم سفت می‌توانم

رفتم که در این منزل بیداد بدن
 در دست نخواهد به جز از باد بدن
 آن را باید به مرگ من شاد بدن
کز دست اجل تواند آزاد بدن

چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد
 دل را به چنین غصه دژم نتوان کرد
 کار من و تو چنان که رای من و تست
از موم به دست خویش هم نتوان کرد

ز آوردن من نبود گردون را سود
 وز بردن من جاه و جمالش نفزود
 وز هیچ کسی نبود و گوشم نشنود
 کآوردن و بردن من از بهر چه بود

مشنو سخن از زمانه سازآمدگان
 می‌خواه مروق به طرازآمدگان
 رفتند یکان یکان فرازآمدگان
 کس می‌دهد نشان ز بازآمدگان

در کار که کوزه‌گری رقتم دوش
 دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
 از دسته هر کوزه برآورده خروش
 صد کوزه‌گرو کوزه‌خرو کوزه‌فروش

برگیر پیاله و سبو ای دلجوی
 تا بنخرامیم کرد باغ و لب جوی
 بس شخص عزیز را که چرخ بدخوی
 صد بار پیاله کرد و صد بار سبوی

از کوزه‌گری کوزه خریدم باری
 آن کوزه سخن گفت ز هر اسراری
 شاهی بودم که جام زرینم بود
 اکنون شده‌ام کوزه هر ختماری

این کوزه که آبخواره مزدوریست
 از دیده شاه‌یست و دل دستوریست
 هر کاسه می‌که در کف مخموریست
 از عارض مستی و لب مستوریست

۵- دانشمند ارجمند آقای محمد قزوینی چندین سال پیش ازین مجموعه‌ای از نخبه اشعار کشف کردند به نام مونس الاحرار فی دقایق الاشعار و آن هم به چندین باب منقسم و یک بابش به رباعیات تخصیص یافته سپس یک باب دیگر هم مخصوص رباعیات خیام دارد و سیزده رباعی از حکیم نیشابور در آنجا مندرج است. این کتاب در سال ۷۴۱ یعنی ده سال پس از تزهة المجالس به تحریر آمده و از این دو کتاب معلوم می‌شود در اوایل سده هشتم رباعیات خیام مشهور بوده و حکیم را در سرودن رباعی دارای شیوه و مذاق مخصوص می‌دانسته‌اند. سیزده رباعی که در مونس الاحرار از خیام نقل شده این است :

عالم اگر از بهر تو می‌آریند
مگرای بدان که عاقلان نگریند
بسیار چو تو روند و بسیار آیند
بربای نصیب خویش کت براینند
چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد
خود را به کم و بیش دزم نتوان کرد
کار من و تو چنان که رای من و تست
از موم بدست خویش هم نتوان کرد
وقت سحر است خیز ای مایه ناز
نرمک نرمک باده خور و چنگ نواز
کان‌ها که بجایند نپایند بسی
وان‌ها که شدند کس نمی‌آید باز

چون نیست مقام ما دین دهر مقیم
 پس بی می و معشوق خطائی است عظیم
 تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم
 چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم

چون ابر به نوروز رخ لاله بست
 برخیز و به جام باده کن عزم درست
 گاین سبزه که امروز تماشا که ماست
 فردا همه از خاک تو بر خواهد دست

بر سنگ زدم دوش سبوی کاشی
 سرمست بدم چو کردم این اوباشی
 با من به زبان حال می گفت سبو
 من چون تو بدم تو نیز چون من باشی

يك قطره آب بود و با دریا شد
 يك ذره خاک با زمین یکتا شد
 آمد شدن تو اندرین عالم چیست
 آمد مگسی پدید و ناپیدا شد

ایام زمانه از کسی دارد تنگ
 کو در غم ایام نشیند دلتنگ
 می خور تو در آبگینه و ناله چنگ
 زبان پیش که آبگینه آید بر سنگ

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت
 کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت
 هر کس سخنی از سر سودا گفتند
 زان روی که هست کس نمی داند گفت

ای پیر خردمند بگه تر برخیز
 وان كودك خاك بیز را بنگر تیز
 پندش ده و گو که نرم نرمك می بیز
 مغز سر کیقباد و چشم پرویز

دوری که در او آمدن و رفتن ماست
 او را نه نهایت نه بدایت پیداست
 کس می تزند دمی در این معنی راست
 کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست

می خور که فلك بهر هلاك من و تو
 قصدی دارد به جان پاك من و تو
 در سبزه نشین و می روشن می خور
 کاین سبزه بسی دمد ز خاك من و تو

ای آن که نتیجه چهار و هفتی
 وز هفت و چهار دائم اندر تفتی
 می خور که هزار بار بیشتر گفتم
 باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

البته توجه فرموده‌اید که از این سیزده رباعی یکی (دومی)
در رباعیات زینة المجالس است و یکی (یازدهمی) از رباعیات مذکور
در مرصاد العباد است.

۶- فاضل گرامی آقای سعید نفیسی چندین سال پیش ازین در
کتابخانه مجلس شورای ملی جنگی از منشآت و اشعار سراغ کردند
که در سال ۷۵۰ یعنی نه سال پس از مونس الاحرار کتابت شده و این
یازده رباعی در آن جنگ بنام خیام مندرج است:

آن‌ها که کهن شدند و آن‌ها که نوید

هر کس به مراد خویش يك يك برود

این کهنه جهان به کس نماند باقی

رفتند و رویم و دیگر آیند و روید

آرد یکی و دیگری جربایند

بر هیچ کسی راز همی نگشایند

ما را ز قضا جز این قدر نماند

پیمانۀ عمر ماست می‌پیمایند

از جرم گل سیاه تا اوج زحل

کردم همه مشکلات کلی را حل

بگشادم بندهای مشکل به حیل

هر بند کفاده شد به جز بند اجل

برخیز بتا بیار بهر دل ما

حل کن به جمال خویشتن مشکل ما

يك كوزه شراب تا به هم نوش كنيم
 زان پيش كه كوزه ها كنند از گل ما

ای دوست حقیقت شنو از من سخنی
 با باده لعل باش و با سیم تنی
 کان کس که جهان کرد فراغت دارد
 از سبک چون توئی و ریش چو منی

چون نیست مقام ما در این دهر مقیم
 پس بی می و معشوق خطائیسست عظیم
 تا کی ز قدیم و محدث ای مرد سلیم
 چون من مردم جهان چه محدث چه قدیم

آن مایه ز دنیا که خوری یا پوشی
 معذوری اگر در طلبش می کوشی
 باقی همه رایگان نیرزد هش دار
 تا عمر گران بها بدان نفروشی

گرچه غم و رنج من درازی دارد
 عیش و طرب تو سرفرازی دارد
 بر دهر مکن تکیه که دوران فلک
 در پرده هزار گونه بازی دارد

از رنج کشیدن آدمی حر کردد
 قطره چو کشد حبس صدف در کردد

گر مال نماند سر بماتاد به جای
 پیمانه چو شد نهمی دگر پر گردد
 بر چشم تو عالم ارچه می آرایند
 مکرای بدو که عاقلان نگرایند

بسیار چو تو شدند و بسیار آیند
 بر بای نصیب خویش کت بر بایند

برخیز ز خواب تا شرای بخوریم
 زان پیش که از زمانه تابی بخوریم

کابن چرخ ستیزه روی ناگه روزی

چندان ندهد امان که آبی بخوریم

در اینجاست توجه می دهیم که رباعی ششم و رباعی دهم از رباعی هائی
 است که در مونس الاحرار نیز آمده است .

به این ترتیب پنجاه و سه رباعی یافته ایم که در انتساب آنها به
 خیام تشکیک بی مورد است چون این انتساب همه از اوایل سده هفتم
 تا نیمه سده هشتم است و کسانی که آنها را نقل کرده اند زمانشان از
 زمان خیام چندان دور نیست و محل اعتمادند و رباعیانی که نقل
 کرده اند در سبک و شیوه به هم نزدیک و متناسبند و هیچ قسم ناجوری
 ندارند و اگر این مآخذ را هم قبول نکنیم دیگر باید به کلی از خیام
 چشم پوشیم .

۷- بر این پنجاه و سه رباعی که سند معتبر دارند چند رباعی
 دیگر هم می توانیم بیفزائیم از این رو که دانشمند گرامی آقای دکتر

قاسم غنی که در فراهم آوردن این مجموعه با این جانب همکاری فرموده اند در کتاب خانه مجلس شورای ملی مجموعه ای تذکره مانند یافته اند مشتمل بر منتخباتی از اشعار سی نفر از شعرا تقریباً که در آنجا این پنج رباعی بنام خیام ضبط شده است :

از جمله رفتگان این راه دراز
باز آمده کیست تا به ما گوید راز
پس بر سر این دو راهی آرزو نیاز
تا هیچ نمائی که نمی آئی باز

آئی که نبودت به خورد و خواب نیاز
کردند نیازمندی این چار انباز
هر يك به تو آنچه داد بستاند باز
تا باز چنان شوی که بودی زاغاز

بر پشت من از زمانه تو می آید
وز من همه کار نانکو می آید
جان عزم رحیل کرد و گفتم بمر و
گفتا چه کنم خانه فرو می آید

بردار قرابه و سبو ای دلجوی
فارغ بنشین به کشت زار و لب جوی
بس نفس عزیز را که این چرخ کبود
صد بار قرابه کرد و صد بار سبوی

گر شاخ بقا ز بیخ بخت دستت
 در بر تن تو عمر لباسی چستت
 در خیمه تن که سایه بانیت ترا
 هان تکیه مکن که چار میبخش سستت

در این مجموعه شعرائی که نام برده شده اند همه متقدم بر سده هشتم هجری می باشند از فردوسی گرفته تا سعدی و معاصران او که خواجه حافظ را ندارد و معلوم می شود گردآورنده این مجموعه مقدم بر حافظ بوده است ، تحریر نسخه هم کهنه است و از شیوه خط و رسم الخط و همه قرائن یقین حاصل می شود که از سده هشتم متأخر نیست و اگر بر مونس الاحرار و جنگ های سابق الذکر مقدم نباشد معاصر آنهاست و نظر به نوع مضمون رباعی ها با همان اطمینان می توانیم این رباعی ها را هم ضمیمه آن پنجاه و سه کنیم و چون رباعی چهارم از این پنج رباعی در تزهة المجالس نیز آمده است بر پنجاه و سه رباعی سابق چهار رباعی دیگر افزوده می شود.

۸- هر چند این پنجاه و هفت رباعی که برای ما تقریباً یقین حاصل شده است که گفته خیام می باشند مقصود ما را حاصل می کنند یعنی برای تشخیص رباعیات خیام مفتاح بدست می دهند. ده رباعی دیگر هم در این دو مجموعه اخیر یافته ایم که از گوینده آنها نامی برده نشده اما چون از سنخ همان رباعی های دیگر است و غالباً در مجموعه های رباعیات خیام مذکور است یکی از آنها از رباعی هائی است که شیخ نجم الدین در مرصاد العباد آورده است روا باشد که آنها را هم ضمیمه

آن پنجاه و هفت رباعی کنیم اگر هم پای احتیاط را بالا بگذاریم و به حساب نیاوریم تفاوتی در نتایجی که از آن پنجاه و هفت رباعی خواهیم گرفت دست نمی‌دهد آن ده رباعی این است :

قومی متفکرند اندر ره دین

قومی به کمان فتاده در راه یقین

می‌ترسم از آن که بانگ آید روزی

کای بی خبران راه نه آنست و نه این

قانع به يك استخوان چو کرکس بودن

به زان که طفیل خوان ناکس بودن

با نان جوین خویش حقا که به است

کالوده به پالوده هر خس بودن

تا چند کنی خدمت دونان و خسان

جان بر سر هر طعمه منه چون مکسان

نانی به دو روز خور مکش منت کس

خون دل خود خوری به از نان کسان

يك نان به دو روز اگر شود حاصل مرد

وز کوزه شکسته‌ای دمی آبی سرد

مأمور کم از خودی چرا باید بود

یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

ای دیده اگر کورنه‌ای گور بین

وین، عالم پر فتنه و پرشور بین

شاهان و سران و سروران زیر کلند

روهای چومه در دهن مور بین

ای دل غم این جهان فرسوده مخور

بیهوده نه‌ای غمان بیهوده مخور

چون بوده گذشت و نیست نابوده پدید

خوش باش و غم بوده و نابوده مخور

بر چرخ فلک هیچ کسی چیر نشد

وز خوردن آدمی زمین سیر نشد

مغرور بدانی که نخورده است ترا

تعجیل مکن هم بنخورد دیر نشد

چون نیست زهرچه هست جز باد به دست

چون هست به هرچه هست نقصان و شکست

انگار که هرچه هست در عالم نیست

پندار که هرچه نیست در عالم هست

حتی که به قدرت سرو رو می‌سازد

همواره همو کار عدو می‌سازد

گویند قرابه کر مسلمان نبود

او را توچه گوئی که کدو می‌سازد

در دایره‌ای که آمد و رفتن ماست

آن را نه بدایت نه نهایت پیداست

کس می نزند در این جهان يكدم راست

کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست

چون این شصت و شش رباعی که به احتمال بسیار قوی بلکه به اطمینان می توان از خیام دانست به دست آمد در پیش می گذاریم و خصایص کلام حکیم رامی سنجیم. نخستین چیزی که به آن بر می خوریم این است که بسیار ساده و بی آرایش است و از تصنع و تکلف بلکه از تخیلات شاعرانه عاری است. چنان که می توان گفت از شعر جز وزن و قافیه چیزی ندارد و لیکن در نهایت فصاحت و بلاغت است درست و موجز و استوار الفاظ همه قالب معنی است و کم و زیاد و عیب و نقص ندارد. پیداست که گوینده لفاظی و چرب زبانی نمی خواسته است و همه در بند معنی پروردن بوده است اما معانی به قدری لطیف و دقیق و بدیع است که از هر تخیل و تصنیی برتر است. هزل ندارد، جدی است، و گاه گاه که مختصر طبیعتی می کند بسیار باریک و ظریف است سخنش نرم است و زنندگی ندارد مضامین رباعیات همه نتیجه طبع حکیم متفکر متجسس است. حل معمای جهان رامی جوید حکمت کار خلقت و سر نوشت انسان را می خواهد. رازی را که در مرگ نهفته است می پرسد. از ناپایداری زندگانی انسان و اوضاع روزگار متأثر و متأسف و ازمزگ جوانان و نازنینان متألم است. صفا و طراوت و زیبایی طبیعت را به شدت حس می کند و متمتع می شود اما همواره متذکر است که این تمتع دوام ندارد و باید عمر را غنیمت شمرد و بیهوده نباید تلف کرد چون مردیم دیگر بار به دنیا بر نمی گردیم. خوش باید بود بد نباید کرد

حرص و آرزو نباید داشت. قانع باید بود. بیش از حاجت نباید خواست. مناعت و عزت نفس و استقلال طبع را از دست نباید داد. در مقابل کسان خود را خوار نباید کرد. افکار کوتاه نظران و آرزوهای کوچک آنها را چه در امور دنیا چه مربوط به عقبی حقیر باید شمرد. همت بلند باید داشت. جاه و جلال و جمال و قدرت و شوکت و مکنات و عیش و طرب هم بی اعتبار و ناپایدار است. همه می میرند و خاک می شوند و از خاک آنها خشت و کوزه می سازند و در مقابل مرگ و پس از آن همه یکسانند و کوچکی و بزرگی بی تفاوت است. دل به دنیا نباید بست و کبر و غرور بی جاست.

این همه پند و حکمت و عبرت در رباعیات مندرج است اما تلخی و ثقالت نصیحت و اندرز ندارد همه گفتگو از می و معشوق و سبزه و گل است تا آن جا که مردم سطحی و قشری و ظاهریین خیام را دعوت کنند به می خوارگی و لهو و لعب پنداشته اند اما حقیقت این است که او وظیفه موعظه و خطابه بر عهده نگرفته است و هیچ يك از شوون شاعری را بر خود نبسته است. نه مدح و ذم می کند نه مغالزه و معاشقه. نه از فراق می گرید نه از وصال می خندد. نه وعظ می کند نه مناجات می گوید. نه تضرع و زاری می نماید نه عرفان می بافد. همه مستغرق فکر راز دهر است که برای چه آمدیم و چرا می رویم هیچ کس حقیقت را ندانست و از این شب تاریک راه بیرون نبرد. همه افسانه ای گفتند و مردم را در خواب کردند و خود نیز به خواب رفتند.

آن چه از رباعیات مسلم خیام به دست می آید این است پس

بنای ما بر این شد که مجموعه هائی از رباعیات را که در سده نهم و دهم فراهم آمده و کهنه ترین مجموعه های موجود می باشند خواه در داخله یا خارجه به چاپ رسیده باشند خواه نرسیده باشند درپیش بگذاریم و رباعیات را يك يك بگیریم و با میزانی که بدست آورده ایم بسنجیم هر رباعی که به این افکار نزدیک و موافق بود اختیار کنیم و آن چه از این زمینه بیرون بود بیندازیم، البته درستی کلام و فصاحت و بلاغت صحت لفظ و لطف معنی را هم شرط دانستیم زیرا در صورتی که نص صریح و مسلم در دست نیست چه داعی داریم که سخن سست و بی مایه را بپذیریم و از خیام بدانیم و برخلاف دستور حکیم اوقات عزیز را مشغول کلام غیر لازم بسازیم.

پس امثال این رباعی را که می گوید:

برخیز و بده باده چه جای سخن است

کامشب دهن تنگ تو روزی من است

ما را چو رخ خویش می کلگون ده

کین توبه من چو زلف تو پر شکن است

متروک داشتیم برای آن که فقط مغازله و بی فلسفه است و مانند

این رباعی را که می گوید:

ای باده ناب و ای می مینائی

چندان بخورم ترا من شیدائی

کز دور مرا هر که بیند گوید

ای خواجه شراب از کجا می آیی

مردود دانستیم چون غیر از می‌خوارگی مفرط متضمن معنائی نیست
و نوع این رباعی را :

ای عارض تو نهاده بر نسرین طرح
روی تو فکنده بر بتان چین طرح
ای غمزه تو داده شه بابل را
اسب و رخ و پیل و بیدق و قرزین طرح
انداختیم از آن رو که بی فلسفه و پرتصنع و مبتکلف است و امثال این
رباعی را :

عشقی که مجازی بود آتش نبود
چون آتش نیم مرده تابش نبود
عاشق باید که سال و ماه و شب و روز
آرام و قرار و خورد و خوابش نبود
ترك کردیم چون عاشقانه و عارفانه است و مانند این رباعی را :
پندی دهمت اگر به من داری گوش
از بهر خدا جامه تزویر میپوش
عقبی همه ساعتست و دنیا يك دم
از بهر دمی ملك ابد را مفروش
پذیرفتیم به سبب اینکه موعظه است و معنیش هم مبتذل است و این قسم
رباعی را که :

ماه رمضان برفت و شوال آمد
هنگام نشاط و عیش و قوال آمد

آمد که آنکه خیکها اندر دوش
 گویند که پشت پشت حمال آمد
 مردود خواندیم از آن رو که لفظ و معنیش رکیک است و مانند این
 رباعی را که:

گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز
 کرد کنه از چهره نرفتم هرگز
 با این همه نومید نیم از کرم
 زان رو که یکی را دو نکفتم هرگز

ترك کردیم چون مناجات است، و هم چنین هر رباعی را که اسقاط کرده‌ایم به نظری از قبیل آنچه بیان شد بوده یعنی یا لفظ یا معنی آن را با نوع سخن خیام موافق موازینی که اختیار کرده بودیم سازگار نیافته‌ایم و بسیاری را که با مذاق خیام ناسازگار به نظری آید حذف کرده‌ایم به واسطه اینکه از نکات و دقایق دل‌پسند عاری، و فقط تکرار مضامین رباعیات دیگر بوده است.

از مؤیدات نظر ما بر اینکه رباعی‌های مناجات که در مجموعه‌های خیام دیده می‌شود از او نیست یکی این است که در بعضی از مجموعه‌ها این قصه را نقل کرده‌اند که پس از وفات حکیم مادرش او را در خواب دید و از چگونگی حال او در سرای آخرت پرسید او این رباعی را سرود:

ای سوخته سوخته سوختنی
 ای آتش دوزخ از تو افروختنی

تا کی گوئی که بر عمر رحمت کن
 حق را تو کئی به رحمت آموختنی
 معلوم نیست کسی که این افسانه را جعل کرده است خیام را
 سوختنی می دانسته یا آمرزیدنی و منظور گوینده رباعی کدام عمر بوده
 است در هر حال این هم یکی از رباعی هائی است که ما ترك کرده ایم و
 یکی دیگر این رباعی است که صاحب فردوس التواریخ در احوال خیام
 نقل کرده و می گوید گفته اند آخرین سخنان نظم او این بود:

سیر آدم ای خدای از هستی خویش
 از تنگ دلی و از نهی دستی خویش
 از نیست چو هست می کنی بیرون آر
 زین نیستیم به حرمت هستی خویش

به عقیده ما این رباعی و امثال آن را کسانی جعل کرده اند که یا
 بر حسب گفته عوام یا به استنباط شخصی سخنان خیام را کفر آمیز
 پنداشته ولی دریغ دانسته اند که او این شهرت را داشته باشد و به وسیله
 جعل این رباعیات و افسانه هائی مانند « ابریق می مرا شکستی رتی »
 خواسته اند او را روسفید کنند.

این نکته را هم نگفته نگذاریم که از این تحقیقات ما گمان
 نبرند که ما سخنان ایانی را که در شعر موعظه و نصیحت یا مناجات و
 حمد و نعت یا تحقیق عرفانی و اخلاقی یا مفازله و معاشقه می کنند
 نمی پسندیم یا از خیام کمتر می شماریم و برعکس ادعا می کنیم که
 هیچکس از ادتش نسبت به امثال سنائی و نظامی و عطار و سعدی و حافظ

و مولوی از مایه‌تر نیست حرف ما این است که سخن خیام نوع دیگری است و آن هم به جای خویش نیکوست و اگر درست بنگری با همه تحقیقاتی که کردیم همین رباعیات هم نوعی مناجات است هم قسمی عرفان است و هم وجهی از موعظه است و هم رنگی از مغالزه است و لوازم و خصایص شاعری را هم به نحو کمال دارا می‌باشد.

در پایان سخن باید تصریح کنیم که این رباعی‌ها که ما اختیار کرده و بنام خیام قلمداد می‌کنیم مدعی نیستیم که بطور قطع و یقین از خیام است یا اینکه رباعیات خیام منحصر به این است که ما فراهم کرده‌ایم به نظر ما این‌ها از نوع سخن حکیم نیشابور است و می‌تواند کلام او باشد و شایستگی دارد اما حاکم حقیقی در این امر ذوق و سلیقه ما بوده است نه سند و دلیل و برهان و اگر دیگری ذوق و سلیقه‌اش غیر از این باشد با او نزاع نداریم و آرزو مندیم که بعدها از گوشه و کنار اسناد و مدارکی بدست بیاید تا آیندگان مثل ما ملجاء نباشند که رباعیات خیام را تنها از روی سلیقه و ذوق شخصی تشخیص دهند.

تهران ، فروردین ماه ۱۳۲۰ شمسی

تاریخ مختصر دولت قدیم روم*

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد الحمد والصلوة - از جمله قبایل وامم سالفه که اعمال و آثار ایشان در جریان امور و کیفیت زندگی گاهی سکنه این کره تصرف و مدخلیت تامه داشته و یادگارهای عبرت انگیز از خود گذاشته اند رومی های قدیم می باشند که مدت چندین قرن دعوی مالک رقابی مردم روی زمین می نمودند و چندان هم بی حق نبودند زیرا که در مقابل خود کردن فرازی نمی دیدند جز ملوک اشکانی یا شاهنشاهان ساسانی ایران که گاه گاه به واسطه جلو گیری از تجاوزات سرداران رومی یا به حکم دست اندازی به متصرفات ایشان آن قوم با حشمت و شأن را یاد آور می شدند که مالک الملک علی الاطلاق دیگری است و دستگاه بشر هر قدر با وسعت و عظمت باشد از انقلابات دهر مصون نیست اما طاقفه مزبور اگر چه عاقبت در مقابل سیل حوادث روزگار خودداری نتوانسته و دولت و سلطنت ایشان نیز دستخوش انحطاط و انقراض گردیده در دوره جهان داری و فرمانروائی خود در سیاست ملک و نظام لشکری و قوانین کشوری و غیرت وطنی و کلیه آداب تعیش و تمدن راهی رفته و شیوه ای اختیار نموده بودند که ملل معظمه حالیه رفعت مقام و مایه احتشام

* - تاریخ دولت قدیم روم از کتاب های درسی پنجاه سال پیش بود و

کتابی است بسیار شیرین و لطیف و آموزنده . (ناشر)

خویش را از پیروی ایشان می‌دانند و بی مضایقه آنان را قدوه خود می‌خوانند در هر مورد به اعمال و آثار آنها نظر می‌کنند و قوانین و رسوم آن قوم را مأخذ و منشأ ترتیبات اجتماعی خویش قرار می‌دهند و از این روست که در ممالک متمدنه تدریس تاریخ روم را در مدارس و مکاتب جزء واجبات می‌شمارند و عدم اطلاع از اصول وقایع آن را برای هر کس نقص تربیت محسوب می‌دارند.

نظر به مطالب مسطوره در این ایام که حضرت مستطاب اجل اکرم آقای مؤتمن الملك وزیر معارف و اوقاف ضاعف الله اجلاله برای مدارس و مکاتب امر به ترتیب پروگرام یعنی فهرست مواد تدریسیه نمودند تدریس تاریخ روم هم بالضروره می‌بایست در پروگرام قید شود و از آنجا که کتابی در این شعبه از تاریخ در زبان فارسی نوشته نشده بود که برای تعلیم و تعلم مدارس ما مناسب باشد تألیف و طبع چنین کتابی را به این ناچیز که عمر خویش را وقف خدمت معارف نموده رجوع فرمودند و بنده اقل انجام این خدمت را مایه شرف و افتخار خود دانسته امتثال امر نمودم و کتابی را که به نظر مطالعه کنندگان می‌رسد ترتیب دادم و از آنجا که اجر هیچکس نباید ضایع شود عرض می‌کنم نظر بنده در نگارش این تاریخ بر کتابی بوده است که مسیو سینوبس دانشمند فرانسوی در این موضوع تألیف نموده الا اینکه به اقتضای حوائج مملکتی در بعضی موارد از آن کاسته و برخی مطالب لازمه بر آن افزوده‌ام امید که از عهده ادای این تکلیف به درستی برآمده و برای خویش مایه شرمساری فراهم نکرده باشم.

فن سماع طبیعی

مقدمه‌ای که بر ترجمه این کتاب نوشته شده

در عالم اسلامی اکثر کسانی که با علم و حکمت سروکار داشته‌اند ایرانی بوده و بی‌اغراق می‌توان گفت تمدن اسلامی را ایرانیان ساخته‌اند ولیکن چون تا چندی پیش عربی زبان عموم مسلمانان بود تألیف و تصنیف‌ها را همه به عربی می‌نوشتند و از این رو یکجا تمدن اسلامی در نزد بیگانگان تمدن عرب شناخته شده و مقام ایرانیان در علم و فضل و حکمت به درستی معلوم نگردیده و از طرف دیگر امروز که عربی زبان علمی و بین‌المللی نیست و معرفتش مانند پیش عمومیت ندارد ایرانیان از داشتن کتاب علمی تقریباً محرومند و دسترس به معارف قدیم خود ندارند.

راست است که در چهارصد سال گذشته اروپائیان علم و حکمت را بسیار ترقی داده بلکه دیگرگون ساخته‌اند ولیکن معارف قدیم هم یکسره دور انداختنی نشده و به چندین جهت ما را به کتاب‌های پیشین نیاز است. نخست اینکه آثار پدران ماست. دوم اینکه تاریخ علم و حکمت از آنها برمی‌آید. سوم اینکه گذشته از سیر تاریخی علم که شناختنش همیشه محل حاجت است بسیاری از آن کتاب‌ها به خودی خود مورد استفاده است و منسوخ نمی‌شود. پس تکلیف ایرانیان

دانش دوست این است که وسایل بهره مندی از آن کتاب ها را برای همگان فراهم سازند یعنی اصل آنها را یا کیزه و درست به چاپ برسانند و هم به فارسی روان در آورند و اگر مشکلاتی دارد توضیح کنند تا کسانی که در زبان عرب تسلط ندارند از آنها بی بهره نمانند یا مجبور نشوند همه را نزد استاد بیاموزند زیرا از این پس معلوماتی که دانش طلبان باید تحصیل کنند به اندازه ای فراوان است که مجال نمی دهد مانند زمان های پیش اوقات خویش را به فرا گرفتن زبان عربی و حل مشکلات آن کتاب ها در نزد استاد مصروف سازند .

یکی از مفاخر گذشته ما ایرانیان که شاید درخشنده ترین ستاره معارف شرق است نادره روزگار شرف الملك شیخ الرئيس ابوعلی حسین بن عبدالله بن سیناست که بی شبهه بزرگترین حکما و اطباء ایران بلکه سراسر مشرق زمین است . این مرد بلند قدر گذشته از رساله های متعدد که نوشته دو تصنیف بزرگ دارد که هر دو از آثار جاودانی است ، یکی کتاب موسوم به شفا که جامع جزئی و کلی از حکمت مشاء است ، و دیگری کتاب قانون که در علم طب همان مقام را دارد ولیکن این هر دو کتاب به عربی نوشته شده و به دلایلی که پیش از این آوردم شایسته است که به فارسی در آید .

این جانب که همه عمر گرفتار مشاغل دولتی بودم از آنجا که به علم و معرفت عشق داشتم و نیز اشتیاق به اینکه تا بتوانم کار تحصیل علم را بر دانش پژوهان آسان کنم تفنن و تفریح خود را در تألیف و ترجمه کتب یافتم و از جمله هوس ها که در دل پروردم این بود که

حکمت قدیم و جدید را به دسترس طالبان علم بگذارم . و چون در حکمت مشاء کتابی معتبرتر از شفا نیست با بال شکسته اندیشه بلند پروازی به سرم زد و بر آن شدم که هر اندازه از آن کتاب گران بها را بتوانم به فارسی درآورم . اما البته به تنهایی جرأت اقدام به چنین امری نمی کردم و اگر دوستان دانشمند تشجیع نمی فرمودند این جسارت نداشتم مخصوصاً استاد ارجمند جامع معقول و منقول آقای آقا شیخ محمدحسین معروف به فاضل تونی استاد دانشگاه تهران مرا به این کار تشویق بلیغ فرمود و از همه جهت چه در تصحیح اصل کتاب و چه در ترجمه و توضیح مشکلات از هیچگونه مساعدت دریغ ننمود چنانکه من سپاسگزاری نتوانم کرد بر اینکه آن دانشمند از راه عشق به معرفت و خدمت به علم و حکمت آن چه کرد بی مضایقه و منت بود و از این رو من دل پیدا کردم و دست به کار بردم . چون مقداری از آن ترجمه صورت پذیرفت جناب آقای علی اصغر حکمت وزیر فرهنگ از این امر آگاه شد این جانب را بر شتاب به انجام ترجمه ترغیب نمودند و چاپ آن را تعهد فرمودند .

بر دانشمندان پوشیده نیست که ابوعلی سینا در کتاب شفایب روی تمام از ارسطو در نظر داشته و خواسته است فلسفه آن حکیم بزرگ را بشناساند و آن کتاب مشتمل بر منطق و طبیعیات و ریاضیات و الهیات است یعنی مجموع معلوماتی که آن زمان حکمت نظری خوانده می شد . این جانب منطق شفا را منظور نظر نساختم زیرا فرود رفتن در آن فن را بایهنائی که شیخ بزرگوار به آن داده بی ضرورت می پندارم و از این

فن همان اندازه که در مقدمات تحصیل می شود کافی می دانم. ازمنطق که گذشتیم به طبیعیات می رسیم و در صدر آن فن سماع طبیعی است که در کلیات آن علم است و مطابق است با یکی از تصنیفهای معتبر ارسطو که معروف به فیزیک می باشد. پس در ترجمه شفا از سماع طبیعی آغاز کردم و اینک که آن قسمت به پایان رسیده به صورت کتابی مستقل به چاپ می رسد و اگر توفیق رفیق شد ازین پس دنباله کار را گرفته هر مقدار از آن کتاب بزرگ را بتوانم به دسترس دانش طلبان می گذارم.

سلیقه این جانب در ترجمه مخصوصاً در کتاب علمی چنین است که عین کتاب به فارسی درآورده شود و در این مورد نیز بر همین روش رفتم چنانکه می توان گفت ترجمه تحت لفظی است زیرا منظورم این بود که کتاب شفا عیناً بی کم و زیاد به فارسی درآید و اگر بنا بود حاصل معنی را بگویم کتابی مستقل می نگاشتم و زحمت ترجمه را بر خود هموار نمی ساختم جز اینکه هر چند در سلاست عبارت فارسی کوشیده ام چون تجاوز از اصل و دخل و تصرف در عبارت مصنف را روا نمی دانستم، گمانم این است که فهم آن آسان نباشد زیرا که شفا از کتاب های مشکل علمی است چون گذشته از اینکه مطالب خود دقیق و محتاج به تأمل است چنین می نماید و پیشینیان هم تصریح کرده اند که شیخ اجل در امر تصنیف اهتمام نداشته، بسیار به سرعت می نگاشته، و مراجعه و حك و اصلاح هم نمی کرده است به این واسطه اطناب ممل و ایجاز مخل و پیچیدگی عبارت و مطلب در آن بسیار است. بنابراین

برای آسان شدن فهم کتاب تدابیر بکار بردم و ملحقاتی بر اصل افزودم که شرح آن جای دیگر داده شده است.

تدابیر مزبور و آن ملحقات همه برای یاری کردن به خوانندگان در فهم کتاب است. کار سودمند دیگر نیز ممکن و مطلوب بود که صورت داده شود و آن مطابقت مندرجات این کتاب بود با فیزیک ارسطو و ذکر اقوال حکمای دیگر در هر یک از مباحث، و مخصوصاً تفاوت‌هایی که در عقاید حکمای جدید با مندرجات این کتاب روی داده است. ولیکن اگر می‌خواستیم به این کار دست بپیرم دامنه‌ی مطلب چنان دراز می‌شد که شاید عمرم به انجام آن وفا نمی‌کرد، بنابراین جز در مورد ضرورت از آن در دریامدم و آن تحقیقات دلکش را گذاشتم برای اینکه اگر فرصت دست داد در موقع دیگر صورت دهم و گرنه یقین است که دانشمندان ما به انجام آن تکلیف خواهند پرداخت.

چون اینجانب خود را از سهو و نسیان بری نمی‌دانم دور نیست که در ترجمه و ملحقاتی که بر آن افزوده‌ام خطا و قصور بسیار رفته باشد بنابراین از لغزش پوزش دارم و از دانشمندی که مرا بر عیب و نقص کارم آگاه فرمایند نهایت سپاسگزار خواهم بود.

ترجمه این کتاب را اینجانب در سال ۱۳۱۱ شمسی بدست گرفتم و اتفاقاً در این سال ۱۳۱۶ به پایان رسیده که سال نهمدم وفات شیخ‌الرئیس ابوعلی سیناست (به سال شمسی) و به این مناسبت دانشمندان کشورهای اسلامی از شیخ بزرگوار یاد کردند و درباره او به تجلیل و تعظیم

پرداختند. ایرانیان به نكارش شرح حال شیخ و ترجمه و طبع آثار او دست بردند و به تهیه مقدمات اصلاح آرامگاه او که در شهر همدان است مشغول شدند. دانشگاه استانبول مجالس باشکوه به یاد او منعقد ساخت ، و دانشمندان ترکیه به اتفاق فضلی ملل دیگر در قدردانی او داد سخن دادند. مردم افغانستان به همین مناسبت انجمن نمودند و ابن سینا را چنانکه باید ستودند. و دانشمندان ممالک عربی زبان نیز شیخ را فراموش نکردند و رساله‌ها در باره او پرداختند و امیدوارم مردم بخارا هم از ادای این تکلیف غفلت نورزیده باشند و این جمله به جا و سزاوار بود و شك نیست که ابن سینا برای کلیه ممالک مشرق زمین مایه سرافرازی است. عربی‌زبانان حق دارند که از اوسپاسگزار باشند چون مصنفات خود را به اقتضای زمان به زبان عربی نگاشته و نیز مسلمان بوده و عرب در تاسیس اسلام مقامی خاص دارد که از مفاخر کلیه مسلمین از هر قوم و ملت باشند بهره مند است. بر مردم افغانستان هم رواست که به وجود شیخ بنازند به ملاحظه اینکه اصلش از شهر بلخ است و بلخ امروز جزء دولت افغانستان می باشد. مردم بخارا نیز به هم شهری بودن با ابن سینا مفتخرند از آن رو که تولدش در آنجا و مادرش از آن شهر بوده و زمان کودکی و آغاز جوانی را در آن محل بسر برده است.

مردم ترکیه هم کاری به سزا کردند که بزرگترین فیلسوف شرق را از خویش بیگانه ندانستند و به تجلیل او مبادرت کردند، تنها نغمه ناسازی که شنیده شد و مایه شکستی گردید این بود که بعضی در آن

موقع در بیانات خود مخصوصاً ایرانی بودن او را منکر شده و لازم دانستند به دلیل ثابت کنند که ابن سینا ایرانی نبوده است ولیکن دلایلی بر ایرانی بودن او آوردند که همه خلاف واقع بود. مثلاً گفتند ابن سینا اگر ایرانی بود شیعه می بود و بیاد نیاوردند که تا زمان سلطنت صفویه اکثر ایرانی ها اهل تسنن بودند و الآن هم که چهارصد سال است تشیع مذهب رسمی ایران شده است باز اهل سنت در آن بسیارند.

ایرانی تر از شیخ سعدی کیست؟ و حال آن که در سنی بودن او شکی نیست. با مزه تر این که هر چند ایرانی بودن با تشیع ملازمه نداشته است اتفاقاً شیخ الرئیس شیعه بوده و درباره پدرش تصریح کرده اند که اسماعیلی بود. دلیل دیگر که بر ایرانی بودن ابن سینا آوردند این بود که گفتند آثاری به زبان فارسی ندارد در صورتی که آثار نداشتن به زبان فارسی دلیل بر ایرانی نبودن نیست زیرا که تا همین اواخر زبان علمی همه مسلمانان عربی بود و چه بسیار اندانشمنان ملل مختلف ایرانی و ترک و هندی آثار خود را به زبان عربی نگاشته اند و به زبان مادری اثری از خود نگذاشته اند و مسلمانانی که به زبان غیر عربی چیز نوشته اند ندارند. شماره آنان که به زبان مادری اثری ندارند سخن را دراز می کند به ذکر چند نمونه از ایرانی ها اکتفا می کنیم.

از پیشینیان ابن مقفع که بهترین نثر نویس عربی است و در ایرانی بودنش شکی نیست اثر فارسی ندارد.

سیبویه نحوی معروف را همه کس ایرانی می داند. حتی اینکه

اسمش هم ایرانی است با این همه يك کلمه به زبان فارسی نوشته است. ابونواس شاعر شهیر هارون الرشید مسلم است که ایرانی بوده ولیکن هر چه شعر از او باقی است به عربی است. طغرائی شاعر نامی که در اوائل مائه ششم هجری می زیسته يك بیت شعر به زبان فارسی ندارد و حال آنکه چنان ایرانی است که قصیده لامیه مشهور او را لامیه المعجم می گویند. از قدما گذشته متأخرین ما نیز همین شیوه را داشتند.

صدرالدین شیرازی معروف به ملاصدرا که بزرگترین حکمای ایرانی عصر صفویه است. همه مصنفاتش به زبان عربی است. حتی از معاصرین خود ما بسیاری که مؤلفات خویش را به عربی نوشته اند و اگر بخوایم اسم بیرم مایه دردرس خواهد شد و به علاوه حاجت به این استدلال نداریم چون اتفاقاً ابن سینا از ایرانیانی است که به زبان فارسی هم رساله و کتاب متعدد نوشته است و بعضی از آنها به طبع نیز رسیده و حتی شعر فارسی هم از او نقل کرده اند، و اگر کسی باور ندارد به کتاب کشف الظنون کاتب چلبی مشهور به حاجی خلیفه که سیصدسال پیش در استانبول نوشته شده و در حدود هشتاد سال پیش در اروپا و مصر ۴۵۰ سال پیش در خود استانبول به چاپ رسیده مراجعه کنند خواهند دید که در کلمه « دانش نامه » می گوید از شیخ الرئیس ابن سیناست و به فارسی نوشته شده است (صفحه ۳۶۶ چاپ بولاق - جلد اول) هم چنین در کلمه « رساله فی المعاد » می گوید از شیخ الرئیس ابن سینا و سپس او آن را به فارسی نقل کرده است (صفحه ۴۳۲ و ۴۳۳) و در کلمه « رساله فی المعراج » می گوید شیخ الرئیس ابن سینا درین باب رساله

فارسی نوشته است. (صفحة ۴۳۲)

علاوه برین من از کلمات خود ابن سینا می توانم استدلال کنم
براینکه او غیر از عربی و فارسی زبان دیگر نمی دانسته است. مثلاً در
کتاب اشارات که در حکمت بعد از شفا مهمترین مصنفات اوست در باب
منطق در اشاره ششم آنجا که تحقیق در قضیه سالبه کلیه می کند می گویند:
لکن اللغات التي نعرفها قد دخلت في عاداتها عن استعمال النفي على
هذه الصورة فيقولون بالعربية لاشيئي من ح ب وكذلك
ما يقال في فصيح لغة الفرس هييج ح ب نیست . ملاحظه بفرمائید
که ابتداء می گوید « در زبان هائی که ما می دانیم ، آنگاه مثال از
عربی می زند سپس از زبان فارسی شاهد می آورد و عین عبارت را نقل
می کند که « هیج ح ب نیست » و اگر زبان دیگر هم می دانست البته
می گفت در آن زبان چگونه می گویند.

کمان من این است کسانی که ابن سینا را ندانسته اند از يك
امر به اشتباه افتاده اند و آن این است که ابن سینا در بخارا متولد
شده و بخارا در کشوری است که این زمان تر کستان روس می گویند
پس بخارا را جزء تر کستان دانسته و از این رو کمان برده اند ابن سینا
ایرانی نبوده است ، ولیکن در این عقیده چندین خطا رفته است .

اولاً فراموش کرده اند که ابن سینا اصلاً بخارائی نیست و بلخی
است یعنی پدرش بلخی بوده و بلخ بی شبهه از شهرهای خراسان است.
ثانیاً بخارا هم در قدیم تر کستان نبوده بلکه یکی از مراکز
ایرانیست بوده است و آن کشور را در دوره اسلامی ماوراء النهر می گفتند

وتر کستان در شمال شرقی ماوراءالنهر بوده است و از علمای جغرافیای قدیم هیچ کس بخارا را از بلاد ترك نشمرده است و زبان اهل بخارا را سفدی گفته اند (کتاب الاقالیم اصطخری) که مسلماً از زبان های ایرانی است .

کتاب های جغرافیای اروپا هم تا صد سال پیش در اهل بخارا فارسی زبانان را اکثریت مردم آن جا قلمداد می کردند و هم اکنون پس از چندین قرن تسلط ترك و مغول بسیاری از اهل بخارا فارسی - زبانند و زمانی که ابن سینا در بخارا متولد شده سامانیان در آن جا سلطنت داشتند و بخارا پایتخت شان بود و دولت شان یکی از بهترین دولت های ایرانی بوده که پس از انقراض ساسانیان آن ها دوباره ایرانیت را زنده کردند .

مادر ابن سینا هم که اهل بخارا بوده ستاره نام داشته است که لفظی است فارسی، در این صورت چگونه می توان از اهل بخارا عموماً ایرانیت را نفی نمود. و من باز از کلام خود ابن سینا استفاده می کنم که بخارا از بلاد ترك نبوده است از جمله در کتاب شفا در فصل ششم از مقاله اول از فن پنجم آن جا که در خصایص شهرها و اقالیم و تأثیر سرما و گرما در مردم گفتگو می کند می فرماید : « در حال ترک کان نظر کنید که چون از سردسیرند بدنشان از سرما چندان متأثر نمی شود چنان که حبشیان چون از گرمسیرند از گرما تألم نمی یابند . »

البته چون بخارا با بلاد ترك مجاور بوده یقین است که اهل آنجا بیش از دیگران با ترك ها آمیزش داشته اند و زودتر از جاهای دیگر

به دست ترکان افتاده و عجب ندارد که امروز در آن جا غلبه با ترك باشد ولیکن هزار سال پیش را که به حالت امروز نباید قیاس کرد و بهترین دلیل این مدعا این که رود کی که یکی از مؤسسين شعر فارسی است و عمق که از بزرگان شعرای ایران است هر دو بخارائی هستند و شعرای فارسی زبان بخارا بسیارند و بر فرض که شبهه را قوی بگیریم و بخارا را از بلاد ترك بشماریم باز هم دلیل نمی شود که هر کس در بخارا زاده و بزرگ شده ایرانی نباشد خاصه این که معلوم است که پدرش از جای دیگر است و پس از کودکی همه عمر را در بلاد ایران گذرانیده و نزد امرای ایرانی به وزارت رسیده است .

حرف حسابی این است که ابو علی سینا افتخار عموم مسلمانان است و همه باید به او بنازیم و شایسته نیست مرییان عالم انسانیت را که برای کلیه نوع بشر کار کرده اند مایه جنگ و نزاع بسازیم .

متمم دیباچه که در سال ۱۳۱۸ نگاشته می شود

شرحی که ملاحظه فرمودید هنگامی نوشته شد که تنها فن سماع طبیعی آماده شده بود و آن به چاپ رسید و اولیای وزارت فرهنگ و دانشمندان داخله و خارجه دیدند و پسندیدند و تشویق ها نمودند و نگارنده را به ترجمه بقیه کتاب شفا ترغیب فرمودند پس این جانب را شوق افزون گشت و دو فن دیگر از فنون طبیات شفا نیز آماده شد و اینک به همت اولیای وزارت فرهنگ دولت شاهنشاهی به چاپ می رسد

و درین هنگام شایسته است که خاطر محترم دانشمندان را متوجه و آگاه سازد که موقعی که به چاپ سماع طبیعی اقدام کردم به بعضی ملاحظات اصل کتاب را یکسره نگاشتم و افادات و خلاصه ها و حاشیه هائی که به ترجمه کتاب ملحق ساخته بودم به آخر کتاب افزودم ولیکن به تجربه رسید که اختیار این ترتیب برای استفاده دانش پژوهان مناسب نیست و بهتر آنست که افادات در مقدمه کتاب و خلاصه ها در آغاز هر فصل و حاشیه ها در ذیل صفحات آورده شود.

ضمناً چون از خوانندگان تمنی کرده بودم که اگر عیب و نقصی در کتاب مشاهده فرمایند این جانب را آگاه سازند بعضی از دوستان تذکراتی دادند و مخصوصاً دانشمند معظم جامع معقول و منقول آقای میرزا مهدی آشتیانی مستشار محترم دیوان کشور و استاد دانشگاه تهران از روی کمال محبت و نظر بفرط دلبستگی که به علم دارند دامن همت بر کمر زده کتاب را از آغاز تا انجام مطالعه و با اصل تصنیف شیخ الرئیس ابوعلی سینا مقابله نموده برخوردند به اینکه چون این مقابله در موقع نگارش و چاپ کتاب بعمل نیامده بود اغلاطی روی داده و در بعضی جاها کلمات و عباراتی از قلم افتاده که در غلطنامه بر آن اشاره نشده است و با اهتمام کاملی که درین باب به کار بردند آن موارد را یادداشت نموده و مرا از آن آگاه ساخته و بر من و همه دانش پژوهان منت گذاشتند و بعضی اصلاحات و بهبودی ها هم به نظر خود این جانب رسید که فایده کتاب را افزون می ساخت .

بنابراین مناسب دانستم که در این هنگام که ترجمه دوم دیگر

از کتاب شفا نیز آماده شده و باید به چاپ برسد. چاپ فن اول را هم تجدید کنم تا آن فواید نیز حاصل شود و جناب آقای اسمعیل مرآت وزیر فرهنگ دولت شاهنشاهی که در اشاعه علم و مخصوصاً نشر کتب سودمند بذل هیچ گونه مساعی را فرو نمی گذارند مساعدت فرمودند تا کتاب آن سان که منظور نظر این جانب است به چاپ برسد و اینک ترجمه سه فن از فنون طبیعی کتاب شفا به نیکوتر وجهی به نظر دانش طلبان می رسد و این جانب خود را مکلف می دانم که باز از آقای فاضل تونی که در ترجمه بقیه کتاب نیز با این جانب می درینج همراهی فرمودند سپاسگزاری نمایم، آقای آشتیانی هم از مقابله آنها با اصل و تذکرات سودمند مضایقه فرمودند و بر امتنان این جانب افزودند البته مساعی این دانش پروران در نزد ارباب کمال مشکور است و امید است که از این راه خدمتی بسزا به دانش پژوهان شده باشد.

بهمن ماه ۱۳۱۸

مقدمه گلستان سعدی

بنام خدای بخشاینده مهربان

ارجمندترین کتاب نظم فارسی شاهنامه فردوسی است و زیباترین کتاب نثر گلستان سعدی و این هر دو کتاب به سبب همین که پسندیده خاص و عام شده در دست و پای مردم افتاده و گرفتار دستبرد نویسندگان و خوانندگان گردیده چنان که من چندین سال به اندازه‌ای که توانستم جستجو کردم و سرانجام ناامید شدم از این که از این دو کتاب نسخه‌ای بیابم که بتوان گفت مطابق آن است که از دست مصنف برآمده است.

گلستان که اینک منظور نظر ماست چنین می‌نماید که از اوایل امر و شاید از روزگار خود شیخ سعدی در استنساخ دچار تحریف و تصرف شده و دیر گاهیست که ادبا به این معنی برخوردده‌اند جز اینکه تا این اواخر ذهن‌ها همواره متوجه بود به اینکه در استنساخ سهو و غلط رفته است ولیکن تأمل در نسخه‌های فراوان قدیم و جدید معلوم می‌دارد که بسیاری از تحریف‌ها عمدی بوده و هر کس گلستان را نوشته یا نویسنده است آن را موافق ذوق و سلیقه خویش ساخته است چنانکه شاید دو نسخه خطی از این کتاب یافت نشود که تماماً بایکدیگر مطابق باشند.

این جانب از اول عمر می‌دیدم و می‌شنیدم که مغلوب بودن گلستان مورد توجه اهل فضل و ادب گردیده و تصحیح این کتاب گران بها از امور است که آرزوی آن را در دل می‌پروراند ولیکن غالباً از این نکته غافل بودند که این کار به حدس و قیاس و به قوت فضل و سواد و ذوق و سلیقه میسر نیست و چاره منحصر آن است که نسخه‌های قدیمی که نزدیک به زمان شیخ بزرگوار نوشته شده و کمتر گرفتار دستبرد و تصرف نویسندگان گردیده باشد بدست آید و مأخذ قرار داده شود.

نخستین و شاید تنها قدم صحیحی که تا کنون در این راه برداشته شده آن است که استاد گرامی آقای عبدالعظیم قریب کرکافی برداشته‌اند که گلستانی به خط بسیار خوش، که ممکن است به قلم میرعماد معروف باشد، به دست آورده‌اند و نویسنده آن در سال ۱۰۲۱ در پایان کتاب اظهار کرده است که از روی نسخه‌ای که در سال ۶۶۲ به دست مصنف نوشته شده استنساخ نموده است و آقای قریب از روی آن نسخه به طبع گلستان اقدام کرده مقدمه‌ای محققانه در ترجمه حال شیخ سعدی و مقام بلند او در سخن سرائی و چگونگی احوال گلستان مشتمل بر تحقیقات بسیار سودمند و نیز توضیحاتی در آخر کتاب بر آن افزوده‌اند و شك نیست که این گلستان صحیح‌ترین نسخه است که تا کنون به چاپ رسیده و با آن مقدمه نفیس و توضیحات همیشه باید مورد استفاده دانش‌طلبان باشد.

ولیکن پس از تأمل در آن، و مطابقه با بعضی نسخه‌های کهنه

دیگر چنین به نظر می‌رسد که آن نیز کاملاً مطابق با نسخه اصل گلستان نیست و نویسنده یا خود باز تصرف در عبارات شیخ را روا دانسته یا نسخه‌ای که از آن رو نقل کرده بلاواسطه منقول از خط شیخ نبوده و در نسخه‌های واسطه تصرفات بعمل آمده و بنابراین هنوز به یافتن نسخه صحیح گلستان باید چشم داشت.

در مسافرت‌هایی که من به اروپا نمودم به راهنمایی دوست دیرینه گرامی دانشمند خود آقای محمد قزوینی که مقامات علمی ایشان بر همه اهل فضل معلوم است و محتاج به شرح و بیان نیست آگاه شدم که در کتابخانه ملی پاریس نسخه‌ای از کلیات سعدی موجود است که در سال ۷۶۸ نوشته شده و بالنسبه صحیح است.

این اکتشاف مشوق من شد که در امر گلستان به تحقیق پردازم آقای قزوینی لطف فرموده از آن گلستان برای من عکس برداشتند در طهران هم دوستان دانش پرور در این باب یاری کردند و وزارت معارف نیز مساعدت و همراهی فرمود و چندین نسخه کهنه گلستان بدست آمد که البته نسبت به گلستان‌های چاپی و نسخه‌هایی که در این سیصد چهارصد سال گذشته نوشته شده صحیح‌تر بود اما هیچ‌یک مقصود را کاملاً حاصل نمی‌نمود.

عاقبت در اصفهان یک نسخه یافت شد که به زوق خود این جانب و به تصدیق بسیاری از اهل بصیرت می‌توان آن را صحیح‌ترین نسخه‌ای که تا کنون به نظر آمده دانست. هزار افسوس که یک نقص و یک عیب بزرگ دارد: نقص آن اینکه در چند جا چند صفحه از آن افتاده و

به این واسطه قریب يك خمس از تمام گلستان را فاقد است . عیب آن اینکه دارندگان این کتاب هم مانند بسیاری از کتاب مرض دخل و تصرف داشته و در بسیاری از مواضع کلمات و عبارات را تراشیده و به سلیقه خود درست کرده اند یا جمله هائی بر آن در متن یا حاشیه افزوده اند . و نیز این نسخه از غلط کتابتی هم خالی نیست یعنی اغلاطی دارد که نویسنده سهواً خطا کرده است .

از این دو سه فقره عیب و نقصی که بگذریم این کتاب بهترین نسخه های گلستان به نظر می رسد و گذشته از اغلاط کتابتی و مواضعی که در آن قلم برده شده است ، و تشخیص بعضی از آنها به آسانی و بعضی به دشواری ممکن است ، شاید بتوان گفت که تقریباً مطابق است با آنچه از قلم شیخ سعدی بیرون آمده است .

پس چنین به نظر رسید که اکنون می توان نسخه ای از گلستان تهیه کرد که نسبتاً صحیح و به قلم شیخ اجل نزدیک باشد و جناب آقای علی اصغر حکمت وزیر معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه که برای نشر و ترقی علم و ادب سری پرشور دارند و از هیچ اقدام و اهتمامی در این راه فروگذار نمی کنند محرك این جانب در این امر شده اسبابی که برای حصول مقصود لازم بود فراهم نمودند یعنی هر نسخه از گلستان که هر جا نشان داده شد به هر وسیله بود عین یا عکس آن را بدست آوردند و به اختیار این جانب گذاشتند علاوه بر این آقای حبیب یغمائی از اعضای با فضل وزارت معارف را که دارای ذوق سلیم و طبع شاعری و عشق مفرط به کارهای ادبی می باشند به دستیاری این جانب گماشتند

و ایشان استنساخ و عملیات مربوط به چاپ و تصحیح و کلیه زحمات را برعهده گرفته در امور مادی و معنوی این کار با این جانب مساعدتی بسزا نمودند و از هیچ نوع همکاری دریغ نداشتند از این رو من نظر به عشقی که به کتاب گلستان داشتم و اسبابی که فراهم دیدم به اینکار دست بردم و برای این که به درستی معلوم شود که در تهیه این نسخه چه روش اختیار شده است توضیحات ذیل را می‌نگارم:

نسخه اصفهان که وصف آن کرده آمد اصل و متن قرار داده شد و کاملاً از آن تبعیت نمودیم مگر در مواضعی که غلط بودن آن را یقین کردیم و در این موارد تجاوز از آن را جایز بلکه واجب شمردیم و آنچه از روی نسخه‌های معتبر دیگر یافتیم بجای آن گذاشتیم و این مواضع هم دو قسم بود:

یکی آنکه غلط بودنش بر حسب املا یا عیب و نقص کلمه و عبارت آشکار بود مانند «حاضر» به جای «حاضر»، و «عمر» به جای «عمر»، و «مشاورالیه» به جای «مشارالیه»، و «جهلت» به جای «جاهت»، و «مخالفت» به جای «مخافت»، و امثال آن.

دیگر مواضعی که غلط بودن آنها این اندازه آشکار نیست ولیکن بر حسب سیاق عبارت و ذوق و ملاحظه وزن شعر، مخصوصاً با اتفاق یا اکثریت نسخه‌های کهنه معتبر دیگر، توانستیم مطمئن شویم که در آن نسخه غلط واقع شده است. مانند اینکه: به جای «ارکان دولت پسندیدند» نوشته شده است «ارکان دولت پسندید» و به جای «شکر نعمت بگفتم و زمین خدمت بیوسیدم» نوشته شده است «شکر

خدمت بگفتم و زمین خدمت ببوسیدم « و به جای « از نیک و بد اندیشه
 و از کس غم نیست « نوشته شده است. « از نیک و بد و اندیشه و از کس
 غم نیست « و از این قبیل .

معهدنا در این قسمت باز از تجاوز از متن تا می توانستم خودداری
 کردیم و زوق و سلیقه خود را حاکم قرار ندادیم مگر در مواردی که
 به نظر ما آشکار و حتم بود که نسخه اصل غلط است . با وجود این به
 احتیاط این که مبدا فهم و زوق ما به خطا رفته باشد و برای این که
 خوانندگان از تمام آن متن کاملاً آگاه باشند و بتوانند حکومت
 کنند که هر جا که از آن تجاوز کرده ایم در حاشیه نسخه اصل را به
 دست داده ایم و آنجا که در حاشیه حرف « ص » گذاشته شده ، علامت
 آن است که در نسخه اصلاً چنان بوده و ما در آن تصرف کرده ایم .

از این موارد گذشته تغلف از نسخه ای که آن را اصل قرار
 داده ایم جایز نشمردیم . هر چند گاهی نسخه های دیگر می دیدیم که
 به نظر بهتر می آمد و با آن که بعضی از دوستان از این جهت تأسف
 می خوردند بلکه سرزنش می کردند از شیوه خود دست برداشتیم زیرا
 بنای ما این بود که گلستان را مطابق زوق و سلیقه خود ترتیب دهیم
 و هیچ نسخه دیگر را هم نیافتیم که بیش از نسخه اصفهان لایق اعتماد
 و اتکا باشد تا به تعبیر از آن متابعت کنیم فقط برای این که خاطر
 خوانندگان از اختلاف نسخه ها مستحضر باشند و بتوانند حکومت
 کنند هر جا نسخه ای به نظر ما بر نسخه اصل مرجح یا لااقل با آن
 مساوی بود . خاصه مواردی که اکثر نسخه های معتبر بر آن منوال

دیده می‌شد - در حاشیه نسخه بدل قرار دادیم و از توسعه این نسخه بدل‌ها هم پرهیز کردیم زیرا اختلاف نسخ به اندازه‌ای فراوان است که تعرض همه زیانش بیش از فایده، و فرع زاید بر اصل می‌نمود.

و اما در قسمت هائی که نسخه اصفهان ناقص بود به نسخه‌های کهنه دیگر مراجعه کردیم و چون هیچ يك را چنان که اشاره شد قابل اعتماد تام نیافتیم در موارد اختلاف به متابعت از اتفاق یا اکثر نسخ اکتفا کردیم و ذوق و سلیقه خود را کمتر حاکم ساختیم.

حاصل این که کتابی را که به نظر خوانندگان می‌رسد نسخه صحیح گلستان چنان که از قلم شیخ سعدی بدرآمده است معرفی نمی‌کنیم و اصلاً نمی‌دانیم به چنین آرزویی می‌توان رسید یا نه ولیکن تصور می‌کنیم نسبتاً به آن آرزو نزدیک شده‌ایم و شاید بتوان گفت آن چه از قلم شیخ درآمده از این متن یا نسخه بدل هائی که متعرض شده‌ایم بیرون نیست. معهذا همواره باید امیدوار بود که نسخه‌های بهتر و صحیح‌تر به دست آید و هر کس ما را به چنین چیزی رهبری کند که از این پس بتوانیم این نسخه را بهبودی دهیم و تکمیل کنیم مایه امتنان، و به ادبیات فارسی خدمتی به سزا خواهد بود. چنان که نسبت به همین متن و نسخه بدل هائی که اختیار کرده‌ایم هر کس نظر انتقادی بکند اگر چه با تازیانه سرزنش همراه باشد با کمال امتنان نگریده و بانهایت بی‌طرفی مورد استفاده قرار خواهیم داد و خوانندگان محترم را متوجه می‌سازیم که از اقدام به طبع این گلستان ما نه استفاده مادی در نظر داشتیم نه کسب شهرت و اعتبار، و فقط از راه تعشق به

گلستان و به آرزوی رسیدن به نسخه صحیح تری از آن ، تحمل این زحمت را بر خود هموار کردیم و پیش از خود شیخ سعدی در تصنیف کتاب ، از عمر کران مایه بر آن خرج نمودیم و امیدواریم کسانی که گلستان را قابل تعشق می دانند و میسرشان می شود شخصاً یا به یاری خود ما از اصلاح و تکمیل این نسخه برای چاپ های آینده دریغ نمایند .

در صورت ظاهر این کتاب هم تصرفی کرده ایم و آن این است که بر حسب معمول اشاره به بیت و مصرع و قطعه و امثال آن نکرده ایم زیرا اولاً یقین نیست که خود شیخ سعدی این کار را کرده و احتمال قوی می رود که این اشارات را بعدها استنساخ کنندگان افزوده باشند و فرضاً که چنین نباشد این اشارات زمانی واجب بوده که شعر و نثر را با هم یکسره می نوشتند و مطالب را از هم جدا نمی ساختند .

دیگر این که در دیباچه عناوین مانند : « سبب تألیف کتاب » و « عذر تقصیر خدمت » و « ذکر امیر کبیر » و امثال آن را ، و در باب هشتم عناوین « حکمت » و « پند » و « نصیحت » و مانند آن را حذف کردیم زیرا از تأمل و مطابقت نسخه ها بر ما یقین شد که این عناوین را شیخ سعدی ننوشته و اگر هم چیزی نوشته غیر از این بوده است چنان که در باره انا بک ابوبکر و پسر او که هنگام تصنیف کتاب زنده بوده اند و سعدی گلستان را به نام ایشان موشح ساخته است « رحمه الله علیه » و مانند آن نوشته اند و در نسخه بسیار کهنه ای که متأسفانه يك ورق بیشتر از آن باقی نمانده بود در جایی که معمولاً « سبب تألیف

کتاب «عنوان کرده اند چنین عنوان دیده شد : «پند از پشیمانی خوردن از دنیا» و در هر حال چون این عنوان ها اهمیت و فایده ندارد و یقیناً از قلم شیخ نیست حذف آنها را سزاوارتر دانستیم .

اینک چند کلمه هم از نسخه های مهم که در دست داشته ایم و دوستانی که در این باب مساعدت کرده اند می نگاریم :

نسخه اصفهان که متن این گلستان قرار داده شده متعلق بود به آقای ابوالحسن بزرگزاد و ایشان بی مضایقه نسخه نفیس خود را مدتی مدید به ما تفویض کردند و توفیق یافتن ما در تنظیم این کتاب به مساعدت ایشان آسان گردید .

پس از نسخه آقای بزرگزاد نسخه ای که از همه صحیح تر به نظر می آمد متعلق بود به آقای مجدالدین نصیری که به قاعده باید در مائه هشتم نوشته شده باشد . ولیکن متأسفانه آن نسخه مانند نسخه اصفهان هم ناقص بود هم دستخوش تصرف و تحریف شده و بسیاری از کلمات و عبارات آن را تراشیده و عوض کرده اند .

پس از آن بهترین نسخه آن بود که از روی نسخه کتاب خانه ملی پاریس عکس برداشته شده و پیش از این مذکور داشتیم .

آقای صادق انصاری عضو وزارت معارف هم يك نسخه کلیات خطی به اختیار ما گذاشتند که در ۷۹۴ نوشته شده و با این که ناقص و مغلوط بود از آن استفاده کردیم .

نسخه ای که در کتابخانه سلطنتی به خط بسیار خوش و تذهیب

عالی و جلد گرانها موجود است و رقم یا قوت مستعصمی دارد نیز مورد استفاده ما گردیده است و در چگونگی این نسخه تحقیقاتی هست که چون مفصل می شود به موقع مناسب تری محول می نمائیم .

آقای اسمعیل امیر خیزی که از عاشقان گلستان اند و در مراجعه به نسخ قدیم اهتمام بسیار ورزیده اند راهنمایی ها کرده و يك نسخه گلستان که بالنسبه کهنه و صحیح بود نیز به اختیار ما گذاشتند .

در ضمن این که مشغول تهیه این نسخه بودیم آگاهی حاصل شد که دو نسخه از گلستان در لندن موجود است بسیار کهنه و ممکن است مورد استفاده باشد. برای این که عمل خود را تکمیل کرده باشیم دستور عکس اندازی از آن دو نسخه هم داده شد و مقارن اتمام کتاب آن عکس ها رسید .

یکی از آن دو نسخه در سال ۷۲۰ نوشته شده و متعلق به لرد گرینوی انگلیسی بوده و جزء متروکات او می باشد . نسخه دیگر در سال ۷۲۸ نوشته شده و متعلق به کتابخانه اداره هند است .

مشاهده این هر دو نسخه عقیده ای را که در صدر این مقدمه اظهار داشته ایم که گلستان از اوایل امر دستخوش تصرفات گردیده ، تأیید کرد زیرا هر چند اولی کمتر از سی سال و دومی کمتر از چهل سال پس از وفات شیخ سعدی نوشته شده آن هر دو گذشته از غلط ها و سهوهای کتابتی با آن که فقط هشت سال از یکدیگر فاصله دارند با هم و با نسخه های کهنه دیگر اختلافاتی دارند که جز تحریف و تصرف عمدی محمل دیگر بر نمی دارد .

در هر حال نسخه لرد گریبنوی از نسخ گلستان که تاریخ کتابتش معلوم است کهنه ترین نسخه ایست که تا کنون به نظر این جانب رسیده و هر چند نه خالی از غلط کتابتی است و نه اطمینان می توان داشت که از تحریف و تصرف عمدی بری بوده باشد از جهت نزدیک بودن به قلم شیخ سعدی تقریباً در عرض نسخه آقای بزرگزاد است و بنا بر این از اختلافاتی که با این نسخه دارد آن چه را قابل توجه دانستیم متعرض شدیم.

نسخه کتابخانه هند با آن که یکی از قدیم ترین نسخه ها است این حیثیت را ندارد و از آن کمتر استفاده کردیم و چون این هر دو نسخه موقعی به دست ما آمد که چاپ کتاب نزدیک به اتمام بود نسخه بدل هائی را که از این دو کتاب اختیار کردیم جدا گانه به آخر کتاب ضمیمه نمودیم تا مورد استفاده عموم گردد و اگر این کتاب به تجدید طبع رسید آن اختلافات را هم در پاورقی به نسخه بدل های دیگر ملحق خواهیم ساخت.

از نسخه بدل هائی که اختیار کرده ایم هر کدام در نسخه های متعدد یافت شده ذکر ماخذ آن ها را لازم ندانستیم و در آنچه اختصاص به نسخه کتابخانه سلطنتی داشت علامت «س» گذاشتیم و در آن ها که نسخه پاریس در آن متفرد بود علامت «پا» گذاشتیم و در نسخه های دیگر و جوهی که اختصاصی و قابل تعرض باشد نیافتیم.

چون منظور ما از تنظیم این نسخه فقط نزدیک شدن به حقیقت گلستان بود و به صورت چندان توجه نداشتیم در رسم الخط اهمی

نورزیدیم و هر چه امروز معمول است به کار بردیم و البته اهل فضل می‌دانند که در کتاب‌های فارسی در مائه هفتم و هشتم میان دال و زال تفاوت می‌گذاشتند و «پ» و «ج» را با «ب» و «ج» یکسان، و «که» و «چه» را «کی» و «چی» می‌نوشتند و بعضی شیوه‌های دیگر از این قبیل در تحریر داشتند که به شرح آن‌ها حاجت نیست. چیزی که قابل ذکر می‌دانیم این است که در نسخهٔ اصفهان «توانگر» همه جا «توئگر» نوشته شده چنان که نمی‌توان ساقط بودن الف را بر غفلت و غلط کتابتی حمل نمود.

دیگر این که کاتب در کلماتی مانند (هوی) و (مجری) مفید به رسم الخط عربی نشده و (هوا) و (مجرا) نوشته است. چون کتاب فارسی است این روش را بی‌ضرر دانسته پیروی کردیم و چون این نسخه متن کتاب ما قرار داده شده يك صفحه از آن را عکس انداخته عیناً به این مقدمه ملحق ساختیم و تکمیل آگاهی را می‌گوئیم که آن نسخه به صورت بیاض است.

به توضیح مشکلات و ایراد تحقیقات و تنظیم فهرست‌ها و مانند آن نیز دست نبردیم چه منظور ما تنظیم متن گلستان بود و بس و آن کارها را که البته مفید و لازم است دیگران بهتر از ما کرده و خواهند کرد فقط از آقای یغمائی خواهش کردیم تحمل زحمت نموده فهرستی از اسامی اعلام که در گلستان مذکور است ترتیب دادند و آن را به آخر کتاب ملحق ساختیم.

در خاتمه برای ادای حق می‌نکاریم که سپاسگزاری ما در انجام

این امر که شاید خدمتی به ادبیات ایران باشد اول به جناب آقای وزیر معارف است که در واقع مؤسس شدند و اسباب فراهم کردند سپس نسبت به بزرگوارانی که اسم بیردیم و به تسلیم نسخه‌های خود ما را در این کار یاری نمودند .

اول اردی بهشت ماه جلالی ۱۳۵۶ مطابق ۱۳۱۶ شمسی

مقدمه بوستان

بنام خداوند بخشنده مهربان

همه کس می‌داند که شیخ سعدی شیرازی گذشته از قصاید و غزلیات بی نظیری که از خود به یادگار گذاشته است دو کتاب یکی به نثر موسوم به گلستان و یکی به نظم معروف به بوستان به نگارش آورده است که شاید بتوان گفت نه تنها در زبان فارسی بلکه در هیچ زبانی از جهت فصاحت و بلاغت و روانی و زیبایی و دلربائی و حکمت و معرفت مثل و مانند ندارد و منظور ما در اینجا این نیست که در ستایش آثار جاویدانی شیخ اجل قلم فرسایی کنیم چه گمان داریم که برای ادای این وظیفه قدرت بیانی مانند آنکه خود شیخ بزرگوار داشته است باید ، و کسی که آن توانائی ندارد دست بردنش به این کار نشاید .

غرض این است که در این سال ۱۳۵۶ هجری قمری که هفتصد سال تمام از تاریخ تصنیف گلستان گذشته و بوستان هم‌اندکی پیش از گلستان به نظم درآمده است شایسته بود که فارسی زبانان از ظهور این دو کتاب - که در تاریخ ادبیات ایران بجز نظم کتاب شاهنامه فردوسی و مثنوی مولانا جلال‌الدین هیچ واقعه به آن اهمیت نیست - شادیا کنند و سرفرازیها نمایند ، و الحق آن اندازه که در توانائی ایرانیان بود کوتاهی نکردند و جناب آقای علی اصغر حکمت وزیر معارف دولت شاهنشاهی نیز از تشویق و مساعدت درین راه دریغ نرمودند و من جمله

از اینجانب که خود را ریزه خوار خوان نعمت بی دریغ سعدی می دانم، یعنی بهترین ساعت های عمر خود را در مصاحبت آن یگانه سخنور پر معرفت گذرانیده‌ام، تقاضا کردند که به تهیه نسخه معتبری از گلستان دست بپریم و سپس نسبت به بوستان، و اگر ممکن شود برای آثار دیگر افصح المتکلمین همین وظیفه را انجام دهیم.

این جانب این وظیفه دلپذیر را به جان و دل برعهده گرفتم و نسخه گلستان در بهار این سال به شرحی که در دیباچه آن کتاب نگاشته‌ام به پایان رسید و از چاپ درآمد.

اینک کتاب بوستان را برای ارادتمندان شیخ تحفه می آوریم و برای آگاهی خاطر نشان می کنیم که در ترتیب این نسخه هم تقریباً همان روش تنظیم گلستان را بکار برده‌ایم با این تفاوت که چون بوستان مانند گلستان در دست و پای همه کس نیفتاده و مقید به قیود شعری بوده است کمتر دستخوش تحریف و تصرفات عمدی گردیده است و به این واسطه مجبور نبودیم یک نسخه را اصل و مبنی قرار دهیم و نسخه بدل‌ها از نسخه های مخصوص برای آن اختیار نماییم، نسخه های متعدد از قدیم و متوسط و جدید در پیش گذاشتیم و از سه چهار نسخه که کهنه تر از همه بودند متابعت کردیم، و اختلافاتی را که قابل ذکر دانستیم در ذیل صفحات آوردیم، و آنچه از ذوق و سلیقه خود تصرف جایز دانستیم این بود که در نسخه های کهنه موجود آنچه را با ذوق خود موافق تر یافتیم متن قرار دادیم و باقی را نسخه بدل کردیم جز در جاهائی که مورد اتفاق یا اکثریت نسخه های کهنه معتبر بود که در آن

موارد ذوق خود را حکم نساخته از آن نسخه‌ها کاملاً متابعت نمودیم . سپس در مقابله با نسخه‌های درجه دوم اگر نکاتی درخور توجه یافتیم با قید اینکه « در نسخه‌های متأخر چنین است » آنها را در حاشیه آوردیم . و برای اینکه از هیچ دقت و اهمیتی فروگذار نشده باشد اختلافات قابل توجه را که در نسخه‌های چاپی دیده شد نیز در حاشیه قید کردیم ، و بعضی اشعار را که در بعضی نسخه‌های متأخر مشاهده می‌شود و در نسخه‌های کهنه نیست با آنکه قریب به یقین است که الحاقی است احتیاطاً در حاشیه آوردیم که از میان نرود .

در يك مورد در ترتیب اشعار جزئی تصرفی کرده‌ایم که امیدواریم تصرف نامعقول نباشد و آن در صفحه ۱۷ این کتاب است که پنج بیت اول صفحه در نسخه‌های دیگر بعد از بیت یازدهم آمده ، به عبارت دیگر محل پنج بیت اول صفحه و شش بیت بعد از آن را که هر دو قسمت به علامت ستاره ممتاز است تغییر داده‌ایم .

تصرف دیگر که در چگونگی طبع کتاب کرده‌ایم در عناوین است چون بسیاری از جاها تنظیم کنندگان نسخه‌ها عنوان حکایت قرار داده‌اند در صورتیکه قصه و حکایتی نیست ، و در جاهای بسیار دیگر همین قدر که مطالب اندکی تغییر می‌کند لازم دانسته‌اند عنوان‌ها درست کنند از قبیل : « گفتار در ... » یا « در این معنی ... » یا « وله ایضا » و امثال آنها . پس چون نه نسخه‌ها درین عناوین متفقند و نه می‌توان دانست که شیخ سعدی خود چه عنوان‌ها کرده بوده است ، و شاید که اصلاً جز باب‌ها هیچ فصل و جدائی در مطالب معین نکرده

بوده است ، بنابراین گذاشتیم که عناوین باب های ده گانه را به همان عبارات که شیخ در دیباچه کتاب نظم فرموده است اختیار کنیم ، و در درون باب ها هر جا که حقیقه قصه و داستانی است حکایت عنوان کردیم و هر جا داستان نیست و مطلب تغییر می کند عنوانی اختیار ننموده به وسیله ستاره مطالب را از یکدیگر جدا ساختیم .

در اینجا به مناسبت آگاهی می دهیم که در هیچ يك از نسخه های کهنه اسم « بوستان » برای این کتاب دیده نمی شود و همه آن را « سعدی نامه » می نامند چنان که گوئی شیخ اجل خود اسمی برای این کتاب اختیار ننموده و به این جهت نسخه کنندگان قدیم آن را « سعدی نامه » نامیده اند پس از آن اهل ذوق اسم « بوستان » را به قرینه « گلستان » برای این کتاب اختیار کرده اند و چندان بی مناسبت هم نبوده است .

اما نسخه هایی که برای تهیه و تنظیم این کتاب در اختیار ما بوده بسیار و از آن جمله است :

نسخه متعلق به لرد گرینوی که در موزه انگلستان عکس برداری شده و تاریخ کتابت آن سال ۷۲۰ هجری است و همان است که نسخه گلستان را نیز همراه دارد و در تنظیم آن کتاب هم مورد استفاده بوده است . این نسخه که به خط نسخ خوانا نوشته شده با اینکه از اشتباه کتابتی خالی نیست تمام و کمال و بی عیب و در نهایت اعتبار و صحت است و محل اعتنای تام ما بوده است .

کلیات متعلق به دانشمند محترم آقای دکتر محمد حسین لقمان ادهم (لقمان الدوله) که متضمن قسمتی از غزلیات و تقریباً دو نکت بوستان است. این نسخه در رمضان ۷۱۸ به خط نسخ کتابت شده و کاتب در پایان طیبات تصریح کرده که از روی نسخه اصلی خط شیخ سعدی استنساخ نموده و هر چند اشتباهات کتابتی آن بیشتر از نسخه لندن است چون قدیم ترین نسخه ایست که ما بدان دسترسی یافته ایم و کاتب آن یقیناً زمان شیخ اجل را درک کرده است در آن مقدار از کلیات که شامل است ارزش و اعتباری به سزا دارد.

نسخه کتابخانه هند انگلستان که در لندن عکس برداری شده و تاریخ کتابت آن ۷۲۸ هجری است، اوراق بوستان آن تمام و اعتبار آن نیز مورد توجه است و گلستان نیز همراه این نسخه بوده و از آن استفاده کرده ایم.

کلیات سعدی متعلق به کتابخانه دانشمند محترم آقای حاج حسین آقا ملک که تاریخ کتابتش معلوم نیست ولی سبک تحریر و طرز تدوین غزلیات می نماید که در حدود نیمه مائه هشتم نوشته شده و نسخه ایست قدیمی و معتبر. در موقع تنظیم گلستان نیز این نسخه مورد استفاده ما بوده و شرمنده ایم که اظهار امتنان از مساعدت های ایشان در آن موقع از قلم افتاده در عوض وظیفه خود می دانیم که از اقدام معارف پرورانه بزرگی که اخیراً نموده و کتابخانه نفیس خود را که شامل چهل هزار جلد کتاب گرانبهای باشد برای استفاده عامه وقف کرده اند یاد کرده، طالبان دانش را به بشارت این جوانمردی مسرور سازیم.

کلیات آقای حاج عبدالحسین بحرانی که به وسیله وزارت معارف به آرامگاه سعدی اهداء کرده‌اند، تاریخ کتابت آن معلوم نیست ولی از قرائن برمی‌آید که در اواخر مائه هشتم نوشته شده. این نسخه گلستان را مطلقاً ندارد و از بوستان هم که مورد استفاده و مراجعه بوده چنین برمی‌آید که بعضی حکایات و اشعار را عمداً حذف کرده‌اند.

کلیات آقای صادق انصاری عضو وزارت معارف که در ۷۹۴ هجری کتابت یافته و در این جا لازم است به این نکته اشاره شود که بوستان این نسخه صحیح تر از گلستان بود و بیشتر مورد استفاده واقع گشت. کلیات آقای مجدالدین نصیری که نسبت به آن در مقدمه گلستان اظهار نظر شده است.

این نسخه‌ها که بر شمر دیم در مائه هشتم نوشته شده و غیر از این‌ها نسخه‌هایی دیگر در اختیار ما بود که اعتبار و صحت آنها نیز قابل توجه و از آن جمله است:

کلیات خطی که ماده تاریخ کتابت آن «خیر الکلام» است (۹۳۲ هجری).

کلیات خطی که در سال هزارم هجری نوشته شده است. بوستان به خط سلطان علی مشهدی کاتب، و این سه نسخه نیز از کتابخانه آقای حاج حسین آقا ملک می‌باشد.

نسخه گراور شده بوستان به خط میر عماد معروف. گذشته از این‌ها بیش از ده نسخه خطی و چاپی معتبر (چاپ تبریز

و طهران و هندوستان) در دسترس ما بوده و در مواقع لازم از مراجعه و مطالعه آنها کوتاهی نشده است.

از مراجعه دقیق به این نسخه ها چنین استنباط می شود که در آغاز که شیخ اجل بوستان را سروده نسخه هایی از آن استنساخ کرده اند و انتشار یافته، سپس خود او درین کتاب تجدید نظر فرموده و بعضی اشعار و کلمات را تغییر و تبدیل داده است، و چنین می نماید که نسخه های قدیمی معتبر که در دست ماست (گذشته از اختلافات جزئی که از تصرفات کتاب است) از روی دو نسخه اصلی استنساخ شده، با فرض این که نسخه دومی بوستان پس از تجدید نظر شیخ بزرگوار انتشار یافته باشد، و نسخه لرد کرینوی و نسخه آقای دکتر لقمان ادهم نماینده این دو تحریر بوستان می توانند بود و اگر آن ها را اصل و در دو طرف قرار دهیم بیشتر نسخه های دیگر با یکی از این دو نسخه موافقت دارند. و این احتمال که اختلافات مهمی که در نسخه های بوستان دیده می شود غالباً از تصرف خود شیخ باشد این فکر را نیز تولید می کند که شاید در گلستان نیز چنین واقع شده و بعضی از اختلافات که در نسخه های کهنه معتبر آن کتاب دیده می شود به دست خود شیخ صورت گرفته باشد.

در خاتمه با کمال مسرت اظهار می شود که در تهیه این نسخه نیز آقای حبیب یغمائی که در مقدمه گلستان شرح مساعی ایشان را

متذکر شده‌ایم با این جانب دستیاری به سزا کرده و از تحمل هیچ -
 گونه زحمت و اهتمامی در این راه دریغ نمودند ، و به علاوه فهرست
 حکایات و اسامی اعلام و جدولی از لغات و جملات بوستان نیز تهیه
 نمودند که محض مزید فائده کتاب به آخر آن ملحق ساخته ایم .
 امتنان این جانب از آقای حبیب یغمائی و همچنین از معارف
 پرورانی که نسخه های گران بهای خود را به اختیار ما گذشتند و
 ما را به انجام این کار موفق کردند وظیفه ای است که با کمال خرسندی
 ادا می کنیم .

دی ماه ۱۳۱۶

مقدمه غزلیات

بنام ایزد مهربان

دو سال پیش یعنی سال ۱۳۵۶ هجری ، به سال قمری درست سال هفتصدم تصنیف گلستان شیخ سعدی بود و توجه به این امر اهل ذوق را به جنبش آورد که نسبت به شیخ اجل ارادتی بنمایند تا سعادت می‌رند و این جانب که از دیر گاهی دردنبال بودم که وسائل تهیه نسخه صحیحی از گلستان بدست آورم بر حسب اتفاق همان اوقات اسباب را بالنسبه فراهم دیدم و با مساعدت امنای وزارت فرهنگ دولت شاهنشاهی به انجام این کار دست بردم و نسخه‌ای که ترتیب دادیم در آغاز آن سال به چاپ رسید و صاحب نظران پسندیدند و به تعقیب این اقدام در آثار دیگر شیخ نیز ترغیب فرمودند . بنابراین در همان سال کتاب بوستان را نیز بر همان نمط منتشر ساختیم و اینک نوبت به غزلیات و قصاید و آثار دیگر شیخ رسیده و بنا را بر این گذاشته‌ایم که این جمله را هم در دو مجلد به اتمام برسانیم و برای این که خاطر دانشمندان از روشی که در گرد آوردن این دو مجلد پیش گرفته‌ایم آگاه باشد به توضیحات ذیل می‌پردازیم :

۱- نخست این که هر يك از این دو مجلد مشتمل بر چه آثاری از شیخ بزرگوار خواهد بود ، و یکی از مهم ترین تصرف ما در این کتاب همان است که در این باب به کار برده‌ایم بر این پایه که قصاید و قطعات شیخ اکثر مشتمل بر مواعظ و حکم است و از غزلیات و رباعیات

هم مقداری همین حال را دارد و بقیه مفازله و معاشقه است چنان که می توان کلیه آثار شیخ را به این دو قسمت منقسم نمود: یکی موعظه و حکمت، دیگر مفازله و معاشقه. روشی که ما در فراهم ساختن این دو مجلد پیش گرفتیم مبنی بر این تقسیم است. بنابراین آنچه از غزلیات و رباعیات و قطعات را که صورت مفازله دارد در یک مجلد گرد آورده ایم و آن همین کتابی است که فعلا به نظر خوانندگان می رسد و تصاید را که اکثر مشتمل بر پند و اندرز است با غزل هائی که صرف حکمت و موعظه است و رباعیات و قطعاتی که این حال را دارد به مجلد دیگر - که اگر توفیق انجام آن را یافتیم جلد آخر کلیات خواهد بود - محول می داریم. این تقسیم گذشته از این که به نظر ما تقسیمی طبیعی و منطقی است این مزیت را هم دارد که اگر کسی معتقد باشد که خواندن اشعار مفازله برای کسانی که در آغاز جوانی هستند مناسب نیست می تواند جوانان را از مطالعه این مجلد بازدارد و مجلد دیگر را بی دغدغه خاطر در دست آنان بگذارد.

۲- تصرف مهم دیگر ما این است که در تدوین غزلها و قطعات از پیروی ترتیب معمول که آنها را به چندین مجموعه بنام طیبیات و بدایع و خواتیم و غزلیات قدیم و ملمعات و صاحبیه قسمت کرده اند صرف نظر کردیم و مجموعه غزلهای معاشقه را در یک رشته به ترتیب حروف قوافی منتظم نمودیم و از قطعات و رباعیات هم آنچه بر این منوال بود دنباله آنها قرار دادیم.

کسانی که معتقدند که این تقسیمات از خود شیخ است ممکن

است این تصرف ما را نپسندند ولیکن آنچه ما را بر اختیار این روش برانگیخت این بود که یقین نمی توان داشت که این تقسیمات از خود شیخ باشد زیرا دلیلی که معتقدان می توانند اقامه کنند یکی این است که کس دیگر غیر از شیخ چه داعی داشته است بر این که غزل های او را این نحو تقسیم کند. دوم این که کمتر مجموعه ای از غزلیات دیده شده - حتی آنها که بسیار قدیمند - که این تقسیم را نداشته باشند با آن که در بعضی قید شده که از روی خط شیخ نوشته شده است. سوم این که از کلمات خود شیخ می توان دریافت که او این تقسیم را کرده است چنان که در پایان یکی از غزل های طیبات می گوید: «چند خواهی گفت سعدی طیبات آخر ندارد، و در پایان غزلی از بدایع می فرماید:

گرت بدایع سعدی نباشد اندر بار

به پیش اهل معانی چه ارمغان آری

ولیکن در جواب دلیل اول می توان گفت قدیم ترین نسخه از کلیات که تاریخش معلوم است کمتر از بیست و چهار پنج سال از وفات شیخ فاصله ندارد و ما نمی دانیم تدوین کننده کلیات چه کس بوده و به چه نظر تدوین کرده است و از کجا که تدوین کننده غیر از خود شیخ نبوده و شاید ملاحظات و موجباتی برای این تقسیم داشته است که بر ما مجهول است.

و اما این که در بعضی نسخ قید کرده اند که از روی خط شیخ نوشته اند اولاً به این سخن اطمینان نمی توان کرد چون در بعضی دیده ایم

که این ادعا حقیقت ندارد. ثانیاً با این که می‌دانیم کتاب و نسخه کنندگان مقید نبوده‌اند به این که در استنساخ کاملاً از نسخه اصل پیروی کنند، بر فرض که قبول کنیم که از روی خط شیخ نوشته‌اند از کجا مطمئن شویم از خود تصرفی نکرده‌اند، چنان که کتاب بوستان را می‌بینیم در نسخه‌های بسیار قدیم به این اسم خوانده نشده و مثل این است که اصلاً شیخ برای آن نامی ننهاده است چون می‌بینیم نسخه‌های قدیم آن را «سعدی نامه» می‌نامند و یقین است که «سعدی نامه» اسمی نیست که سعدی بر بوستان نهاده باشد، در این صورت چگونه می‌توانیم یقین کنیم که مجموعه‌های غزلیات خود را به نامی خوانده باشد و این نام‌ها مانند نام بوستان جعل دیگران نباشد؟ خاصه این که نسبت به ملامت این فقره را می‌توان یقین نمود زیرا که در نسخه‌های کهنه ملامت را از غزل‌های دیگر جدا نکرده‌اند و معلوم است که این کار از خوش خیالی‌های دیگران است.

در جواب دلیل سوم می‌گوئیم از کجا می‌توان یقین کرد که مقصود شیخ در اشعار مزبور از طیبیات و بدایع مجموعه غزلیات موسوم به طیبیات و بدایع بوده است و اگر در باب لفظ طیبیات اظهار عقیده مشکل باشد به واسطه این که قرینه در دست مانیست در باب لفظ بدایع هیچ بعید نیست که معنی متعارف آن در نظر بوده و من استیحاش ندارم از این که فرض کنم وجود همین الفاظ در اشعار شیخ بعضی اشخاص را محرک شده است که این اسامی را اختیار کنند.

و مانع بزرگ بر اعتقاد به این که اشاره شیخ در این اشعار به

مجموعه طبیات و بدایع است این است که در این صورت باید قائل باشیم که شیخ قبل از آن که مجموعه‌ها را گردآورده باشد این تقسیم را کرده و این نام‌ها را گذاشته است ، به عبارت دیگر باید فرض کنیم وقتی شیخ بنا بر این گذاشته است که مجموعه‌ای از غزلیات درست کند و نامش را طبیات بگذارد ، و مجموعه دیگر از غزلیات بسازد و آن را بدایع بنخواند ، ولیکن این فرض به نظر من معقول نیست و بسیار مستبعد است که شاعر غزل‌سرا پیش از سرودن غزل‌ها نیت کند که آنها را چند مجموعه بسازد و به هر يك نامی بگذارد و خاصه این که از تأمل در غزل‌های شیخ تقریباً یقین حاصل می‌شود که از غزل سرائی مقصودش شاعری و تصنیف کتاب نبوده بلکه هر غزل را به طبیعت بنا بر مناسبتی و پیش آمدی و حسب حالی فرموده است ، هر وقت به وصال می‌رسیده شادی خود را به شعر ابراز می‌نموده ، و هر زمان به فراق مبتلامی شده به زبان شعر می‌نالیده است ، و هم‌چنین حالات دیگر ، و شعر گفتن برای سعدی کاملاً مانند آواز خواندن کسانی است که شغلشان آوازه-خوانی نیست و به مقتضای حال آوازشان می‌آید ، یا مرغابی که از تأثیر آب و هوا و حالات زندگانی سر و صدا می‌کند و يك سردلچسب بودن اشعار هم همین است .

البته این کیفیت مانع نیست از این که شیخ پس از آن که مقدار زیادی غزل سروده آنها را جمع‌آوری نموده و به نامی خوانده باشد و این احتمال مخصوصاً در تسمیه به غزلیات قدیم و خوانیم به ذهن بسیار نزدیک می‌آید جز این که فرضاً این احتمال را قوی بدانیم؟ مشکل

دیگری پیش می‌آید و آن این است که نسخه‌های کلیات درین قسمت متفق نیستند بعضی يك غزل را در طبیات گذاشته‌اند بعضی همان را در بدایع یا قسمت‌های دیگر قرار داده‌اند چنان که اگر هم می‌خواستیم آن تقسیمات را پیروی کنیم در بسیاری از غزل‌ها سرگردان می‌ماندیم که در چه قسمت بگذاریم .

ملاحظه دیگر این که غزل‌های شیخ سعدی گذشته از تقسیمی که به مواعظ و مغالزه کرده‌ایم از جهت سنخ مطلب و مناسباتی که در آنها ملحوظ شود هیچ نوع تفاوتی با یکدیگر ندارند که موجب تقسیم‌بندی شود، و در تقسیمی که شده حتی پستی و بلندی اشعار و مزیت بعضی از غزل‌ها بر بعضی نیز رعایت نشده است یعنی در هر قسمت از قسمت‌های چهارگانه هم غزل‌های بسیار بلند دیده می‌شود هم غزل‌هایی که نسبت پست تر است پس این ملاحظه را هم نمی‌توانیم مآخذ تقسیم بدانیم.

حاصل این که این تقسیمات رانه می‌توان یقین داشت که خود شیخ کرده باشند نه مبنی بر مناسباتی است که بتوانیم موجب قبول فرض کنیم پس جایز دانستیم که آن را کنار بگذاریم ولیکن برای کسانی که بخواهند بدانند هر غزلی در نسخه‌های چاپی و در نسخ متأخر جزء چه مجموعه‌ای قرار داده شده در صدر غزل پهلوی شماره علامت «ط» و «ب» و «خ» و «دق» و «م» گذاشته‌ایم که اولی اشاره به طبیات و دومی به بدایع و سومی به خواتیم و چهارمی به غزلیات قدیم و پنجمی به ملمعات است .

در این جا بی‌مناسبت نیست که خاطر نشان کنیم که از توجه دقیق

و مقایسهٔ نسخ قدیم می‌توان قائل شد که تنظیم کنندگان اولی غزل‌ها يك نوع روابط معنوی و سنجیت شعری را منظور داشته‌اند که پس از این که ابوبکر بیستون کلیات را تنظیم کرده است آن جهات و مناسبات از میان رفته است.

در آغاز طیبات در نسخ قدیم معمولاً اشعار « فضل خدای را که تواند شمار کرد » و « اول دفتر به نام ایزد دانا » در قفای یکدیگر آمده، و پس از آن غزلهایی که در ستایش بزرگان است واقع شده^۱ و از آن پس غزلیات اصلی است و چنان که در ذیل صفحه ۱۷۱ اشاره کرده‌ایم نخستین غزل آن « بر آمد باد صبح و بوی نوروز » می‌باشد. غزلیاتی هم که در پند و اخلاق و معرفت است در پایان کتاب فراهم آمده و با غزلهای عاشقانه در آمیخته نشده و در این نسخه‌ها نه تنها این نکات رعایت شده که آن چه در مدح یا در پند است يك جا باشد بلکه رعایت‌های دقیق دیگر به هم شده که با نظر تأمل و توجه باید نگریست. مثلاً بعد از غزل « می‌روم وز سر حسرت به قفا می‌نگرم » غزل « سعدی اینک به قدم رفت و به سر باز آمد » واقع شده که در نسخه‌های دیگر از خطی و چاپی غزل اول را در طیبات و دومی را در خواتیم و یا قصائد آورده‌اند.

هم‌چنین غزل شمارهٔ ۳۷۹ که به این بیت تمام می‌شود :

-
- ۱ - این غزل‌ها را که ما در جزو مدایح به شمار آورده‌ایم بدین ترتیب است : ۱- ماه فرو ماند از جمال محمد. ۲- بناز ای خداوند اقبال‌سرمند.
 - ۳- فلک را این همه تمکین نباشد. ۴- چه دعا گویمت ای سایهٔ میمون‌های.
 - ۵- آن روی بین که حسن پوشیده ماه را .

سعدی از دست فراق همه روز این می گفت

عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم

پیش از غزل ۳۸۰ است که به این بیت آغاز می شود:

آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم

تا برقتی ز برم صورت بی جان بودم

و به این ترتیب مطلع و مقطع این دو غزل که يك نوع پیوستگی دلپسندی دارند به هم مرتبط می شوند ولی در نسخ دیگر اولی در طبیبات و دومی در بدایع (در بعضی نسخ هم در خوانیم) ضبط شده.

سه غزل: « صبحی مبارک است نظر بر جمال دوست »

و « آن به که چون منی نرسد در وصال دوست »

و « گفتم مگر به خواب بینم خیال دوست »

که هر سه به يك وزن و قافیت است در نسخ قدیم از بی هم است ولی در نسخه های دیگر اولی را در « غزلیات قدیم » و دومی را در « خوانیم » و سومی را در « بدایع » آورده اند و ازین نمونه که به دست دادیم و نظائر آن هم بسیار است به خوبی آشکار می شود که تقسیم غزلیات به کتاب های مختلف مأخذ معتمدی ندارد و اگر هم شیخ سعدی غزلیات خود را با رعایت جهات و مناسباتی به صورت چهار یا پنج کتاب در آورده باشد بعد از کتاب نسخ و تنظیم کننده فهرست غزل ها به طوری آن ها را به يك دیگر آمیخته اند که تنظیم آن به صورت اول به آسانی و بی وجود نسخه های تمام تر و قدیم تر ممکن نیست.

۳ - تفاوت دیگری که تنظیم غزل ها در این مجموعه ما با

مجموعه های دیگر دارد این است که در مجموعه های دیگر معمولاً حرف آخر قافیه با ردیف غزل ها را گرفته آن ها را به ترتیب حرف هجا مرتب نموده اند ضمناً حرف اول از مصراع اول غزل را نیز در ترتیب رعایت کرده اند. ما در ترتیب غزل ها به حرف آخر اکتفا نکردیم و بعد از حرف آخر ماقبل آخر و پس از آن حرف قبل از او را هم منظور داشتیم به این ترتیب محل هر غزل را در مجموعه بهتر و زودتر می توان پیدا کرد و مابین چند غزل که حرف آخر آن ها همه مشترك باشد حرف اول مصراع اول مطلع را هم در ترتیب میزان تقدم قرار دادیم و این ترتیب این مزیت را هم دارد که غزل هایی که يك ردیف یا يك قافیه دارند دنبال یکدیگر واقع می شوند و می توان دانست که در کلیات به فلان ردیف و فلان قافیه چند غزل هست و به علاوه به فهرست جدا گانه هم برای غزلیات حاجت نیست و هر کس قافیه و ردیف غزلی را بداند فوراً آن را در این مجموعه پیدا می کند. پس دانستن مصراع اول مطلع یا يك مصراع از مصراع های دوم هر غزل برای پیدا کردن آن کافی است و به فهرست و جستجو حاجت نیست و از حسن اتفاق این روش به طرز تنظیم کتاب های قدیم بیشتر نزدیک است چه در آن نسخ غالباً غزل هایی که ردیف و قافیه آن ها یکی است و یاشبیه و نزدیک به هم است از پی یکدیگر در آمده است.

۴ - چنان که در ذیل صفحه ۴۰۰ گفتیم در يك یا دو نسخه غزل هایی یافتیم که گمان بردیم از شیخ نیست پس آن ها را جدا گانه به نام « ملحقات » در آخر کتاب قرار دادیم تا درباره آن ها تحقیق و

توجه بیشتر بشود اینک چنین می‌یابیم که غزل شماره ۲۸ و ۱۵۶ و ۲۲۰ و ۳۴۴ نیز سزاوار بود ازین جمله به شمار آید. در عوض اشعار و قطعاتی که در گلستان آمده است درجش را درین مجموعه لازم ندانستیم و آن چه را هم که مشتمل بر الفاظ و عبارات رکیک است شایسته حذف پنداشتیم و ضمناً خوانندگان را آگاه می‌سازیم که قسمتی از هزلیات که به صورت مجالس و به نثر است در نسخه‌های معتبر بسیار قدیم دیده نمی‌شود.

۵ - روش ما در تصحیح غزلیات همان روشی است که در تصحیح بوستان به کار برده‌ایم یعنی چند نسخه بسیار قدیم معتبر را که در دست داشتیم پیش گذاشتیم و متن کتاب را بر طبق آن‌ها بدون ساختیم به این وجه که در مورد اختلاف آن چه از آن نسخه‌های معتبر پسندیده‌تر یافتیم اختیار نمودیم و اختلافاتی را که قابل توجه دانستیم نسخه بدل قراردادیم و ازان پس متن بدون را با نسخه‌هایی که از اعتبار و صحت در درجه دوم و سوم واقع است مطابقه و مقابله کرده نسخه بدل‌هایی را که قابل توجه یافتیم نیز در ذیل صفحات آوردیم و در هر مورد توجه تام ما به نسخه نفیس آقای دانش خراسانی بوده است که بعد از این معرفی خواهیم کرد.

گاه گاه اتفاق می‌افتد که نسخه بدلی که در ذیل صفحه آمده از متن صحیح‌تر و بهتر می‌نماید ولی ما شیوه خود را از دست ندادیم که اتفاق یا اکثریت نسخ کهنه معتبر را مناط می‌دانستیم و در دوسه مورد هم که از این طریقه تجاوز روا داشته‌ایم در ذیل به تصریح یاد کرده‌ایم.

و نیز خاطر خوانندگان را متوجه می‌کنیم که در کلیات شیخ مانند بسیاری از شعرای متقدم اشعاری دیده می‌شود که از جهت زیاده و نقصان یک حرف مانند «ت»، «م»، «و» و «ی»، با سلیقه ادبای متأخر موافق نیست حتی این که شاید این قبیل اشعار را خارج از وزن بدانند ولیکن بر حسب تتبع معلوم می‌شود که قدها این فقره را منافی وزن شعر نمی‌دانستند و در هر حال ما متوجه این معنی بوده ایم ولی تعرض آن را لازم ندانستیم.

۶ - در تدوین غزلیات گذشته از نسخه‌های چاپی مختلف نسخه‌های خطی معتبر که در دست ما بود یک فقره همان نسخه هاست که در تصحیح بوستان و گلستان نیز مورد استفاده ما بوده و مختصات هر یک را در مقدمه آن دو کتاب که به چاپ رسیده بر شمرده ایم و در این جا فقط چند نسخه معتبر دیگر را که در تصحیح غزلیات نیز از آن‌ها استفاده بسیار کرده ایم اجمالاً وصف می‌کنیم:

نسخه متعلق به دانشمند محترم آقای محمد دانش خراسانی که در اعتبار و صحت و قدمت کتابت بی‌مانند و شاید در دنیا بی‌ نظیر باشد. این نسخه بوستان و گلستان را ندارد و از بقیه کلیات در حدود یک عشر افتادگی دارد. تاریخ کتابت آن در پایان رساله عقل و عشق بدین عبارت است: «و کتبه العبد عبدالصمد بن محمد بن محمود ا صلح الله شانه و غفر له و لو الدی فی شهر رمضان سنه احدى و عشرين و سبعمائه».

و از لطائف این که لرد گرینوی انگلیسی نسخه‌ای داشته است که شامل گلستان و بوستان و کمی از غزلیات است و چنان که در مقدمه

بوستان یاد کرده‌ایم و برگ‌های عکسی آن در اختیار ماست این نسخه هم تاریخ کتابش چنین نوشته شده «وقد فرغ من الاتساخ هذه الكتاب يعرف بالسعدی نامه فی شهر صفر ختم الله بالخیر والظفر سنة عشرین و سبعمائیه علی یدی العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالی عبدالصمد بن محمد بن محمود بن خلیفه بن عبدالسلم البیضاوی اصلح الله شأنه وغفر - لصاحبه ولمن قال امینا» و چون این دو نسخه از قطع و خط یکسان است و کاتب هر دو عبدالصمد بن محمد محمود بوده به طور قطع و یقین یک کتاب و یک دوره بوده که بوستان و گلستان آن را کاتب در صفر ۷۲۰ و قصائد و غزلیات و مجالس و غیره را در رمضان ۷۲۱ به پایان برده است .

باری چنان که گفته شد این نسخه بسیار معتبر و صحیح است و به قدری مورد توجه و اعتماد ما بوده که در واقع آن را اصل و متن قرار داده‌ایم و اگر هم در مواردی ازان عدول کرده‌ایم و متن را به حاشیه برده‌ایم غالباً ازان به «قدیمترین نسخه» تعبیر شده است .

نسخه دیگر متعلق به آقای بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه است که آن نیز اعتباری به سزا دارد و ازین جهت بیشتر مورد توجه است که غزلیات آن به ترتیب حروف اول هر غزل تنظیم شده بی این که حروف آخر غزل رعایت شود و چنان که در مقدمه نسخ معمول کلیات آمده چون ابوبکر بیستون در سال ۷۲۰ این روش را در تنظیم غزل‌های شیخ اختیار کرده و بعد از هفت سال یعنی در سال ۷۲۷ تنظیم فهرست را به حروف آخر هر غزل تبدیل نموده اگر این نسخه که تاریخ ندارد بین سنوات ۷۲۰ - ۷۲۷ کتابت نشده باشد لابد از روی یکی از نسخی

که درین تاریخ نوشته شده استنساخ شده است و به هر حال گذشته از نظر صحیح و مقابله ، در انتساب غزلیات شیخ به قسمت های چهارگانه « طیبات » و « بدایع » و « خواتیم » و « غزلیات قدیم » این کتاب همواره مورد استفاده ما بوده است .

این نکته را ناگفته نگذاریم که این نسخه بوستان و قصائد فارسی را ندارد و هم چنین بعضی از برگ های آن افتاده است و اتفاقاً در فهرست طیبات غزلی را یاد می کند که بدین مطلع است : « خیز تا فتنه برانگیزیم ، و ما این غزل را در آن نسخه و در نسخه های دیگر نیافتیم . در مقدمه گلستان نسخه آقای بزرگوار اوصاف کردیم و در اینجا می افزائیم که این نسخه نفیس بیاض مانند گذشته از گلستان که بدون هیچ تغییر متن قرار داده شده و به چاپ رسید تقریباً شامل يك نهم از غزلیات نیز هست و در این موقع که به تصحیح غزلیات دست بردیم از همان مقدار اندک استفاده بسیار کردیم و به صحت آن بیشتر مطمئن شدیم . در سال ۱۹۱۸ مسیحی يك نفر ایرلندی موسوم به ل. وایت کینگ غزلیات سعدی را از روی نسخ قدیمه که در دسترس داشته ^۱ به چاپ

- ۱- مهمترین نسخه هایی که ناشر بدانها دسترس داشته از این قرار است :
 ۱ - نسخه کتابخانه هند که در سال ۷۲۸ هجری نوشته شده (ما نیز گلستان و بوستان این نسخه را از لندن عکس برداری کرده و در تصحیح آن دو کتاب در دست داشتیم) .
- ۲ - نسخه موزه لندن که تاریخ کتابت آن ۹۷۰ هجری است .
- ۳ - نسخه کتابخانه ملی پاریس که در سال ۷۶۷ کتابت شده (ما نیز گلستان آن را عکس برداری و از آن استفاده کرده ایم) .
- ۴ - نسخه کتابخانه سلطنتی پتروگراد که تاریخ کتابت آن ۷۸۷ هجری ←

رسانده است. از این دوره کتاب بدایع را مجدداً در برلن با همان اسلوب چاپ کرده‌اند که نسخه آن در طهران بسیار است ولی طبیات آن را که در طهران نیافتیم از لندن خواستیم و مخصوصاً از نسخه بدل‌هائی که در ذیل صفحات آمده استفاده کردیم.

نسخه دیگری نیز از کتابخانه دانشمند محترم آقای حاج حسین آقا ملک به دست آوردیم که شامل دو ثلث از غزلیات و قسمتی از قصائد عربی است. هر چند تاریخ کتابت ندارد ولی ظاهراً در اوائل قرن نهم نوشته شده و از نسخ صحیح و معتبری است که در دسترس ما بوده است.

۷ - در پایان سخن واجب می‌دانیم که تکلیف سپاسگزاری خود را نسبت به کسانی که در این کار با ما یآوری کرده‌اند ادا کنیم مخصوصاً آن‌ها که نسخه‌های نفیس خود را مدت‌ها به اختیار ما گذاشته‌اند و نام آن بزرگواران در مقدمه کتاب گلستان و بوستان و همین مقدمه برده شده است و وظیفه اختصاصی من این است از زحمات آقای حبیب یغمائی قدردانی کنم که در تهیه این مجموعه در همکاری با من به وجه اکمل و احسن همواره از تحمل هیچ‌گونه تبعی خودداری ننمودند چنان که شور و ذوق و بردباری ایشان در انجام این کار عامل مؤثر بود،

← و مورد اعتماد مؤلف بوده است.

۵ - نسخه معتبر دیگری که ناشر از روی نسخه کتابخانه شاهی کابل که در سال ۱۶۰ هجری نوشته شده استنساخ کرده بوده است.

و غیر از این‌ها ناشر نسخ دیگری از خطی و چاپی در دست داشته که در مقدمه کتاب خود به تفصیل یاد کرده است.

این نکته نیز در خود توجه است که این ناشر نیز تقسیم غزلیات را در همه نسخه‌هایی که در دست داشته به یک ترتیب نیافته است.

و از این گذشته باید از وزارت فرهنگ دولت شاهنشاهی تشکر کنیم که سلسله جنبان این اقدام شدند و هر چند این جانب در این عمل برای خود نفعی منظور نداشتم و فقط به مقتضای ارادت صادقم به شیخ بزرگوار با کمال رغبت و اشتیاق تحمل زحمت و صرف وقت نمودم ولیکن بدون مساعدتی که وزارت فرهنگ در فراهم آوردن نسخ خطی به ما فرمودند و مدد مالی که برای چاپ کتاب به آقای یغمائی رسانیدند البته حصول این مقصود به این آسانی میسر نمی گردید.

شهر یور ۱۳۱۸

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

خوانندگان محترم به خاطر دارند که چهارسال پیش ازین ما به طبع آثار شیخ اجل شیراز به روشی تازه دست بردیم و از کتاب گلستان شروع کرده سپس به بوستان پرداختیم و قسمت اعظم غزلیات شیخ را در جلد سوم قرار دادیم و اینک بقیهٔ آثار آن بزرگوار را از قصائد و غزلیات اخلاقی و قطعات و رباعیات و نثریات و غیره در این مجلد چهارم جمع کرده این مجموعه را به پایان می‌رسانیم و برای مزید استحضار خاطر خوانندگان می‌گوئیم:

کلیات شیخ سعدی مطابق نسخه‌های چاپی مشتمل بر بیست و دو یا سه کتاب و رساله است.

آنچه پیش از گلستان درج شده شش رساله است از این قرار:
۱ - تقریر دیباچه . ۲ - مجالس پنجگانه . ۳ - کتاب نصیحة الملوك . ۴ - سؤال صاحب دیوان . ۵ - رسالهٔ عقل و عشق . ۶ - تقریرات ثلاثه (حکایت اباقا ، رسالهٔ انکیانو ، رسالهٔ شمس الدین تازیکو) .

و کتاب‌های دیگر از گلستان به بعد از این قرار :

۱ - گلستان . ۲ - بوستان . ۳ - قصائد فارسی و مرثیاتی . ۴ - قصائد عربی . ۵ - ملامعات و مثلثات . ۶ - ترجیعات . ۷ - طبیات

- ۸ - بدایع . ۹ - خواتیم . ۱۰ - غزلیات قدیم . ۱۱ - صاحبیه
 ۱۲ - مقطعات . ۱۳ - رباعیات . ۱۴ - مفردات . ۱۵ - هزلیات
 ۱۶ - خیثات .

هر چند نسخه های بسیار قدیم که اساس کار ما در چاپ و تصحیح کلیات بود هیچ يك تمام و منظم نیست ولی از مطالعه مجوع آنها چنین استنباط می شود که طرز تنظیم و از پی هم درآمدن کتاب های کلیات از آغاز به ترتیبی بوده که در نسخه های چاپی مشاهده می شود. ولی اگر ترتیب تنظیم غزل ها و قطعات و رباعیات را در نظر بگیریم آمیختگی زیادست و نسخه های قدیم و چاپی اختلاف بسیار دارد.

چنان که در مقدمه منسوب به علی بن احمد بن ابی بکر بیستون ذکر شده وی در ظرف هفت سال دومر تبه غزل های شیخ را ترتیب داده است و ازین عبارت که می گوید: «جمع آورنده دیوان شیخ رحمه الله علیه در اصل وضع بنیاد بر بیست و دو کتاب و رساله کرده بود» مستفاد می شود که بیستون با این که سی و چهار سال بعد از شیخ در شیراز می زیسته ظاهر آن نسخه ای که خود شیخ ترتیب داده باشد در دست نداشته و این کاریست که «جامع دیوان شیخ» یعنی دیگران کرده اند، و بعد هم گذشته از این که غزل های هر کتاب را برای این که به ترتیب حروف تهجی بنا نهاده شود جا به جا کرده اند. بسیاری از غزل ها از کتابی به کتابی نقل شده است.

ما این نکات را در مقدمه کتاب غزلیات گوشزد کرده ایم و در اینجا مقصود این است که غیر از غزلیات درباره آثار دیگر شیخ هم از ترجیحات

و رباعیات و قطعات همین تصرفات را روا داشته اند که ما با توجه به نسخه‌های قدیم به این تصرفات اشاره می‌کنیم.

در نسخ قدیم ترتیب بندهای ترجیعات با نسخ چاپی مطابق نیست و ما غزل‌های ترجیعات را هم‌چنان که در نسخه‌های قدیم مرتب شده به چاپ رساندیم.

ملمعات دو قسمت شده، آن چه غزلست در ضمن غزل‌ها آمده و آن چه ابیات آن بیش از حد غزل و یا در نصیحت است پس از قصائد عربی آمده و مثلثات هم از آن جمله به شمار است ما هم تقریباً این ترتیب را رعایت کردیم.

رباعیات شیخ بعضی در اخلاق و یا در واقعه است و این رباعی‌ها در نسخه‌های قدیم جزو قطعات کتابت یافته و آن چه در مغازله است جدا گانه به نام « رباعیات » خوانده شده و ترتیب آن هم به حروف تهجی نیست. ما رباعیات عشقی و اخلاقی را از هم جدا ساختیم و مانند غزل‌ها به ترتیب حروف تهجی درآوردیم.

در نسخه‌های قدیم هم مانند بعضی از نسخ چاپی قسمتی از قطعات را « صاحبیه » و قسمتی را « مقطعات » خوانده‌اند ولی این قطعات که به دو نام نامیده شده مخلوط است و ترتیب آنها هم یکسان نیست. ما این قطعات را به ترتیب حروف هجا تنظیم کردیم و چون از کلمه « صاحبیه » مستفاد می‌شود که بعضی از این قطعات در ستایش و در باره صاحب دیوان بوده در ذیل صفحات اشاره کردیم.

در پایان قطعات بعضی حکایات و مثنوی‌ها است که در نسخه‌ها

ثبت شده ولی عنوان جدا گانه ندارد. ما نیز به پیروی نسخه‌ها این
 متنوی‌ها را پس از پایان قطعات آوردیم، و چون ایاتی از بوستان به
 شکل قطعه جدا گانه در میان آنها بود چاپ مجدد آنها را لازم
 ندانستیم و این نکته را نیز بگوئیم که در ضمن مقطعات هم بعضی از
 قطعات گلستان آمده بود که تکرار آنها را بیهوده انگاشتیم مگر
 آنجا که شعر با تغییر نقل شده بود که در ذیل صفحه اشاره کرده‌ایم.
 مفردات را نیز که در اخلاق یا مفازل بود از هم جدا کردیم و
 به ترتیب حروف تهجی مرتب ساختیم (چنان که در کلیات چایی هم
 شده بود).

باری چنان که در مقدمه غزلیات گفته شده ما کلیه آثار شیخ
 را (غیر از بوستان و گلستان) در دو جلد فراهم آوردیم:

جلد اول آن چه در مفازل و معاشقه است، از غزل و قطعه و رباعی
 و غیره که به نام «غزلیات سعدی» انتشار یافته، و این کتاب مشتمل
 است بر طیبیات، بدایع، خواتیم، غزلیات قدیم (غزل‌هایی که در
 ستایش یا موعظه است از میان آنها کشیده شده)، ترجیعات، قطعات،
 رباعیات و مفردات که در مفازل و معاشقه است.

جلد دوم آنچه در ستایش و در اخلاق و پند و موعظه و یا واقعه
 است، که به نام «مواظع سعدی» خوانده می‌شود و این کتاب مشتمل
 است بر دو قسمت:

قسمت اول - قصاید فارسی و مرثی (غزل‌هایی که در ستایش

بوده در ضمن قصاید گنجانده شده) قصائد عربی و مثلثات، غزل‌های عرفانی و اخلاقی (این غزل‌ها از طیبات و بدایع و خواتیم و غزلیات قدیم گرفته شده است)، قطعات (صاحبه و مقطعات)، رباعیات، و مفرقات که در پند و موعظه است.

قسمت دوم - رسائل شش گانه که در کلیات‌های چاپی قبل از گلستان درآمده است.

در باب این رسائل نظر خود را اجمالاً در فهرستی که بر آن قرار داده‌ایم، گفته‌ایم و تکرار می‌کنیم که این مجموعه را به چهار بخش می‌توان کرد:

۱- آن چه به یقین می‌توان گفت به قلم شیخ است و آن کتاب نصیحة الملوك است و رساله عقل و عشق و رساله انکیانو. کتاب نصیحة الملوك و رساله انکیانو به يك روش است و معلوم می‌شود که شیخ خواسته نکاتی را که مخصوصاً در بوستان به شعر فرموده با زبانی ساده‌تر برای امرای ترك زبان بگوید.

رساله عقل و عشق هم در پاسخ سؤال منظوم یکی از دانشمندان معاصر سعدی به نام سعدالدین النظریست (۱) و به همین مناسبت در نسخه نفیس آقای دانش خراسانی که آن را در مقدمه غزلیات وصف کرده‌ایم در صدر رساله نوشته شده «رساله النظریه» و عباراتی

۱- در نسخه اصل این کلمه بی نقطه است و علی‌هذا ممکن است هم نظری خوانده شود و هم نظری، و چون نسخه‌ای که این کلمه را دارد منحصر است تصحیح آن ممکن نشد.

که در آخر رساله در این نسخه است به عین نقل می شود: « تمت -
 الرسالة في العقل والعشق في جواب الصدر الكامل المتبحر المحقق
 ملك الشعراء سعد الملة والدين النظري غفر الله له ولوالدي وكتبه العبد
 عبدالصمد بن محمد بن محمود اصلح الله شأنه وغفر له ولوالدي في شهر
 رمضان احدى و عشرين و سبعمائه » ، و باید بگوئیم که در دو
 نسخه بسیار قدیم رساله عقل و عشق و نصیحة الملوك كتابت شده ولی
 رساله انکیانو درین نسخهها نیست و ممکن است سقط شده باشد و این
 خود دلیلی دیگر بر صحت انتساب این رسائل است به شیخ سعدی .
 نکته ای که لازم است یاد کنیم این است که مندرجات کتاب نصیحة الملوك
 در نسخهها تقدیم و تأخیر داشت و برای این که جمله ای سقط نشود و
 مقابله نسخ سهل گردد مطالب ، را به وسیله اعداد جدا کردیم .

۲ - پنج مجلس است در موعظه که به نظر ما اگر از شیخ هم
 باشد در منبر یا مجلسی تقریر فرموده و دیگران به نگارش در آورده
 اند . این مجالس در نسخه های بسیار قدیم که در دسترس است وجود
 ندارد و ممکن است افتاده باشد .

۳ - رسائلی که به نام « تقریرات ثلاثه » در احوال شیخ نوشته
 شده از این قرار : سؤال صاحب دیوان از شیخ ، ملاقات شیخ با آباقا ،
 و رساله شمس الدین تازیکو که چنان که از مندرجات آنها آشکارست
 دیگران در احوال شیخ نوشته اند و تنها اشعاری که در این رسائل
 گنجانده شده از شیخ است ولی مطالب این رسائل به نظر ما مشکوک است
 که از شیخ باشد و در نسخ معتبر و قدیم نیست .

۴- ملحقات رسائل که عبارتست از مقدمه منسوب به بیستون و دیباچه‌ای که بر کلیات شیخ نوشته اند و بدون تردید از دیگرانست . ما این رسائل را با تقدیم و تأخیری که ترتیب آن را یاد کردیم با این که تردید نداریم که بخش سوم و چهارم آن از شیخ نیست، در این کتاب آوردیم، و چون ممکن است بعضی بخواهند این دوره کلیات را يك جا جلد کنند، و رسائل را چنان که در کلیات‌های چاپی معمول است در اول کلیات پیش از گلستان در آورند آن را از سایر قسمت‌ها جدا ساختیم .

با توضیحاتی که داده شد خوانندگان توجه می‌فرمایند که از کتب و رسائل سعدی که در کلیات‌های چاپی آمده (غیر از خبیثات و هزلیات) هیچ يك ترك نشده، و کلیه آنها در چهار مجلد به روشی که بیان کردیم به چاپ رسیده، و اگر بگوئیم این دوره از سایر کلیات - هائی که تا کنون به چاپ رسیده، گذشته از چگونگی و کیفیت وصحت، تمام‌تر و کامل‌تر هم هست اغراق نگفته‌ایم زیرا هم غزلیات و قطعاتی را که در نسخه‌های قدیم دیده شد و در نسخه‌های چاپی نیست در این دوره ثبت کردیم، و هم اشعاری را که در نسخه‌های مختلف خطی و چاپی به شیخ نسبت داده‌اند به نام « ملحقات » به آن افزوده‌ایم .

چند تن از دوستان به ما گفته‌اند و شاید کسان دیگر هم باشند، که طریقه‌ای را که ما در تنظیم کلیات به کار برده‌ایم نپسندیده‌اند،

ولی به عقیده ما ترتیب دادن آثار شیخ اجل به وجوه مختلف به هیچ وجه مانعی ندارد، زیرا کلیات را به شکلی که ما در دست داریم خود شیخ تنظیم فرموده که اگر تصرفی در آن بشود ناروا باشد و چنان که همه می دانند و نسخه های قدیم هم گواهی می دهد، در موقع تنظیم اشعار شیخ به حروف تهجی، تمام غزلها و رباعیات و قطعات جا به جا شده، و در این صورت چه اشکال دارد که آن ترتیب به صورتی کامل تر و منظم تر تجدید شود؟

تصرفی هم که ما کرده ایم در ترتیب غزلیات است که قدیم آنها را چهار مجموعه قرار داده بودند، ولیکن هیچ معلوم نیست این تقسیم از چه وجه است، زیرا غزل های شیخ را فقط چنان که ما کرده ایم به دو قسمت می توان منقسم نمود: یکی آنها که مفاصله و معاشقه است و دیگر آنها که موعظه و نصیحت است. از این گذشته هر غزل منظومه مستقل نام و تمامی است که به هیچ وجه ارتباط و بستگی به غزل های دیگر ندارد، تا تغییر ترتیب آنها تأثیری در کار داشته باشد، هیچ کس هم در مطالعه کلیات مقید نمی شود به این که از آغاز طبیات شروع کرده مرتباً به آخر غزلیات قدیم منتهی کند، و اگر مقصود اینست که معلوم باشد کدام غزل را قدیماً در طبیات قرار داده، و کدام يك را در بدایع یا خواتیم یا غزلیات قدیم آورده اند، ما هم این مقصود را تأمین کرده ایم به این که در هر غزل نشان داده ایم که جزء کدام مجموعه است. بنابراین گمان نمی کنیم از روشی که اختیار کرده ایم لطمه جبران ناپذیری به آثار شیخ بزرگوار زده باشیم، فقط نشان داده ایم که غزلیات را این

قسم نیز می‌توان فراهم آورد.

پیش از این گفتیم که ما از انتشار کتاب «هزلیات» و «خبیثات» خودداری کردیم، اینک اجمالاً لازمست در این باب بگوئیم:

هزلیات عبارتست از سه مجلس به نثر، و مشتمل است بر مطالبی ناپسند و رکیک که حکایاتی هم به نام «المضحك» به این سه مجلس افزوده شده. این کتاب در نسخه‌های قدیم که در دست ماست، نیست ولی نمونه‌ای از آن در نسخه پاریس که تاریخ کتابت آن در سال ۷۶۷ هجریست دیده می‌شود.

خبیثات عبارت از حکایات و قطعاتی است منظوم، که هر چند زندقه دارد ولی طرز بیان می‌نماید که از شیخ است، و در نسخه‌های قدیم هم وجود دارد. به هر حال خواه این دو کتاب از شیخ باشد یا نباشد ما چاپ آن‌ها را شایسته ندانستیم.

و نیز یادآور می‌شویم که در یک نسخه خطی که در دست ماست، کتابی به نام «معنیات» منسوب به شیخ است. این کتاب مشتمل بر سی و یک قطعه عربی و فارسی در لغز و معماست. و چنان که آقای عبدالعظیم قریب در مقدمه گلستانی که به چاپ رسانده‌اند اشاره فرموده‌اند، در کلیات متعلق به ایشان هم این قطعات که شماره آن را ۴۲ قطعه دانسته‌اند وجود دارد.

دیگر از گفتنی‌ها این که در بعضی نسخه‌های چاپی مثنوی به بحر متقارب در اخلاق، شامل دو بیت و یک بیت به سعدی نسبت داده شده

که به « کریمما » معروفست . این آیات سنت و ناچیز در هیچ يك از نسخ خطی قدیم و جدید که ما در دست داریم دیده نمی شود ، و به ظن نزدیک به یقین از شیخ اجل نیست .

در يك نسخه خطی هم که اعتبار آن مورد تصدیق ما نیست ، قصیده ای به سعدی در زبان های شهرها منسوب است و چون با نبودن نسخه های متعدد تصحیح آن برای ما اشکال داشت و لازم هم نمی دانستیم ، به عمد آن را ترك کردیم .

نسبت به روشی که ما در تصحیح این دوره کلیات اختیار کرده ایم ، و هم چنین در توصیف نسخه هایی که در دست داشته ایم ، گفتنی ها را گفته ایم ، و تنها چیزی که فکرار آن را لازم می دانیم اینست که از دانشمندی که چند سال نسخه های نفیس خود را در اختیار ما گذاشته اند ، دیگر بار سپاس گزاری و امتنان خود را اظهار داریم .

مهر ماه ۱۳۲۶

مقدمه آئین سخنوری

چون اراده مقدس اعلیٰ حضرت همایون شاهنشاهی بر این تعلق گرفت که عمل موعظه و خطابه در تحت ترتیب معقول درآید، و بر منابر و کرسی‌های خطابه سخن‌هایی گفته شود که برای دنیا و آخرت مردم سودمند باشد مقرر شد وزارت معارف دولت شاهنشاهی در دانشکده معقول و منقول طهران برای کسانی که می‌خواهند به وعظ و خطابه اشتغال یابند مجالس تدریس و تعلیم مخصوص منعقد سازد تا تعلیماتی که برای این منظور واجب است به عمل آید و چون از جمله تعلیمات لازم برای این مقصود آگاهی بر قواعد و اصول فن خطابه است و در این فن تا کنون کتابی به زبان فارسی تصنیف نشده بود این جانب بر عهده گرفتم که این نقص را مرتفع سازم و مختصری در فن خطابه که از صناعات خمسه علم منطق شمرده می‌شود و از جهتی مربوط به علم ادب نیز هست به رشته نگارش درآورم و آن کتابی است که به نظر خوانندگان محترم می‌رسد و امیدوارم هر نقص و عیبی در آن ببینند خرده نگرفته بر این جانب منت بگذارند و آگاهم سازند.

برای این که تعلیمات علمی این کتاب يك اندازه با تعلیم عمل نیز همراه شود کتابی دیگر در نظر است که مشتمل بر نمونه‌ها از

خطابه‌ها و مواعظ سخنوران بزرگ قدیم و جدید مشرق و مغرب
خواهد بود و ضمناً برای خوانندگان از تاریخ فن خطابه نیز آگاهی
دست خواهد داد و امید است که آن نیز به یاری خداوند به زودی به
نظر خوانندگان محترم برسد.

مهرماه ۱۳۱۶

مقدمه حکمت سقراط

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد الحمد و الصلوة چون رسایل و کتب افلاطون اشهر حکمای عالی قدر یونان که در لفظ کرابهاترین عقد لآلی است و در معنی کلید گنج معالی تا کنون به زبان پارسی در نیامده و این برای ما ایرانیان فقدانی عظیم است لهذا خاطر هوای ترجمه آن خزاین معرفت از السنه اروپائی می نمود و از آن جا که مجموع آن کتب نفیسه بحری زاخر و ترجمه آن به تمامی از کارهای معظم محسوب است از یاری توفیق بر انجام این مقصود اطمینان نداشتم پس دربدو اقدام کار را بزرگ نگرفتم تا امید حصول بیشتر و غایت وصول نزدیک تر باشد و عجاله بر سبیل امتحان و هدیه دوستان در تابستان این سال که در شمیران طهران بالنسبه خلوت و فراغت داشتم سه رساله از آن رسایل شریفه را که در شرح محاکمه و شهادت سقراط استاد محبوب افلاطون و متضمن فوائد بسیار است از ترجمه های معتبر فرانسوی به فارسی آوردم و مقدمه ای بر آن افزودم تا از پیش آن چه محتاج توضیح است واضح شده باشد و نفع این گنجینه عام گردد و اگر لغزش و خطائی رفته از نظر دقیق نکته سنجان امید عفو دارم .

سنه ۱۳۳۶ قمری مطابق ۱۲۹۷ شمسی

سیر حکمت در اروپا

بنام خدای بخشنده مهربان

چند سال پیش برای اشتغال به امری علمی که ضمناً سود ابناء نوع در آن متصور باشد به ترجمه رساله کوچکی که معروفترین اثر دکارت فیلسوف نامی فرانسوی می باشد دست بردم و پس از انجام بر خوردم به این که این رساله به کسانی که از معارف اروپا آگاهی نداشته باشند چندان بهره ای نمی دهد پس برای مزید فایده مقدمه ای بر آن افزودم و سیر حکمت را در اروپا از عهد باستان تا زمان دکارت به اختصار در آن باز نمودم و به چاپ رسانیدم. اینک نسخه آن کتاب نایاب شده و چنین می نماید که تجدید چاپش روا باشد پس چون دیدم مقدمه ای که در سیر حکمت نگاشته ام پسند خاطر دانش طلبان گردیده تا آنجا که آرزومند شده اند که دنباله آن نیز برای نمودار ساختن سیر حکمت از زمان دکارت تا کنون نگاشته شود به این نظر تصرفات و اضافاتی در آن مقدمه به عمل آورده آن را جلد نخستین از سیر حکمت در اروپا قرار دادم و ترجمه رساله دکارت را هم چنان که بود ضمیمه آن ساختم و امیدوارم به زودی جلد دوم کتاب را نیز مشتمل بر سیر حکمت در اروپا پس از دکارت به نظر ارباب ذوق برسانم چنان که بتوانند از سراسر تاریخ فلسفه اروپا اجمالا آگاه شوند و از خداوند در این امر توفیق می خواهم .

تیر ماه ۱۳۱۷

مقدمه شفا از ابوعلی سینا

در عالم اسلامی اکثر کسانی که با علم و حکمت سروکار داشته‌اند ایرانی بوده و بی‌اغراق می‌توان گفت تمدن اسلامی را ایرانیان ساخته‌اند. ولیکن چون تا چندی پیش عربی زبان عموم مسلمانان بود تألیف و تصنیف‌ها را همه به عربی می‌نوشتند و از این رو يك جا تمدن اسلامی در نزد بیکانگان تمدن عرب شناخته شده و مقام ایرانیان در علم و فضل و حکمت به درستی معلوم نگردیده، و از طرف دیگر امروز که عربی زبان علمی و بین‌المللی نیست و معرفتش مانند پیش عمومیت ندارد ایرانیان از داشتن کتاب علمی تقریباً محرومند و دسترس به معارف قدیم خود ندارند.

راست است که در چهارصد سال گذشته اروپائیان علم و حکمت را بسیار ترقی داده بلکه دیگر گون ساخته‌اند ولیکن معارف قدیم هم يكسره دور انداختنی نشده و به چندین جهت ما را به کتاب‌های پیشین نیاز است. نخست این که آثار پدران ماست. دوم این که تاریخ علم و حکمت از آن‌ها برمی‌آید. سوم این که گذشته از سیر تاریخی علم که شناختنش همیشه محل حاجت است بسیاری از آن کتاب‌ها به خودی خود مورد استفاده است و منسوخ نمی‌شود. پس تکلیف ایرانیان دانش دوست اینست که وسایل بهر مندی از آن کتاب‌ها را برای همگان فراهم سازند یعنی اصل آن‌ها را پاکیزه و درست به چاپ

برسانند و هم به فارسی روان درآورند، و اگر مشکلاتی دارد توضیح کنند تا کسانی که در زبان عرب تسلط ندارند از آن‌ها بی‌بهره‌نمانند یا مجبور نشوند همه را نزد استاد بیاموزند زیرا از این پس معلوماتی که دانش‌طلبان باید تحصیل کنند به اندازه‌ای فراوان است که مجال نمی‌دهد مانند زمان‌های پیش اوقات خویش را به فرا گرفتن زبان عربی و حل مشکلات آن کتاب‌ها در نزد استاد مصروف سازند.

یکی از مفاخر گذشته ما ایرانیان که شاید درخشان‌ترین ستاره معارف شرق است نادره روزگار شرف‌الملک شیخ‌الرئیس ابوعلی حسین-بن عبدالله بن سیناست که بی‌شبهه بزرگترین حکما و اطبای ایران بلکه سراسر مشرق زمین است. این مرد بلند قدر گذشته از رساله‌های متعدد که نوشته دو تصنیف بزرگ دارد که هر دو از آثار جاودانی است، یکی کتاب موسوم به شفا که جامع جزئی و کلی از حکمت مشاء است، و دیگری کتاب قانون که در علم طب همان مقام را دارد. ولیکن این هر دو کتاب به عربی نوشته شده و به دلایلی که پیش از این آوردم شایسته است که به فارسی درآید.

این جانب که همه عمر گرفتار مشاغل دولتی بودم از آن جا که به علم و معرفت عشق داشتم و نیز اشتیاق به این که تا بتوانم کلام تحصیل علم را برداشم پژوهان آسان کنم تفنن و تفریح خود را در تألیف و ترجمه کتب یافتم و از جمله هوس‌ها که در دل پروردم این بود که حکمت قدیم و جدید را به دسترس طالبان علم بگذارم، و چون در حکمت مشاء کتابی معتبرتر از شفا نیست با بال شکسته اندیشه بلند

پروازی به سرم زد و بر آن شدم که هر اندازه از آن کتاب گرانها را بتوانم به فارسی در آورم . اما البته به تنهایی جرأت اقدام به چنین امری نمی کردم و اگر دوستان دانشمند تشجیع نمی فرمودند این جسارت نداشتم مخصوصاً استاد ارجمند جامع معقول و منقول آقای آقا شیخ محمد حسین معروف به فاضل تونی مرا باین کار تشویق بلیغ فرمود و از همه جهت چه در تصحیح اصل کتاب و چه در ترجمه و توضیح مشکلات از هیچ گونه مساعدت دریغ ننمود چنان که من سپاس گزاری نتوانم کرد جز این که آن دانشمند از راه عشق به معرفت و خدمت به علم و حکمت آن چه کرد بی مضایقه و منت بود و از این رو من دل پیدا کردم و دست به کار بردم . چون مقداری از آن ترجمه صورت پذیرفت جناب آقای علی اصغر حکمت وزیر معارف از این امر آگاه شده ، این جانب را بر شتاب به انجام ترجمه ترغیب نمودند و چاپ آن را تعهد فرمودند .

بر دانشمندان پوشیده نیست که ابوعلی سینا در کتاب شفایروی تمام از ارسطو در نظر داشته ، و خواسته است فلسفه آن حکیم بزرگ را بشناساند و آن کتاب مشتمل بر منطق و طبیعیات و ریاضیات و الهیات یعنی مجموع معلوماتی که آن زمان حکمت نظری خوانده می شد. این جانب منطق شفا را منظور نظر نساختم زیرا فرورفتن در آن فن را با پهنائی که شیخ بزرگوار به آن داده بی ضرورت می پندارم و از این فن همان اندازه که در مقدمات تحصیل می شود کافی می دانم . از منطق که گذشتیم به طبیعیات می رسم و در صدر آن فن سماع طبیعی

است که در کلیات آن علم است و مطابق است با یکی از تصنیف‌های معتبر ارسطو که معروف به فیزیک می‌باشد. پس در ترجمه شفا از سماع طبیعی آغاز کردم و اینک که آن قسمت به پایان رسیده به صورت کتابی مستقل به چاپ می‌رسد و اگر توفیق رفیق شد ازین پس دنباله کار را گرفته هر مقدار از آن کتاب بزرگ را بتوانیم به دست رس دانش طلبان می‌گذاریم .

سلیقه این جانب در ترجمه مخصوصاً در کتاب علمی چنین است که عین کتاب به فارسی درآورده شود و در این مورد نیز بر همین روش رفتم چنان که می‌توان گفت ترجمه تحت لفظی است زیرا منظورم این بود که کتاب شفا عیناً بی کم و زیاد به فارسی درآید و اگر بنا بود حاصل معنی را بگویم کتابی مستقل می‌نکاشتم و زحمت ترجمه را بر خود هموار نمی‌ساختم جز این که هر چند در سلاست عبارت فارسی کوشیده‌ام چون تجاوز از اصل و دخل و تصرف در عبارات مصنف را روا نمی‌دانستم گمانم اینست که فهم آن آسان نباشد زیرا که شفا از کتاب‌های مشکل علمی است چون گذشته از این که مطالب خود دقیق و محتاج به تأمل است چنین می‌نماید و پیشینیان هم تصریح کرده‌اند که شیخ اجل در امر تصنیف اهتمام نداشته ، بسیار به سرعت می‌نکاشته ، و مراجعه و حك و اصلاح هم نمی‌کرده است. به این واسطه اطناب ممل و ایجاز منخل و پیچیدگی عبارت و مطلب در آن بسیار است . بنابراین برای آسان شدن فهم کتاب تدابیر به کاربردم و در آخر کتاب ملحقاتی بر اصل افزودم که شرح آن در آغاز آن ملحقات در صفحه ۴۲۴ داده شد است .

تدابیر مزبور و آن ملحقات همه برای یاری کردن به خوانندگان برای فهم کتاب است. کار سودمند دیگر نیز ممکن و مطلوب بود که صورت داده شود و آن مطابقت مندرجات این کتاب با فیزیک ارسطو و ذکر اقوال حکمای دیگر در هر یک از مباحث، و مخصوصاً تفادیهائی که در عقاید حکمای جدید با مندرجات این کتاب روی داده است. ولیکن اگر می خواستم به این کار دست بپریم دامنه مطلب چنان دراز می شد که شاید عمرم به انجام آن وفا نمی کرد بنابراین جز در مورد ضرورت از آن در درنیامدم و آن تحقیقات دلکش را گذاشتم برای این که اگر فرصت دست داد در موقع دیگر صورت دهم و گرنه یقین است که دانشمندان ما به انجام آن تکلیف خواهند پرداخت.

فعلاً از خوانندگان درخواست دارم که پیش از مطالعه این ترجمه اغلاط آن را که در غلط نامه قید شده تصحیح فرمایند و نخست به ملحقات مراجعه کنند تا استفاده ای که از آنها در فهم اصل کتاب ممکن است به عمل آید، سپس به مطالعه فصول کتاب بپردازند که رنجشان بسی کاسته خواهد شد. و چون این جانب خود را از سهو و نسیان بری نمی دانم دور نیست که در ترجمه و ملحقاتی که بر آن افزوده ام خطا و قصور بسیار رفته باشد بنابراین از لغزش پوزش دارم و از دانشمندی که مرا بر عیب و نقص کارم آگاه فرمایند نهایت سپاسگزار خواهم بود.

ترجمه این کتاب را این جانب در سال ۱۳۱۱ شمسی بدست گرفتم و اتفاقاً در این سال ۱۳۱۶ به پایان رسید که سال نهمدم وفات شیخ الرئیس

ابوعلی سیناست (به سال شمسی) و به این مناسبت دانشمندان کشورهای اسلامی از شیخ بزرگوار یاد کردند و درباره او به تجلیل و تعظیم پرداختند.

ایرانیان به نگارش شرح حال شیخ و ترجمه و طبع آثار او دست بردند و به تهیه مقدمات اصلاح آرا مگام او که در شهر همدان است مشغول شدند.

دانشگاه استانبول مجالس باشکوه به یاد او منعقد ساخت ، و دانشمندان ترکیه به اتفاق فضلاء ملل دیگر در قدردانی او داد سخن دادند. مردم افغانستان به همین مناسبت انجمن نمودند و ابن سینا را چنان که باید ستودند ، و دانشمندان ممالک عربی زبان نیز شیخ را فراموش نکردند و رساله ها درباره او پرداختند و امیدوارم مردم بخارا هم از ادای این تکلیف غفلت نورزیده باشند و این جمله به جا و سزاوار بود و شك نیست که ابن سینا برای کلیه ممالک مشرق زمین مایه سرافرازی است .

عربی زبانان حق دارند که از اوسپاسگزار باشند چون مصنفات خود را به اقتضای زمان به زبان عربی نگاشته و نیز مسلمان بوده و عرب در تاسیس اسلام مقامی خاص دارد که از مفاخر کلیه مسلمین از هر قوم و ملت باشند بهره مند است .

بر مردم افغانستان هم رواست که به وجود شیخ بنازند به ملاحظه این که اصلش از شهر بلخ است و بلخ امروز جزء دولت افغانستان می باشد .

مردم بخارا نیز به هم شهری بودن با ابن سینا مفتخرند از آن رو که تولدش در آنجا و مادرش از آن شهر بوده و زمان کودکی و آغاز جوانی را در آن محل به سر برده است.

مردم ترکیه هم کاری به سزا کردند که بزرگترین فیلسوف شرق را از خویش بیگانه ندانستند و به تجلیل او مبادرت کردند، تنها نغمه ناسازی که شنیده شد و مایه شکفتی گردید این بود که بعضی در آن موقع دربیانات خود مخصوصاً ایرانی بودن او را منکر شدند و لازم دانستند به دلیل ثابت کنند که ابن سینا ایرانی نبوده است ولیکن دلایلی بر ایرانی بودن او آوردند که همه خلاف واقع بود. مثلاً گفتند ابن سینا اگر ایرانی بود شیعه می بود و به یاد نیاروندند که تا زمان سلطنت صفویه اکثر ایرانی ها اهل تسنن بودند و الا آن هم که چهار صد سال است تشیع مذهب رسمی ایران شده است باز اهل سنت در آن بسیارند. ایرانی تر از شیخ سعدی کیست؟ و حال آنکه درستی بودن او شکی نیست. بامزه تر این که هر چند ایرانی بودن با تشیع ملازمه نداشته است اتفاقاً شیخ - رئیس شیعه بوده و درباره پدرش تصریح کرده اند که اسماعیلی بود. دلیل دیگر که بر ایرانی بودن ابن سینا آوردند این بود که گفتند آثاری به زبان فارسی ندارد در صورتی که آثار نداشتن به زبان فارسی دلیل بر ایرانی نبودن نیست زیرا که تا همین اواخر زبان علمی همه مسلمانان عربی بود و چه بسیار از دانشمندان ملل مختلف ایرانی و ترک و هندی آثار خود را به زبان عربی نگاشته اند و به زبان مادری اثری از خود نگذاشته اند و مسلمانانی که به زبان غیر عربی چیز نوشته اند ندارند.

شماره آنان که به زبان مادری اثری ندارند سخن را دراز می کند به ذکر چند نمونه از ایرانی ها اکتفا می کنیم:

از پیشینیان ابن مقفع که بهترین نثر نویس عربی است و در ایرانی بودنش شکی نیست اثر فارسی ندارد. سیبویه نحوی معروف راهمه کس ایرانی می داند حتی این که اسمش هم ایرانی است با این همه يك کلمه به زبان فارسی ننوشته است.

ابونواس شاعر شهیر هارون الرشید مسلم است که ایرانی بوده ولیکن هر چه شعر از او باقی است به عربی است. طغرایی شاعر نامی که در اوائل مائه ششم هجری می زیسته يك بیت شعر به زبان فارسی ندارد و حال آن که چنان ایرانی است که قصیده لامیه مشهور او را لامیه العجم می گویند. از قدما گذشته متأخرین ما نیز همین شیوه را داشتند.

صدرالدین شیرازی معروف به ملاصدرا که بزرگترین حکمای ایرانی عصر صفویه است همه مصنفاتش به زبان عربی است حتی از معاصرین خود ما بسیارند که مؤلفات خویش را به عربی نوشته اند و اگر بخواهم اسم میرم مایه در دسر خواهد شد و به علاوه حاجت به این استدلال نداریم چون اتفاقاً ابن سینا از ایرانیانی است که به زبان فارسی هم رساله و کتاب متعدد نوشته است و بعضی از آنها به طبع نیز رسیده و حتی شعر فارسی هم از او نقل کرده اند، و اگر کسی باور ندارد به کتاب کشف الظنون کاتب چلبی مشهور به حاجی خلیفه که سیصدسال پیش در استانبول نوشته شده و در حدود هشتاد سال پیش در اروپا و مصر

و ۴۵ سال پیش در خود استانبول به چاپ رسیده مراجعه کنند خواهند دید که در کلمه « دانش نامه » می گوید از شیخ الرئیس ابن سیناست و به فارسی نوشته شده است (صفحه ۳۶۶ چاپ بولاق - جلد اول) هم چنین در کلمه « رساله فی المعاد » می گوید از شیخ الرئیس ابن سینا و سپس او آن را به فارسی نقل کرده است (صفحه ۴۳۲ و ۴۳۳) و در کلمه « رساله فی المعراج » می گوید شیخ الرئیس ابن سینا درین باب رساله فارسی نوشته است (صفحه ۴۳۲) .

علاوه برین من از کلمات خود ابن سینا می توانم استدلال کنم بر این که او غیر از عربی و فارسی زبان دیگر نمی دانسته است مثلاً در کتاب اشارات که در حکمت بعد از شفا مهمترین مصنفات اوست در باب منطق در اشاره ششم آنجا که تحقیق در قضیه سالبه کلیه می کند می گوید :

لكن اللغات التي نعرفها قد خلت في عاداتها عن استعمال النفي على هذه الصورة فيقولون بالعربية لاشيئي من ح ب و كذلك ما يقال في فصيح لغة الفرس هيح ح ب ليست . ملاحظه بفرمائید که ابتداء می گوید « در زبان هائی که ما می دانیم ، آنگاه مثال از عربی می زند سپس از زبان فارسی شاهد می آورد و عین عبارت را نقل می کند که « هیچ ح ب نیست » و اگر زبان دیگر هم می دانست البته می گفت در آن زبان چگونه می گویند .

کمان من این است کسانی که ابن سینا را ایرانی ندانسته اند از يك امر به اشتباه افتاده اند و آن این است که ابن سینا در بخارا متولد

شده و بخارا در کشوری است که این زمان تر کستان روس می گویند پس بخارا را جزء تر کستان دانسته و از این رو گمان نموده اند ابن سینا ایرانی نبوده است، ولیکن در این عقیده چندین خطا رفته است.

اولاً فراموش کرده اند که ابن سینا اصلاً بخارائی نیست و بلخی است یعنی پدرش بلخی بوده و بلخ بی شبهه از شهرهای خراسان است. ثانیاً بخارا هم در قدیم تر کستان نبوده بلکه یکی از مراکز ایرانیت بوده است و آن کشور را در دوره اسلامی ماوراءالنهر می گفتند و تر کستان در شمال شرقی ماوراءالنهر بوده است.

از علمای جغرافیای قدیم هیچکس بخارا را از بلاد ترک نشمرده اند و زبان اهل بخارا را سفدی گفته اند (کتاب الاقالیم اصطخری) که مسلماً از زبانهای ایرانی است. کتابهای جغرافیای اروپا هم تا صد سال پیش در اهل بخارا فارسی زبانان را اکثریت مردم آنجا قلمداد می کردند و هم اکنون پس از چندین قرن تسلط ترک و مغول بسیاری از اهل بخارا فارسی زبانند و زمانی که ابن سینا در بخارا متولد شده سامانیان در آنجا سلطنت داشتند و بخارا پایتختشان بود و دولتشان یکی از بهترین دولت های ایرانی بوده که پس از انقراض ساسانیان آنها دوباره ایرانیت را زنده کردند .

مادر ابن سینا هم که اهل بخارا بوده ستاره نام داشته است که لفظی است فارسی، در این صورت چگونه می توان از اهل بخارا عموماً ایرانیت را نفی نمود. و من باز از کلام خود ابن سینا استفاده می کنم که بخارا از بلاد ترک نبوده است از جمله در کتاب شفا در فصل ششم از

مقاله اول از فن پنجم آنجا که در خصایص شهرها و اقالیم و تأثیر سرما و گرما در مردم گفتگومی کند می فرماید :

« در حال ترک نظر کنید که چون از سرد سیرند بدنشان از سرما چندان متأثر نمی شود چنان که حبشیان چون از گرم سیرند از گرما تألم نمی یابند. »

البته چون بخارا با بلاد ترک مجاور بوده یقین است که اهل آنجا بیش از دیگران با ترکها آمیزش داشته اند و زودتر از جاهای دیگر بدست ترکان افتاده و عجب ندارد که امروز در آنجا غلبه با ترک باشد ولیکن هزارسال پیش را که به حالت امروز نباید قیاس کرد و بهترین دلیل این مدعا این که رود کی که یکی از مؤسسين شعر فارسی است و عمق که از بزرگان شعرای ایران است هر دو بخارائی هستند و شعرای فارسی زبان بخارا بسیارند.

بر فرض که شبهه را قوی بگیریم و بخارا را از بلاد ترک بشماریم باز دلیل نمی شود که هر کس در بخارا زاده و بزرگ شده ایرانی نباشد خاصه این که معلوم است که پدرش از جای دیگر است و پس از کودکی همه عمر را در بلاد ایران گذرانیده و نزد امرای ایرانی به وزارت رسیده است.

حرف حسابی این است که ابوعلی سینا افتخار عموم مسلمانان است و همه باید به او بنازیم و شایسته نیست مرئیان عالم انسانیت را که برای کلیه نوع بشر کار کرده اند مایه جنگ و نزاع بسازیم.

درخاتمه مجدداً از خوانندگان محترم تمنی می کنم که غلط‌های
کتاب را از روی غلط‌نامه تصحیح فرمایند و پیش از مطالعه اصل کتاب به
ملحقات آن مراجعه نمایند.

دی ماه ۱۳۱۶

مقدمه آئین سخنوری

بنام ایزد بخشاینده مهربان

پس از آن که این جانب بر حسب میل اولیای وزارت فرهنگ دولت شاهنشاهی رساله مختصری در آئین سخنوری یعنی فن خطابه به شیوه‌ای که امروز پسندیده است پرداختم به دیده رضا و عنایت در آن نگر بستند و خواهان شدند که تکمیل فایده را متممی برای آن کتاب ترتیب دهم مشتمل بر نمونه‌های چند از خطابه‌های مرغوب که در مکان و زمان‌های مختلف ایراد شده باشد و از آن رو آموزندگان سخنوری بهتر به دقایق این فن پی ببرند .

کتابی که اکنون به نظر خوانندگان می‌رسد و وزارت فرهنگ به چاپ آن همت گماشته است برای این مقصود تألیف شده و این جانب در ضمن اجرای نیت اولیای امور چندین امر منظور داشته‌ام .

یکی آن که مجموعه را چنان کرد آورده‌ام که چون مرتب مطالعه شود تاریخ سخنوری نیز با جمال به دست می‌آید و آن چه در آغاز کتاب آئین سخنوری در این باب نوشته‌ام تکمیل می‌شود .

دیگر این که خطابه‌هایی که انتخاب کرده‌ام همه از شاهکارهای ادبی ملل به شمار می‌رود چنان که این مجموعه فصلی و نمونه ازادیات اقوام خارجه است و علاوه بر چگونگی سخنوری نمودار افکار دانشمندان هر قوم نیز میباشد و فواید اخلاقی و علمی بسیار از آن حاصل می‌شود

و امروز حقیقت ادبیات در نزد مردم دانا همین است که معانی بلند سودمند در ضمن الفاظ دلپذیر پرورده شود و سخنی که تنها مشتمل بر محسنات لفظی بوده و معانیش به کار دنیا یا آخرت نیاید و روح انسان را ترقی ندهد چندان محل اعتنا نمی‌دانند و نیز از سخنانی که در این کتاب گرد آورده شده دانسته می‌شود که دانشمندان هر قوم اینای زمان را چگونه به سوی احساسات لطیف انسانیت پروری و بیکوکاری کشانیده و کوشیده‌اند که آنان را از مادیت دور ساخته به روحانیت نزدیک کنند و اگر تمدن امروزی هنوز در عالم ماده مستغرق است از آن نیست که صاحبان ذوق لطیف و حس رقیق و فکر بلند در میان مردم نبوده یا از مجاهده در راه انسانیت کوتاهی نموده‌اند بلکه از آن است که اهریمنان نیز در مقابل یزدان مشغول کارند و حیوانیت در طبع نوع بشر غلبه دارد و استعدادش برای تربیت بیش از این نبوده است به همین دلیل وظیفه دانشمندان است که از کوشش و مجاهده باز نایستند و به یاد بیاورند که اگر این مساعی به کار نمی‌رفت آن اندازه هم که امروز بوئی از انسانیت شنیده می‌شود نمی‌شد و اشرف مخلوقات از این که هست پست‌تر می‌بود.

منظور دیگری که داشته‌ام رهبری نوآموزان در فن ترجمه و نگارش زبان فارسی است زیرا چنین می‌یابم که از جوانان ما کسانی که روش فارسی نویسی و مخصوصاً ترجمه را به درستی به دست داشته باشند بسیار کمند و گذشته از این که علم زبان فارسی را نیاموخته‌اند آشنائی به زبان‌های خارجه اذهانشان را منحرف ساخته و همان طرز

تعبیر و بیانی را که از پدر و مادر باید آموخته باشند نیز نگاه نداشته‌اند و جای بسی تأسف است که زبان فارسی که یکی از بهترین و شیرین‌ترین زبان‌هاست این قسم تحریف و تزییع شود و این جانب در نگارش‌های خود و مخصوصاً در ترجمه این خطابه‌ها نه ادعا دارم و نه نظر داشته‌ام به این که انشاء عالی بپردازم و محسنات لفظی و عبارتی به کار ببرم بلکه مقید بوده‌ام که عین عبارات گویندگان هر قسم بوده بی کم و زیاد به فارسی در آورم و به آن چه گویندگان گفته‌اند شاخ و برگ نگذارم جز این که شیوه نگارش تا اندازه‌ای که برای من مقدور است شیوه نگارش حقیقی فارسی باشد و خصایص زبان محفوظ بماند و هم‌چنان که نیاکان ما با اقتباس از فصیحای عرب طرز بیان خاص فارسی را درست کرده‌اند ما هم با اقتباس از فصیحای ملل دیگر خصوصیات زبان اجدادی خود را از دست ندهیم و اگر این جانب قسمت مهمی از اوقات خود را مصروف ترجمه که بر حسب ظاهر چندان مقام بلندی ندارد نموده‌ام از آنست که احتیاج مردم زمان را به این امر از این جهات شدید می‌یابم و فایده رسانیدن به ابناء نوع را بر تحصیل اعتبارات شخصی مقدم می‌دانم.

يك نکته راهم ميل دارم خاطر نشان كنم كه در انتخاب خطابه‌ها هر چند سودمند بودن آنها را همواره در نظر گرفته‌ام هيچ گاه قصد ترويج يك عقیده يا تضييع آن را نداشته‌ام و شاهد اين مدعا آنست كه اگر يك جا موعظه‌های چند از واعظان مسيحي نقل شده است جای دیگر از ترجمه خطابه ویکتور هوگو در باره تعلیم و تربیت که در

کمال شدت به اولیای مذهب کاتولیک حمله کرده است خود داری نکرده‌ام چه ترویج یا تضييع مذاهب و عقايد از وظیفه ما بیرون است از این گذشته خوانندگان ما که همه مردمان آگاه هوشمندمی باشند درستی و نادرستی سخن گویندگان را به خوبی تشخیص می‌دهند .

آن چه در این مجلد فعلاً به نظر خوانندگان می‌رسد تقریباً يك نيمه از خطابه‌هائی است که ترجمه و نشر آنها در نظر گرفته شده و امید است که نیمه دیگر هم در مجلدی جداگانه آماده و تقدیم گردد و منظوری که از این جهت داشته‌ایم به درستی برآورده شود هر چند در انتخاب خطابه‌ها بسی در زحمت بوده و هستیم زیرا مقیدیم به این که آنها مشتمل بر مطالبی باشند که هم برای ابناء نوع ما سودمند بوده و هم به فهم آنان نزدیک و هم با مقتضیات زمان و مکان سازگار باشد و گفته‌های جامع این خصوصیات فراوان نیست و بی‌مبالغه می‌توانیم بگوئیم که انتخاب خطابه‌ها برای ما بیش از ترجمه آنها رنج داشته است و اگر تأخیری برود از این جهت است .

مقدمه اشعار برگزیده حافظ

بنام خدای بخشنده مهربان

تزدیک به سی سال پیش این جانب به اتفاق برادرم ابوالحسن فروغی بنا بر پیش آمد و مناسبت خاصی بر آن شدیم که دیوان خواجه حافظ را از آغاز تا انجام مرتباً خوانده غزل‌ها و شعرهایی را که شایسته مقام بلند خواجه ارجمند نمی‌یابیم نشان کنیم. چنین کردیم و پس از انجام کار از جناب آقای حاجی سید نصرالله تقوی رئیس اول دیوان عالی تمیز درخواست نمودیم که نظر صائب خود را در تشخیصی که ما از اشعار خواجه داده‌ایم معلوم فرمایند.

آن دانشمند معظم با اشتیاقی که در خور حسن عقیده ایشان درباره خواجه است درخواست ما را پذیرفته سراسر دیوان را مرور و در تشخیصات ما از رد و قبول اظهار رأی فرمودند، و دیده شد که اختلاف نظر بسیار اندکی بوده و بدون اشکال توافق حاصل گردید، و مجموعه مدون آمد که به عقیده ما سه نفر شامل بهترین اشعار خواجه است و ایات سست یا مبتذل که از محسنات لفظی و معنوی عاری و از معانی و مضامین بلند خالی است و در دیوان حافظ مضبوط است خواه از خواجه باشد یا نباشد از این مجموعه بیرون شده و آنچه باقی مانده که تزدیک به نصف کلیه دیوان خواجه است تماماً قابل حفظ کردن است و شایسته

است که هر فارسی‌زبانی آنها را از برداشته ذخیره گنجینه خاطر و ضمیمه جوهر جان خویش نماید .

در عین این که مابقی اشعار دیوان خواجه را هم یکسره دور - انداختنی نمی‌دانیم معتقدیم که این مجموعه ملخص یکی از بزرگترین آثار فکر انسانی و نیز شاهکار فن سخن‌سرائی است و این روشنائی بی‌سایه جمال چهره طبع خواجه حافظ را بی‌حجاب جلوه گرمی کند و لطف ضمیر و بلندی نظر او را بهتر ظاهر می‌سازد.

چنان که ملاحظه خواهند فرمود در این مجموعه بعضی از غزل - های دیوان خواجه تماماً ترك شده و در بعضی موارد هم در يك غزل يك یا چند بیت متروك گردیده است پس در هر مورد که از يك غزل يك یا دو بیت بیشتر باقی نمانده آن را از ردیف غزل‌ها بیرون آورده در آخر کتاب به صورت مفردات ملحق ساخته‌ایم .

در ردّ و قبول غزل‌ها و ایات نظر خاصی نداشته‌ایم و در آن چه اختیار کرده‌ایم مقید نبوده‌ایم که مشتمل بر خصوصیات باشد همین قدر که شعر جامع حسن لفظ و لطف معنی و شامل مضمونی بدیع بود اختیار کردیم و حتی شهرت ایات را هم مناط ندانستیم زیرا چنین یافتیم که شهرت شعر همه وقت از خوبی آن نیست و مناسبات دیگر هم ممکن است آن را موجب شود.

درین مجموعه نظر ما بر این نبوده است که در نسخه‌ها نقادی کنیم و اختلافاتی که در روایت اشعار دیده شده و قابل توجه است معلوم نمائیم زیرا که آن کاری دشوار و موکول به فرصت و مجال است و آنکھی

این زحمت را از پیش دیگران کشیده‌اند و اگر نقایصی هم در کارشان باشد البته رفع خواهند کرد پس ما هر وجهی از وجوه اشعار را که پسندیدیم اختیار کردیم و از آزردن خاطر خوانندگان به رجوع به حواشی و نسخه بدلهای پرهیز نمودیم.

منکر نیستیم که در تشخیص ورد و قبول اشعار و وجوه آن‌ها ممکن است لغزش‌هایی برای ما دست داده باشد و البته ادعا نمی‌کنیم که در همه مورد تشخیص را درست داده‌ایم شاید دیگران بهتر از عهده بر آیند ولیکن در این امر هر کس باشد چاره ندارد جز این که ذوق خویش را حاکم قرار دهد، همین قدر امیدواریم ذوق ما پر به خطا نرفته باشد.

از زمانی که این مجموعه تنظیم شد همه وقت آرزومند بودیم که به چاپ برسد و منتشر شود، گرفتاری‌های کونا کون نگذاشت تا این اوقات توفیق رفیق شد و آن آرزو به حصول پیوست و چون مطالعه این مجموعه را برای اهل ذوق بهترین لذت روحانی می‌پنداریم به خط نستعلیق خوش در قطع زیبا نویساندیم تا تمتع خواننده از آن کامل باشد و امیدواریم تنظیم این مجموعه که برای ما تفتنی دلنشین و نتیجه‌تعمیقی بوده است که به اشعار خواجه داشته‌ایم برای اهل ذوق سودمند بوده و ایشان را در تمتع از سخن حافظ و توجه به مقام ارجمند او یاری نماید.

۱۳۱۸ خورشیدی

نیز می‌نگارد

چون نسخه زبده اشعار خواجه حافظ در اندک زمانی کمیاب شد تجدید چاپ آن مقتضی گشت و برای سپاسگزاری از حسن استقبال

خداوندان ذوق واجب دانستیم که نقص و خطاهائی که در چاپ اول واقع شده بود مرتفع سازیم یعنی بعضی غزلها را که از قلم افتاده و در آخر کتاب ملحق ساخته بودیم در متن آوردیم و چند غزل که اصلاً فراموش شده بود افزودیم و بعضی را کاستیم و اشتباهاتی که در حین چاپ دست داده بود اصلاح کردیم و چون اخیراً در نتیجه تفتیش و تحقیق اهل فضل و ادب در بعضی اشعار خواجه اختلاف نسخه‌هائی نسبت به آنچه پیش ازین در افواه بود ظاهر شده است آنچه را از آن اختلاف‌ها ذوق ما قبول کرد که بهتر از سابق است و مهم دانستیم در این چاپ رعایت کردیم و آنچه را ذوق نپذیرفت که بهتر باشد یا مهم نیافتیم چنان که بود گذاشتیم. پس این چاپ دوم از زبده اشعار خواجه حافظ بسی کامل‌تر و پاکیزه‌تر از چاپ اول شد و امیدواریم خداوندان هوش و دانش نظر توجّهی که به این دفتر چه انداخته‌اند باز نگیرند.

اسفند ماه ۱۳۱۹

تقریظی بر فرهنگ نفیسی

از اموری که در این زمان حقاً محل توجه و اعتنای تام است تکمیل زبان و ادبیات فارسی است و بنابراین وسایل حصول این مقصود از هر قسم باشد در کمال اهمیت است و شك نیست که یکی از وسایل بزرگ برای این منظور فراهم ساختن کتب فرهنگ است و نیز بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که تنظیم يك فرهنگ کامل که همه حوائج را از کسانی که با زبان و خواندن و نوشتن کار دارند رفع کند بسیار دشوار و شاید بتوان گفت محال است و اینجانب در هیچ زبانی از زبانهای اروپائی و آسیائی که با آنها سرو کار داشته‌ام يك کتاب فرهنگ کامل که شخص را از کتب دیگر بی نیاز کند نیافته‌ام و چاره جز این ندیده‌ام که هنگام حاجت بفرهنگهای مختلف رجوع کنم و بساشده است که با رجوع به فرهنگهای متعدد باز مقصود خود را حاصل نکرده‌ام.

جائی که برای زبان‌های اروپائی و عربی که قرنهاست اهل فضل و علم در تکمیل و پرداختن فرهنگهای جامع برای آنها میکوشند حال چنین باشد یقین است که برای زبان فارسی غیر ازین نمیتوان توقع داشت چون زبان فارسی این اختصاص را داشته است که در ایام گذشته ایرانیان خود توجهی بسزا بزبان خویش نکرده و آنچه همت و قوه

داشته‌اند به دریافت نکات و دقائق زبان تازی مصروف ساخته‌اند چنانکه اکثر کتب ادبی از قوامیس و صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع و نقد شعر و تحقیقات دیگر که برای زبان عرب نوشته شده کارایر اریان است و ابنای وطن ما برای زبان خود آنچه کرده‌اند عشری از اعشار آثاری که در زبان عرب گذاشته‌اند نیست.

این اهمیاتی که ایرانیان در زبان تازی بکار برده و مسامحه‌ای که نسبت بفارسی روا داشته‌اند نمیتوان یکسره بغفلت و قصور یا تحصیر حمل نمود و میدانیم که در ایام گذشته زبان عرب زبان رسمی و دینی و علمی و ادبی عموم مسلمانان بود و همه خود را بفرانگرتنش نیازمند میدانستند همتی که مصروف زبان عربی می‌کردند از روی احتیاج بود و اگر وقتی بفارسی میپرداختند تفنن می‌خواستند و چون فارسی زبان مادری و طبیعی ایشان است شاید بدرس و بحث آن احساس احتیاج نمی‌نمودند.

اما امروز احوال دیگر گون شده و بر ما معلوم گردیده‌است که هر قومی باید حوائج علمی و ادبی خود را بوسیله زبان اختصاصی خویش فراهم آورد خاصه اینکه زبان و ادبیات بنیاد و رکن اعظم قومیت است و مسامحه در آن باساس ملیت لطمه می‌زند و گروهی از مردم که زبان مکمل و آثار ادبی قابل توجه نداشته باشد به بقا و استقلال ملی او نمی‌توان اطمینان داشت و برعکس هر قوم که دارای زبان و ادبیاتی شایان است بر فرض آنکه بر حسب حوادث و سوانح روزگار باساس استقلالش رخنه وارد شود چون بنیان ملیتش بواسطه زبان و ادبیاتش استوار

است زود یا دیر البته آن رخنه مسدود و لطمه‌ای که وارد شده جبران خواهد شد .

اکنون که باین نکته متوجه شده و با اهمیت زبان ملی خود پی برده‌ایم بخوبی حس می‌کنیم که احتیاج ما بانواع مختلف کتب فرهنگ چه اندازه شدید است و ضمناً بر میخوریم باین که اگر کسی در زمان گذشته در این خط کار کرده و اثری از خود گذاشته و برای کارهایی که ازین پس باید بکنیم زمینه ساخته و اسباب تسهیل فراهم آورده است چقدر باید سپاسگزار او باشیم و استفاده از آثارش رامقتنم بشماریم .

از جمله رادمردان معدودی که در شمار این گروه است مرحوم میرزا علی اکبر خان ناظم‌الاطبای کرمانی است که از فضایل نیمه اول سده چهاردهم هجری قمری و از معاصران سالخورده ما بود و فرهنگ بزرگی که نخستین جلدش اینک چاپ شده و به نظر ارباب کمال میرسد از آثار اوست .

مرحوم ناظم‌الاطبا از احفاد حکیم برهان‌الدین نفیسی پزشک بلند پایه اواخر سده هشتم و اوایل سده نهم هجری بود که در علم طب مؤلفات معتبر دارد و از آن جمله کتاب شرح اسباب که تألیفی نفیس و در ظرف پانصد سال اخیر محل استفاده دانش‌جویان پزشکی بوده و همه پزشکان از آن بهره برده‌اند. خانواده حکیم برهان‌الدین نفیسی همواره دانشمندان و پزشکان والامقام پرورده است و از آن جمله مرحوم ناظم - الاطبا مؤلف این فرهنگ است که این جانب بمناسبت دوستی که میان

او و پدرم بود درك محضرش را کرده وبعوالم بزرگواری او پی برده‌ام .
 علم طب را در مدرسه دارالفنون آموخته و پس از فراغت از تحصیل
 همه عمر بطبابت مشغول و يك چند بریاست مررضخانه دولتی منصوب
 و بطبابت خانواده سلطنتی نیز نایل گردیده بود .

گذشته از معالجه امراض که خود از شریفترین اعمال است
 همه وقت بانواع مختلف خدمتگزار علم و معرفت بوده چنانکه درعهد
 مظفرالدین شاه در انجمن معارف که جمعی از معارف پروران برای
 ترویج علم و تأسیس مدارس تشکیل داده بودند عضویت داشت و در
 تأسیس کتابخانه ملی شرکت نمود و مدرسه شرف را که مجاناً تربیت
 ایتمام میکرد بهمت خود بنیاد نهاد و درضمن این مشاغل يك رشته
 تألیفات مفید نیز بیادگار گذاشت از کتب دبستانی از قبیل قرائت
 فارسی باسلوب جدید و کتاب زبان آموز که دستور زبان فارسی است
 گرفته تا کتابهای علمی معتبر مانند پزشکی نامه در مفردات طب و
 خواص ادویه و کتابهای جراحی صغیر و امراض اطفال و امراض داخلی
 و از همه مهمتر همین کتاب فرهنگ است که بهمت فرزندان دانشمندش
 که بمناسبت نام نفیسی را برای خانواده خود اختیار کرده‌اند بچاپ
 میرسد .

مرحوم ناظم الاطبا برای جمع آوری این فرهنگ سی سال رنج
 برده است و اصل کتاب شش برابر این جلد نخستین است . از ملاحظه
 همین اوراق دیده میشود که این کتاب جامع ترین فرهنگی است که
 تا کنون برای زبان فارسی نوشته شده و بعلاوه مقید بفارسی خالص

نشده و بسبب اختلاط فارسی بر بی لغات زبان تازی را نیز تماماً آورده است چنانکه هم فرهنگ فارسی است و هم قاموس عربی. از جهت لغات فارسی آنچه را در فرهنگهای دیگر اعم از داخله یا خارجه مانند برهان قاطع و برهان جامع و فرهنگ انجمن آرا و جهانگیری و سروری و رشیدی و فرهنگهای استینکاس و جانسن و ریچاردسن و ولاستن و غیره هست در بردارد و از جهت لغات تازی جامع موادی است که در کتابهای مهم مانند قاموس و صراح و صحاح و منتهی الارب و مجمع البحرین و غیاث اللغات و غیره آمده است چنانکه میتوان گفت این کتاب ما را از آنجمله بی نیازی کند و از کلمات زبانهای دیگر هم آنچه در فارسی بکار رفته است شامل است و بمفردات نیز اکتفا نشده مرکبات و اصطلاحات و استعمالات مختلف الفاظ را هم ایراد کرده و بعلاوه افادات علمی و تاریخی و جغرافیائی نیز دارد که تا یک اندازه جنبه دایرة المعارفی دارد و حق اینست که کتابی نفیس است.

سعی مرحوم ناظم الاطبا البته مشکور و دانشمندان قدر زحمات او را خواهند دانست. از فرزندان هنرمندش آقایان نفیسی هم باید سپاسگزار باشیم که این اثر معظم را در گوشه فراموشی نگذاشتند و بنشر آن همت گماشتند و باید امیدوار بود که توفیق چاپ پنج جلد دیگرش را نیز بزودی دریابند.

بیانی اجمالی از کتابخانه مجلس شورای ملی *

بیست و پنج شش سال پیش هنگامی که در نتیجه حوادث مربوط به جنگ بین الملل، مجلس شورای ملی در حال تعطیل بود دو سه نفر کسانی که هم با اساس مشروطیت و هم بفرهنگ و معرفت دلبستگی داشتند، بامید اینکه آن روزگار پرملاط سرانجام سپری شود و بار دیگر اوضاع جهان روی بهبود بینند با اتفاق شاد روان ارباب کینخرو و شاهرخ که از آغاز عضویتش در مجلس شورای ملی تا هنگام وفات یعنی زیاده از مدت سی سال همواره زحمت نگاهداری کاخ بهارستان و انتظام امور آنجا را متحمل بود، بنابراین گذاشتند که کتابخانه‌ای برای مجلس شورای ملی بنیاد کنند و آغاز کار از اینجا شد که به راهنمایی جناب آقای تقوی رئیس اول دیوان کشور در حدود دو بیست جلد از کتابهای مرحوم حکیم بزرگوار میرزا ابوالحسن جلوه که نزد وصی آن مرحوم موجود بود، خریداری کردیم، سپس تقریباً یک هزار جلد از کتابهای مرحوم علامیر (احتشام السلطنه) نیز بتوسط

* نقل از جلد سوم فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی تألیف

ابن یوسف حدائق. (ایرج افشار)

جناب آقای مهدیقلی هدایت (مخبرالسلطنه) بر آن مزید گردید، و در سال ۱۳۰۲ شمسی هنگامی که مجلس شورای ملی از تعطیل بدرآمده و دایر شده بود کتابخانه رسماً تأسیس شد و اعتباراتی برای خرید کتاب و اداره کتابخانه مقرر گردید و تا سال ۱۳۱۶ شماره کتابها به هجده هزار جلد رسید و در این مدت به دستگیری مرحوم یوسف آشتیانی (اعتصام الملك) که رئیس کتابخانه بود فهرستی تقریباً از هشتصد جلد کتابهای خطی آن کتابخانه ترتیب داده شد ولیکن مشخصات کتب با اصول فنی و روشن تعیین نشده بود.

در تاریخ مزبور آقای ابراهیم شریفی بریاست کتابخانه مجلس منصوب و جداً مشغول تنظیم بر که هائی (فیش) شدند که نام و موضوع کتاب و نام مصنف را بزبانهای مختلف تعیین نماید.

فعلاً در نتیجه جد و کوشش آقای شریفی شماره کتابهای کتابخانه زیاده از بیست و چهار هزار جلد شده که سه هزار و دو بیست جلد از آنها نسخه های خطی عربی و فارسی است، و شش هزار جلد کتب چاپی عربی و فارسی، و هفت هزار و سیصد جلد کتابهای فرانسه، و پنج هزار و پانصد جلد کتابهای انگلیسی، و دو هزار و پانصد جلد روسی و ترکی و آلمانی و غیر از آنست، و بیش از شصت هزار بر که بزبانهای مختلف برای سهولت جستجوی کتابها آماده شده است و هر سال هزاران طالب علم بکتابخانه مراجعه و مطالعه و استفاده میکنند.

از اقدامات مهمی که آقای شریفی برای تکمیل اساس کتابخانه

بمعل آورده‌اند تهیه فهرست کتب خطی کتابخانه است که جلد دوم آن شامل يك عده از کتابهای خطی فارسی کتابخانه حاضر شده و اینک بنظر خوانندگان میرسد .

زحمت تنظیم این فهرست را آقای ابن یوسف که در فضایل و کمالات پیدر بزرگوار خود تاسی کرده‌اند برعهده گرفتند. تقدیر زحمات ایشان جز بمرور و تأمل در خود فهرست میسر نیست و اگر اندکی در این باب توجه شود دانسته خواهد شد که ایشان درباره کتب عربی و فارسی چه اندازه بصیرت بکاربرده و با مذاقه و مجاهدتهای که نتیجه عشق بکتاب و معرفت است، جمیع کتابهای موضوع فهرست را تحت نظر گرفته و مطالعه نموده و خصوصیات هر نسخه را معلوم کرده و معرفی کامل از هر يك از آن نسخ بعمل آورده‌اند چنانکه در واقع از مطالعه این فهرست شخص معلومات فراوان از نسخه و مصنف و کتاب و مندرجات آن حاصل میکند و این فهرست خود بمنزله تألیفی است که خواننده گذشته از شناسائی که نسبت بکتابهای کتابخانه مجلس بدست میآورد بصیرتش بطور کلی بر علوم و کتب و مصنفین بسی افزون میگردد، و آقای ابن یوسف نظیر این تألیف را درباره کتب خطی مدرسه سپهسالار نیز انجام داده‌اند و باید امیدوار باشیم که نسبت بکتاب مجلس شورای ملی موفق بانجام آن شوند تا خدمت مهمی که صورت داده‌اند منظور نظر دوستان معارف گردد و سعی ایشان مشکور باشد .

رئیس شورای کتابخانه مجلس شورای ملی - فروغی

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد الحمد والصلوة

کتابیکه بنظر مطالعه کنندگان میرسد رساله ایست در تدریس علم ثروت ملل یعنی معرفت بقوانین و کیفیت ثروت مملکت و سایر امور راجعه به آن .

این علم از اصول و مبانی سیاست مدون میباشد و هر کس داخل در امور سیاسی یعنی مملکت داری است ناچار باید دارای این دانش باشد. تکمیل علم ثروت ملل در ممالک فرنگ از کارهای بزرگ در همین اواخر شده و فی الحقیقه میتوان گفت از علومی است که تازه مدون گشته و مبنی بر بنا و اساسی محکم و استوار است .

شاید در ممالک ماریسایل و اوداقی که از سیاست مدن گفتگو مینماید دارای بعضی مطالب متعلقه بعلم ثروت باشد اما مسلماً بآن تفصیل و اتقان و نظم و ترتیب صحیح که حالا در مغرب زمین معمول است نبوده و با آنکه درین عصر و زمان بعضی از علوم جدید را بزبان فارسی ترجمه نموده دانشمندان ما باین علم نپرداخته اند .

نظر با اهمیت و لزوم آن برای اجزای وزارت خارجه و سایر

مقدمه ای است به قلم مرحوم محمد حسین فروغی ذکاء الملك بر کتاب

علم ثروت که فرزندش محمد علی فروغی تألیف و ترجمه کرد.

دوایر دولتی مدرسه علوم سیاسی از بدو تأسیس و افتتاح این علم را جزء مواد تدریس مدرسه قرارداد ولی تا کنون هرچه تدریس شده از خارج بوده و متعلمین مطالب و درسهای خود را استکتاب و استنساخ نموده ، تا این اوقات برای تسهیل کار محصلین و تخفیف زحمت متعلمین و رواج و شیاع این علم که دور و نزدیک از آن بهره برند و بصیرتی در امور ثروت مملکت حاصل نمایند جناب جلالت مآب اجل اکرم میرزا حسین خان مؤتمن الملک رئیس کابینه وزارت جلیله خارجه دام اجلاله که از جانب برادر روشن گهر خود جناب مستطاب اجل اکرم میرزا حسن خان مشیر الملک وزیر مختار دولت علیه ایران مقیم دربار دولت روس ادام الله اقباله العالی بکلیه امور مدرسه مبارکه علوم سیاسی نظر دارد و مخصوصاً علم ثروت ملل را خود در این دارالعلم تدریس مینماید فرزندی میرزا محمد علی خان را که از معلمین این دارالعلم است فرمان داد یکی از کتابهای تدریسی علم ثروت را که معتبر است و در مدارس فرنگک درس میدهند از فرانسه بفارسی ترجمه کند مگر طبع و منتشر نمایند بعد از آنکه بنام همایون اعلی حضرت قوی شوکت شاهنشاه جمجاه معارف پناه مظفر الدین شاه خلد الله ملکه و سلطانه که مؤسس این اساس عالی است بیارایند و القاب صاحب مکرمت را که این دلالت خیر نموده یعنی حضرت مستطاب اجل معظم میرزا نصر الله خان مشیر - الدوله وزیر امور خارجه ضاعف الله اجلاله را نیز طراز این دیبای معلم قرار دهند و برشان و رتبت آن بیفزایند .

میرزا محمد علی خان اطاعت امر نموده این کتاب را بعبارتی

سهل و ساده که از اشکال دور و بفهم نزدیک باشد ترجمه کرده ساخت
و پرداخت و البته مطالعه کنندگان محترم میدانند که این رساله
برای درس و تدریس ترجمه و تألیف شده ازین جهت مطالب را موجز
یعنی بلفظ اندک و معنی بسیار نوشته و از اکثر و اطناب احتراز و
اجتناب نموده بنا بر این هر کس بی معلم این کتاب را بخواند باید دقت
کند و امعان نظر نماید چه مطالب عقلی و عمیق بلکه حکمتی و دقیق
است و هر چه بیشتر در آن غور و خوض فرمایند بهتر مستفید گردند.
امید که این خدمت در حضرت ابنای وطن پسند افتد و در محضر
مبارک جناب مستطاب معظم مشیر الملک دام اقباله العالی که مدرسه
سیاسی برای ما تاسیس فرمود کار هدیه ناقابل کند.

و انا العبد الاقل محمد حسین الاصفهانی المتخلص بفروغی

الملقب بدکاء الملک مدیر مدرسه سیاسی و صاحب امتیاز

روزنامه تربیت غفر الله له ولوالديه

(مصنف فرانسوی اصل کتاب)

Paul Beauregard نام دارد

بسم الله الرحمن الرحيم

سلطنت حقیقی و دولت واقعی خاص خداست جل جلاله و عم نواله و درود و نعمت مخصوص خواجۀ کاینات خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و مدح و ثنا را اختصاص بایمۀ اثنی عشر و شافعان محشر سلام الله علیهم باشد و آنها که راه پیروی بزرگان پویند و اولیای نعم را شکر و سپاسی بسزا گویند به دین و دولت خدمت نمایند و بکار ملک و ملت آیند اهل نعیمند و در خور تکریم درین جهان صاحب آثار باقیه و ذکر جمیل و در سرای دیگر همسایه کوثر و سلسبیل .

و بعد، چون مملکت بعلم تاریخ مجرب شود و مرد بتجرب به دانای مذهب گردد یعنی تاریخ خزانۀ و انباریست از تجارب سلف و خوانی گسترده برای تنعم خلف بنده جانی و آرزومند سعادت تمام برادران ایرانی محمد حسین بن محمد مهدی اصفهانی ملقب بذکاء الملك و متخلص به فروغی با استظهار بالطاق سبحانی مدت بیست بلکه سی سال در خیال بودم که مسقط الرأس خویش یعنی فرخنده کشور ایران خلد

مقدمه ای از مرحوم محمد حسین فروغی ذکاء الملك بر کتاب تاریخ ایران که فرزندش محمد علی فروغی تألیف و ترجمه کرد.

نشان را بدرستی از این علم بهره‌مند نمایم و این در بسته را بدست ارادت
 گشایم و در ریختن طرح این بنا اندیشه‌های مایه دار مینمودم میکاستم
 و میفزودم اما هر چه من میرشتم چرخ پنبه می کرد تا راهی باز میشد
 سد آنرا سیلاب حوادث مشکلات عجیب و غریب پیش می‌آورد و در
 سالهای آخر بنده زاده محمدعلی را نیز در اینکار نظری بود و به
 مناسبت همراهی مینمود تا چندی پیش عمارت مدرسه مبارک که خیریه
 که مخصوص اطفال فقرا و ایتام است و از آثار جلیله کرام بهمت و
 اقدام جناب مستطاب اجل اکرم منتظم الدوله سردار مکرم وزیر
 قورخانه و رئیس مدرسه نظامی میرزا سید عبدالکریم خان فیروز کوهی
 ادام‌الله اقباله العالی تمام و دایر شد و آن روشن ضمیر تحریر برای
 مدرسه مزبور بخیال کتاب و سایر لوازم و اسباب افتاد و نظر بحسن ظن
 و سابقه لطفی که باین ضعیف داشت روزی قدم در کلبه مسکین گذاشت
 پس از ادای رسم مودت از هر در صحبت رفت و حرف تاریخ بمیان آمد
 گفتم ارادت شعار بر آن سرم که این کار بسازم یا این ساخته پیردازم
 اگر بیمهری آسمان بگذارد و کید و کین ابنای زمان بیش از اینم
 نیاز ارد آن جناب فرمود بیا از این مهر و کین هم در گذر و عشوه
 آن و این را به چیزی مخر بکن تا دستت میرسد و بده چون تمکن
 اجازه می‌دهد و تو خود دانی که جای درنگ نیست پس بشتاب و وقت
 را که سیف قاطع است دریاب .

مختصر، آن بزرگ یک محضر بنده را بنکارشی که در نظر
 داشتم ملتزم و ملزم نمود و آنچه از کتاب و اسباب باقی بود عنایت

فرمود دیگر هیچ بهانه نماند و سرورش عالم غیب پیامی که دانست رساند گاه آن شد که از عهده عهد بیرون آیم و خود را بری النعمه نمایم و اگر راست خواهی در این مدت تاخیر دیده بصیرت فرزندی محمد علی که مشغول علوم ریاضی و فنون طبیه بود نیز در ادبیات باز شدو دستش در السنه فرانسه و انگلیسی و غیرها دراز در جغرافیا و تاریخ چنانکه باید دید و از هر خرمن خوشه‌های حاصل دارچیدپس باقتضای وقت و حال تألیف منظور را بگردن وی انداختم و عبارات را خود به آسانی آب پرداختم اما شرح ابن مجموعه و نگارش و تفصیل این اجمال و گذارش:

تجارب يك عمر و سر رشته کامل بیانک بلند میگوید که برای این مملکت باید دو دوره تمام از تاریخ عالم نوشته شود. یکی دوره ابتدائی که خلاصه کل وقایع مهمه باشد دیگری دوره مفصل که مجمل را درست شرح دهد و البته دوره ابتدائی مقدم است چه معلمین باید در مدارس آنرا تدریس نمایند و ذهن متعلمین را بمطالب تاریخی آشنا کنند و بعدها که مسبوق شدند خود از دوره مفصل محفوظ و مستفید گردند و بگویند منظوره فایز شوند و مقصود از يك دوره تاریخ عالم از آن وقتی است که اسناد تاریخی آن بمساعی جمیله حکمای قناد و فضلی استاد بدست آمده و مورث اطمینان و خاطر جمعی شده و ما را در این کتاب با زمان ماقبل تاریخی کار نیست و آن خود جدا گانه داستانی است.

از این جمله معلوم شد تکلیف و قصد ما نگارش يك دوره ابتدائی

از تاریخ عالم است و طبیعی آنکه از ملل قدیمه مشرق شروع نمائیم و تاریخ ایرانرا پیش اندازیم و نخست این کار کردنی را پیردازیم زیرا که ایرانیهای قدیم ما یکی از ارکان معتبر ملل مذکوره بوده اند و بشاهکارهای بزرگ خود را در عالم معرفی و معروف نموده و فرضا که مادر این مورد رعایت وطن عزیز خویش را کرده باشیم گناهی نکرده ایم و راه خلافی نرفته و بتصدیق سالکان طریق یا مالکان ازمه تحقیق بهر معنی که باشد حب وطن از ایمان است و بی ایمان نسناسی بصورت انسان .

خلاصه جلد اول از دوره ابتدائی تاریخ عالم تاریخ ایران است و کتابی که مینویسیم سرگذشت مهان این سامان .

بعد از این تمهید مقدمه پوشیده نباشد که ما تاریخ ایرانرا به مقتضای وضع و حال مملکت منقسم بدو قسمت نموده ایم قدیم و جدید. قسمت قدیم از اول زمان تاریخی باشد یعنی از ابتدای دولت هخامنشی تا انقراض سلاطین عجم بدست عرب و قسمت جدید از ظهور پرنور شریعت مقدس اسلام علی شارعها الف التحیه والسلام تا زمانی که خود در آن زندگانی مینمائیم و هر قسمت نیز چنانکه در فهرست نمودار و معلوم میشود بفصول و ابواب منقسم می گردد اما حال ممالک ایران قبل از سلسله هخامنشی در جلد دیگر معلوم خواهد شد و فی الحقیقه آنرا تاریخ ایران نتوان گفت .

اینک باید چند چیز بخاطر داشت اول آنکه در این تاریخ مطلب بی سند و محض قول اصلا و مطلقا نیست آنچه نگاشته شده مأخذ صحیح

دارد دیگر بسبک مورخین قرون متوسطه تاریخ را فقط قصه و حکایت پنداشته‌ایم در نقل مطالب غیر مهمه اصرار نموده بوقایمی که دانستن آن لازم است پرداخته‌ایم و عمده سعی ما این بوده که وضع تمدن و اخلاق و حالات و عادات مردم را در هر زمان با علت ترقی و تنزل و ظهور و زوال هر سلسله ظاهر سازیم بعبارت اخری بحکمت تاریخ پردازیم .

دیگر سنوات قبل از اسلام را بمیلاد مسیح علیه السلام نسبت داده‌ایم و بعد را بهجرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و در هر جا لازم دانسته دو تاریخ را تطبیق کرده‌ایم و از این جمله مهم تر آنست که آنچه تا امروز در عالم علم تاریخ منکشف شده و اهمیت دارد در این کتاب و مجلات دیگر دوره ابتدائی تاریخ عالم مندرج و ثبت مینمائیم و افزودنیها را با اهتمام تمام میافزائیم پای مسامحه و اهمال در میان نیست چه در حوادث خارجه چه در وقایع داخله جز اینکه در همین ایام مسیو مر کان نام فرانسوی در خرابه های شوش اکتشافی راجع باین جلد کرده و معلوم نموده که يك طبقه سلاطین در ایران سلطنت داشته و هیچ اسمی از آن در تواریخ ملل نیست و ظاهرأ پادشاهان آن طبقه یازده نفر باشند و بنا بر این عقیده قدیمترین پایتخت ایران شوش میباشد . بر خلاف آنکه عنقریب در باب اول کتاب خواهید خواند اما چون اینمطلب هنوز داخل در مسطورات کتب و جراید نشده و تفصیل آن بتحقیق مکشوف نگشته عجالتاً از آن صرف نظر میکنیم لکن بعد ها بقلم خود ما یا بدست برادران ضمیمه خواهد شد و در هر صورت چنانکه در آخر جلد اول کتاب تاریخ ساسانیان گفته‌ام سعادت بنده و بنده زاده در آنست که

نماینده این راهیم و پیش قراول سپاهی کاردان و آگاه که پس از مامی آیند و فتوحات ناقصه را کامل مینمایند و نکته دیگر اینست که ما مخصوصاً رعایت حال مبتدی را نموده بذکر اسامی مصنفین و رجالین و شرح اسناد و افادات و اظهار اطلاع پرداخته ایم یعنی مستحب را گذاشته و با واجب ساخته ایم و آخر الامر مجلات این کتاب بتمامه تعلق دارد بجناب مستطاب اجل اکرم سردار مکرم منتظم الدوله وزیر قورخانه و غیرها دامت عوارفه که یکی از وکلای شرکت طبع کتب میباشد و شرف و مزیت طبع و انتشار آن را جمست بخیر خواهان عالم انسانیت، بزرگان با معرفت، مهان محترم، سران مفحم شرکت طبع کتب نیز سایر وکلای معظم آن که برای نشر علوم و معارف دامن همت بر کمر زده و بانی این بنای پاینده شده اند. اعنی (جناب مستطاب شریعت نصاب آقای حاجی میرزایحیی سلمه الله تعالی) و (جناب مستطاب اجل اکرم محمود خان احتشام السلطنه دام اقباله العالی) و جناب مستطاب اجل اکرم محمد باقر خان اعتماد السلطنه و وزیر انطباعات دارالترجمه خاصه همایونی دام اقباله العالی) و (جناب مستطاب اجل حاجی حسین آقا امین دارالضرب دام اقباله العالی) و از قادر متعال مسألت مینمایم که آن بزرگواران و ما را درین قصد عالی یاری نمایند تا هر کس بخوبی از عهده کار و تکلیف خود بر آید.

پیام به نمایشگاه صنعتی ایران در لنینگراد *

نظر باینکه صنعت شعر و ادب راهم من در آن ردیف می‌شمارم
مهمترین مظاهر تمدن هر قوم است بمناسبت فراهم شدن کنگره و
نمایشگاه لنینگراد این فکر دلپذیر برای من پیش می‌آید که ملت ایران
در میان ملل از حیث تمدن دارای مقامی ارجمند است که ملل متمدن
دنیا که خود در صنعت پایگاه عالی دارند مناسب دانسته اند که صنایع
ایران و تاریخ و سیر آن را مورد مطالعه و مذاقه قرار دهند، و نسبت باین
تجلیل و تکریم روا دارند.

آری اینجانب معتقدم که قوم ایرانی برای صنایع مستظرفه
استعداد شایانی دارد و از قدیم الایام تا این هنگام این استعداد خود را
همواره آشکار ساخته و مصنوعات او سزاوار توجه و قدردانی بوده است.
با وجود اینکه دست تطاول متأسفانه آثار صنعتی ایران را از بین برده
و مقدار خیلی از آن گذاشته و در مدت مدیدی از تاریخ دوره اخیر ایران
برای بروز استعداد صنعتی ایرانیها موانع و عوائقی هم در کار بوده است.
ذوق ایرانیها برای صنعت چنان سرشار بوده که گوئی احتیاج
شدید به ابر از آن داشته اند و در جمیع امور زندگی خود آنرا بکار
* نقل از مجله «ایران نو» چاپ کلکته سال اول شماره ۴ (آبان ۱۳۱۴)

برده‌اند و حتی در موقعیکه بواسطه بعضی موانع بر روز آن در مجاری عادی برای ایشان ممکن نبوده مجاری مخصوص برای آن ایجاد میکرده‌اند چنانکه چون از مجسمه سازی و نقاشی ممنوع شده بودند بجای تصاویر مجسمه ذوق خود را در کاشی کاری و تذهیب و سایر این نوع صنایع ظاهر ساخته‌اند و زحماتی که ایرانیها در تکمیل حسن خط و اختراع خطوط نسخ و نستعلیق و شکسته کشیده‌اند یکی از بهترین دلائل مدعای ما است. بیان تاریخ صنعت ایران از گنجایش يك مقاله بیرون است و این جانب قصد ندارم وارد این مبحث شوم کسانی که باین مطالعه مشغول می‌شوند مشاهده میکنند که در صنعت ایرانیها مثل همه ملل دیگر دوره های ترقی و تنزل طی کرده‌اند.

منجمله مائه سیزدهم هجری قمری برای ایرانیهای یکی از دوره های انحطاط کلی در هر رشته از رشته های امور زندگی و تمدنی بوده است و این انحطاط البته بامور صنعتی هم عارض شده و تا چند سال پیش یعنی تا زمانی که بواسطه ظهور دولت اعلیحضرت شاهنشاه پهلوی این مملکت دوره حیات جدیدی از سر گرفت آن انحطاط مداومت داشت.

اگر بخواهیم وارد علل این انحطاط شویم باز مطلب طولانی میشود. البته اوضاع سیاسی این مملکت دخالت تامه در این امر داشته است ولیکن از ذکر يك علت که بعقیده من بالاخص در انحطاط صنعتی ما تأثیر عظیم داشته است نمی‌توانم خود داری کنم.

شك نیست که در هر مملکت و همه وقت صنعت مانند سایر متعلقات

تمدن هم در تحت نفوذ ملل خارجه واقع شده وهم به تعلقات ملل خارجه نفوذ و تأثير بخشیده است. صنایع ایران هم از این قاعده مستثنی نبوده است چنانکه تأثير صنایع اقوام دیگر را در صنعت ایران میتوان مشاهده کرد و تأثير ذوق ایرانی را هم در صنایع سایر ملل میتوان کشف نمود. اما تأثير تمدن اروپائی در صنعت ایرانی در مائه سیزدهم هجری و مخصوصاً نصف اول مائه چهاردهم امر عجیبی بوده چرا که علت بزرگ انحطاطی که بآن اشاره کردم واقع شده است.

این تاثیر که بر حسب ظاهر غیر مترقب میآید اگر درست در اطراف و جوانب امر دقت کنیم چندان مایه شگفتی نخواهد بود و خواهیم دانست که امر طبیعی بوده است باین معنی که مائه دوازدهم و سیزدهم هجری برای مملکت ما دوره اغتشاش و هرج و مرج و بدبختی و جهل و ظلمت بود و در همان مدت ممالک اروپا رو بترقی رفته مر اهل بزرگ در هر خط از خطوط زندگانی پیمودند و چون در اواخر مائه سیزدهم و اوایل مائه چهاردهم هجری یا بعبارت آخری در مائه نوزدهم مسیحی ایرانیها بفتناً چشم خود را بسوی مغرب زمین باز کردند و روشنائی ترقیات اروپا چنان چشم های ایشان را خیره نمود که بقوای آنها يك نوع فلج عارض شد و به کلی از کار باز ماندند. البته اوضاع سیاسی و سایر مناسبات مملکت ما با ممالک اروپا که مایه ضعف و سستی ما بود نیز باین حالت مدد کرد و مدت چندین سال ایرانیها هر چه از اروپا بود حسن می دانستند و هر چه در مشرق زمین و مملکت خودشان می دیدند عیب تصور می کردند.

این بود که ارتباط ایران با اروپا در این دوره آن تأثیر عجیب را بخشید که بجای این که در صنعت ایران تجدد ترقی حاصل شود تنزل بلکه مرگ روی داد.

کسانی که نمایشگاه صنعتی ایران را در لنین گراد مشاهده می کنند اگر آثار صنعتی ایران را از جهت کمیت و کیفیت تناسب با دوره های قدیم مقایسه نمایند به نکته ای که فوقاً مذکور داشتم توجه فرمایند و از تعجب بیرون آیند و اگر در ضمن تعجب تأسف هم پیدا کرده باشند میتوانند مطمئن باشند که ایرانی های امروز در این تأسف شدیداً شریکند و عزم جزم دارند که در سایه تجدید حیاتی که برای ایشان پیش آمده موقع را غنیمت شمرده سعی و عملی از خود ظاهر سازند شاید به مقامی برسند که بازمشام اهل ذوق را از روایح گل های صنعتی خود معطر سازند و از حالا با آن که مدت زمانی نگذشته مقدمات و آثار این تجدید حیات مشاهده می شود آئینه کاری و سنگ تراشی و کاشی سازی و قالی بافی و خاتم کاری و زری بافی و منبت کاری و تذهیب و غیره در اثر تشویقات اعلیحضرت همایون شاهنشاهی دو باره رونق و روحی گرفته چنان که میتوان گفت بعضی از این صنایع بدرجه زمان صفویه رسیده و امیدواری اهل ذوق اینست که ابداعات و تصرفاتی هم در صنایع به عمل آید که با مقتضیات امروزی موافقت نماید و استعداد صنعتی ایرانیان بیش از پیش طرف توجه عالمیان گردد.

تأثر شومی که تمدن جدید اروپا نسبت باوضاع و صنایع مملکت ما بخشیده البته نباید سبب شود که ایرانی ها نسبت به آن تمدن به چشم

خصومت و عداوت بنگرند زیرا که در این قضیه تفسیری اگر بوده بیشتر متوجه غفلت و بی خبری خود ما و فساد و بی لیاقتی اولیای امور ما بوده است و بعلاوه توجه و محبتی که این اوقات از طرف دانشمندان و اهل ذوق خارجه نسبت به صنایع و ادبیات ایران نشان داده میشود مایه تشویق و راهنمایی ایران بسوی ترقی میباشد و بهمین جهت کنگره و نمایشگاه لنین گراد یکی از بهترین عملیات برای این منظور میباشد و دولت و ملت ایران از این اقدام اولیای دولت شوروی نهایت مسرت و امتنان را دارند و یقین است که قدم بزرگی خواهد بود در این راه که در مملکت ما بیش از پیش نسبت بیکدیگر علاقه و محبت داشته باشند و در امور معارفی روابط محکمتری پیدا کند .

بنا بر این با کمال صمیمیت بکنگره و نمایشگاه لنین گراد سلام می فرستیم و پیشرفت و حسن انجام آنرا آرزو مندیم و نتایج حسنه آن را انتظار داریم .

مقصد و غایت *

بنام ایزد مهربان

برای دفتر آقای گلچین بیادگار نوشته میشود

در جهان هر چیز برای انسان یکی از دو جنبه را میتواند داشته باشد یکی مقصد و غایت دیگری وسیله و طریق وصول به غایت. مثلاً دارو خوردن وسیله و طریق است برای رسیدن به تندرستی که مقصد و غایت است.

وسيله يا غایت بودن چیزها امری است نسبی یعنی بسته به احوال و اشخاص و اوقات است يك چیز برای کسی در وقتی و حالی غایت است و برای دیگری یا در حال و وقت دیگر وسیله و طریق است همچنین برای کسی يك چیز غایت است و چیزهای دیگر وسیله اند و برای کس دیگر چیز دیگری غایت است و باقی همه وسیله و طریقند.

از این گذشته وسیله و غایت بودن چیزها بنحو دیگر هم نسبی است به این بیان که يك چیز در درجه اول غایت است ولیکن در درجه دوم وسیله است. مثلاً برای شخص کرسنه خوراك در درجه اول غایت

* نقل از دگلزار معانی، گردآوری فاضل ارجمند احمد گلچین معانی

(چاپ تهران ۱۳۵۲)

است اما در درجه دوم وسیله است برای سیری که آن نیز در درجه سوم وسیله است برای زنده ماندن؛ و همچنین این بیان مقدمه است برای تحقیق این که خردمندی و بهر روزی و ارجمندی اشخاص در این است که آنچه را شایسته غایت بودن است از آنچه سزاوار وسیله بودن است بدرستی تشخیص دهند و نیز درجه بندی وسایل و ضیات را به خوبی بنمایند یعنی معلوم کنند که فلان چیز آیا غایت درجه اول است یا دوم یا سوم و یا آخر.

مثلا اگر کسی خوراك را غایت آخری خود قرار دهد حیوان است بلکه از حیوان پست تر است زیرا حیوان فاعل مختار خلق نشده یعنی عقل ندارد که غایتی برای خود اختیار کند آفریننده یا طبیعت غایت او را معین کرده است آنها هم خوراك نیست چه خوراك برای حیوان نیز وسیله است برای زنده ماندن. پس شخصی که خوراك را غایت بسازد سفره را بدل به آخور کرده و چیزی را غایت آخری قرار داده است که برای جانوران هم غایت نیست و چنین کرده بوده و هستند و گرنه دانشمند نمی فرمود :

خوردن برای زیستن و فکر کردن است^۱

تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است

پس آن کس که خوراك را وسیله برای زنده ماندن می داند نه غایت، به خردمندی نزدیکتر است تا به بینیم در زنده ماندن چه نظر دارد آیا آنرا غایت آخری میداند یا وسیله برای غایت دیگر و اگر وسیله برای غایت دیگر می داند آن غایت کدام است و عجیب نیست اگر معتقد شویم

که زندگی هم غایت آخری نیست زیرا بسا می بینیم کسان برای چیزی از جان می گذرند و خود را بکشتن میدهند پس مسلم میشود که آن چیز غایت آمال ایشان بوده و آنرا عزیزتر از جان دانسته اند مقصود از این بیان تنها عرفان باقتن نیست غرض این است که وسیله یا غایت قرار دادن چیزها برای خود شخص و همچنین برای دیگران و کلیه امور جهان تأثیر کلی دارد زیرا شخص چون چیزی را غایت دانست چیزهای دیگر را فدای رسیدن بغایت می کند پس اگر اختیارش درست نباشد مایه تباهی روزگار خود یا دیگران بلکه هم خود و هم دیگران می شود. مثلاً کسی که بدزدی یا جور یا سایر اعمال غیر مشروع مال فراهم می آورد مال را غایت شناخته و آبرو و شرافت و دیانت و انصاف و مروت را فدای آن می کند به بندگان خدا آزار می رساند، خود را هم به زحمت میاندازد و سرانجام گرفتار کیفر می سازد و این همه از آن است که مال فعلاً غایت نیست بلکه وسیله برای رسیدن به غایات دیگری است که مایه آسایش زندگی می باشند. همچنین آمیزش با زن برای مرد یا مرد برای زن ممکن است غایت گرفته شود یا وسیله و طریق برای غایت دیگر. اگر غایت قرار دادید افراط خواهید کرد و از روش معقول و مشروع منحرف خواهید شد و سرانجام جان و مال و آبرو و همه چیز به باد خواهد رفت. اگر وسیله برای تمتع از زندگی خانوادگی و آوردن فرزندان صالح دانستید البته در آن صورت قیودی در آن رعایت خواهید کرد که آن نتایج فاسد دست نخواهد داد.

پس خوش به حال کسی که به طبیعت و موهبت الهی یا به تفکر و مطالعه چیزهائی را که شایسته غایت بودن است و همچنین درجات و مراتب آنها را به درستی تشخیص کند و اختیار نماید.

اما این تشخیص یعنی این که چه چیز باید غایت باشد بسته به همت اشخاص است بعضی مال را می گیرند و برخی جاه را و گروهی آبرو و شرافت را و جماعتی آوازه و شهرت را و یا علم و هنر را و به قول شیخ اجل قومی غم دین دارد و قومی غم دنیا و به فرموده خواجه بزرگوار فکر هر کس به قدر همت اوست و اگر من می خواهم وارد تحقیق این امر شوم سخن دراز و از اقتضای این دفتر افزون میشود. همین قدر اشاره می کنم که بزرگترین مردم دنیا کمال نفس را غایت آخری دانسته اند تقرب به درگاه باری تعالی و تقای حق و آبادی آخرت و دست یافتن به مقام حکمت و معرفت و مانند آنها همه عبارات دیگر برای این مقصودند که هر کس را اصطلاحی داده اند و فضایل اخلاقی و مراتب علمی و هنری و خدمت به خلق و نعمت های مادی و معنوی همه وسیله و طریق وصول به آن غایت می باشند.

این نکته را هم خاطر نشان میکنم که یکی از بدترین کارها این است که شخص امری را وسیله و طریق بداند و چنین نمایش دهد که غایت اوست یا چیزی را که شایسته غایت بودن است طریق وصول با امری قرار دهند که شایسته غایت بودن نیست چه این کار گذشته از این که قلب و دو روئی و ریا و دروغ است اصل موضوع را هم از میان می برد و مایه تباهی روزگار می شود دین به باد رفت از آن جهت که

جماعتی آبادی آخرت را غایت نمایش دادند در حالیکه وسیله آبادی
 دنیای خود اختیار کرده بودند و کشورها خراب از آنرو که گروهی
 میهن پرستی را غایت نمودار کردند ولی طریق وصول به مال و جاه
 بود .

امیدوارم از این اجمال حدیث مفصل به خوانید و اگر خود را
 محتاج به شرح و بسط بدانید هر گاه جوینده باشید یا بنده خواهید بود.
 محمدعلی فروغی - مهر ماه ۱۳۱۹

بہار المعرفۃ

تاریخ اسپکنڈ کبیر رحمت

و تالیف میرزا محمد علی خان بن فرزند غنی ملقب

بذکار الملک فی شہر بک

۱۳۱۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امر و قدرت خاص مالك الملکی جهاندار است که دارای اکبر
رامغلوب اسکندر کبیر سازد و بنیاد دولت با عظمت کیانرا بدست عساکر
مقدونیه و یونان براندازد قسمت بزرگی از اقلیم با وسعت آسیا را
بفرزانه فرزند رشید فیلیپ دهد و تاج افتخار کشور ستانی و مملکت
گیری بر سر وی نهد.

یکی را مجبور نماید دیگری را مختار

الحکم لله الواحد القهار

سکندر را چو حکمش خواست قاهر

از آن دارای اعظم گشت مقهور

به ملك مستعار چند روزه

چرا باید شدن مفتون و مغرور

بنخوان تاریخ تا مکشوف گردد

تو را ای کاروان این سر مستور

این رساله با خط نستعلیق عالی و به قطع سه ورقی به خط بسیار زیبای
شیخ مرتضی نجم آبادی به چاپ رسیده - چهار صفحه مقدمه به قلم مرحوم محمد
حسین فروغی ذکاء الملك اول باشد . از جناب دکتر استاد باستانی پاریزی
امتان دارد که نسخه آن را برای چاپ به اختیار بنده گذاشتند .

حبیب یغمائی

زهی سیره که عالمیانرا مبهوت ساخته و بوادی حیرت انداخته
 حکیم است و قادر و برهان علمش باهر خاریرا بحکمت عزیز کند و
 کلی را ذلیل و ناچیز نه کسی علت آن عزت داند نه احدی فهم موجب
 آن ذلت تواند تفر من تشاء و تذلل من تشاء بیده الملك و هو علی کل
 شیء قدیر .

درود نامعدود ابدی و صلوات و سلام سرمدی بر رسول اکرم و
 پیغمبر خاتم صادر اول عقل کل نبی رحمت شفیع امت بشیر نذیر خبیر
 بصیر بی نظیر پشتیبان اخیار محمد مختار صلی الله علیه و آله وسلم .

بر محمد بر علی بر سروران هشت و چار

باد رحمت دمبدم از حضرت پروردگار

و بعد چون اسکندر کبیر پسر فیلیپ پادشاه مقدونیه در میان
 سلاطین جهانگیر در حکم سراسر است و از کشور ستانان قدیم برتر چنانکه
 در بیست و شش سالگی در ایران و بسی اصقاع دیگر رایت سلطنت
 افراشته و اسم و شهرتی عظیم از خود در عالم گذاشته تاریخ این پادشاه
 فاتح غازی برای هر ملت از رازی و حجازی اهمیت دارد خاصه ما مردم
 ایران که اسکندر و خلفای او را باید یکی از طبقات پادشاهان عجم
 شماریم و در دانستن شرح زندگانی سرسلسله خصوصاً راه جد سپاریم
 اما اتفاقاً دانایان تا کنون این کار نساخته و کتابی در این باب به فارسی
 نپرداخته اند پس این بی مقدار که تاریخ این شهر یار قهار را به سه
 زبان یعنی فرانسه و انگلیسی و عربی خوانده و سمند استقصا درین
 پهنه جهانده خلاصه و مهمات مطالب تاریخ منصور مقدونی را ترجمه

و جمع نمود و تحقیقاتی که مردم این عصر از دانستن آن ناگزیر اند بر
 اصل کتاب افزود تا تألیفی منیف و ارزنده شد آن گاه برای آن که
 آفتاب کمال نیز از مشرق اقبال آن تابد و شاحی اعلی و اسنی یابد
 دیباچه و صدر با شرح و قدر آنرا

بنام حضرت شهزاده راد

که در حشمت فزون است از سکندر

ملك منصور والاعز نصره

سر اجلال را اکیل و افسر

شعاع السلطنه کز هوش ثاقب

نظیر او نه بیند چشم اختر

فروزان کو کب رای منیرش

کند گردون دولت را منوز

موشح ساخت چه آن شاهنشاهزاده معظم و حضرت اقدس ارفع
 اعظم و امت عواطفه در شناخت گوهر معرفت و نقد فضل و کالای هنر
 با آنکه در عنفوان جوانیست خرد پیران آزموده دارد و خردمند را
 عظمی شایان می گذارد و شهد الله تعالی که خود از همه برتر است و چون
 دیده بر سر واسطه عقد دانش است و نور و نور حدقه و حدیقه بینش و
 امروز چشم ما بخاک آن در گاه روشن است و ممالک ما از سر بلندی آن
 نهال برومند رشک جنت و گلشن و تاریخ آن ملك منصور باسم این
 ملك منصور شاید در این آئینه بزرگ آن صورت سترک نیکو
 نماید .

زندگانی و دست مبارک شاهنشاه زاده را آزاده درجهان شوکت
و حکمرانی دربارنامه و کردگارش هر روز از نو امتیازی با مزیت
اعزاز دهاد و چون خواستم این رساله از هر نقصی پیراسته باشد و بهر
کمالی آراسته التفات بعبارت را از پدر دانشورم جناب میرزا محمد
حسینخان ملقب به ذکاء الملك و متخلص به فروغی مستوفی اول دیوان
اعلی و رئیس مترجمین دارالترجمه خاصه همایونی مدظله العالی
درخواست نمودم تا در فصاحت و بلاغت نیز طاق باشد و مقبول بلند.
نظران اقطار و آفاق گردد و انا العبه الضعیف محمد علی مترجم و
محصل علوم طبیه و فنون ادبیه .

و اسئل الله تعالی حسن التوفیق انه بالاجابة حقیق

مقدمه

اسکندر کبیر را بعضی اسکندر ذوالقرنین دانسته و این خلافت ذوالقرنین سلو کوس نیکاتر میباشد که بعد از اسکندر کبیر در قسمی از آسیا با اسم سلطنت بر شام حکمرانی نموده و او نیز موسوم با اسکندر بوده و در شرح حال او نوشته اند روز عیدی نظیر عید قربان ما گاوی فربه را نزد اسکندر کبیر می آوردند که بدست خود قربانی کند چشم گاو به حربه افتاد و دانست وقت جان دادن است بند را پاره کرد و گریخت اسکندر که تبطیر و تفأل اعتقادی راسخ داشت فرار گاو را به فال بد گرفت و نوعی از ادبار بنداشت سخت درهم و مشتعل شد و ملازمان دانستند تا چند روز از بد خلقی پادشاه روز کاری سیاه دارند سلو کوس نیکاتر دفع غایله را دوید و بدو شاخ گاو چسبید و او را کشان کشان بدر گاه آورده و اسکندر قربانی را ذبح کرد و آن اشتعال به خوشحالی مبدل گشته سلو کوس را ذوالقرنین لقب داد و به روایتی تاجی هم به شکل سر گاو بر سر او نهاد.

نیز باید دانست اسکندر کبیر از اهالی مقدونیه بوده و مقدونیه را یونانی هاما کدون و بعضی فرنگی ها ماسدون گویند و آن مملکتیست از اقلیم اروپای قدیم واقع در شمال یونان در زمان اسکندر کبیر و

پدرش فیلیپ مملکت مقدونیه بواسطه اقتدار آن دو پادشاه بر تمام یونان تحکم می نمود و تسلط داشت ولی در سال صد و شصت و هشت قبل از میلاد مسیح علیه السلام جزو رومیة الکبری شد و در این عصر مقدونیه اسم ناحیه ایست واقع در میان ایالت تندوالمپ و تسالی و روپ محدود بحدود مذکور و عمده آن متعلق بدولت عثمانی است و قسمت کمی از آن از بلغارستان .

اینک می رویم بر سر اصل مطلب و آن زن برك از نویسندگان فرانسوی تاریخ اسکندر کبیر را خلاصه کرده در پنج فصل نگاشته ، ما ترجمه آن را به همان ترتیب می نگاریم بعد معلومات دیگر بر آن می افزائیم . بعون الله تعالی .

فصل اول

در جوانی اسکندر

پوشیده نیست که اسکندر کبیر پادشاه مقدونیه از تمام کشور ستانان بزرگ قدیم بزرگتر بوده و شهرت او در عالم کمتر از اشتهار قیصر و ناپلیون نیست بلکه بیشتر است آنها که از علم جغرافیا باخبرند میدانند که مقدونیه از ممالک یونان بوده اما تاریخ اسکندر ارتباط و اختلاط تامی با تاریخ یونان دارد چه فیلیپ پدر اسکندر اصلا یونانی است و نسبش را به یکی از شعب خانواده نبراکلید که آنرا یونانی‌ها از نسل رب‌النوع هر کول میدانند می‌رسانند و باید دانست که یونانی‌های قدیم خیلی معتقد بآرباب انواع بوده یعنی برای هر چیزی رب‌النوعی قائل شده و آنرا می‌پرستیده و جشنها به افتخار آن می‌گرفته و از آن جمله است هر کول که او را پسر مشتری می‌دانسته و در اساطیر آنها این رب‌النوع از دلاوران بسیار مشهور است اما مادر اسکندر مسماة به المپیا پس نسبش منتهی بآسید می‌شود و مشهورترین شخص از خانواده آسید آشیل نام است که در جنگ تروا حضور داشته و منتهای رشادت را به ظهور رسانیده و تروا از بلاد آسیای صغیر بوده و جنگ و محاصره ده ساله آن مشهور است و اولیس پدر تلماک معروف

نیز از پادشاهانی است که در آن جنگ مشارکت کرده و هنر نموده خلاصه هم شاعر بزرگ یونان که به منزله فردوسی آن مملکت است و در کتاب های ما او را پیروس می نویسند در ایات خود که موسوم به ایلیاد است از آشیل مدح کرده و این جمله افسانه باشد یا اخباری آمیخته به افسانه داستن آن از شرایط تاریخ دانی است و آنچه از اسکندر مسلم است این است که زبان و تربیت و مذهب او زبان و تربیت و مذهب اهالی یونان بوده اما ایلیاد و منظومه اوسپروس که در آن از آشیل مدح کرده اشعار است مشتمل بر هشتاد نغمه و این منظومه را از شاه کارهای آن شاعر ماهر دانسته اند.

اسکندر کبیر در سال سیصد و پنجاه و شش قبل از میلاد مسیح متولد شد و در آنوقت پدرش فیلیپ تازه شهری مسخر کرده بود موسوم به پتی ده از بلاد مقدونیه نیز مقارن ولادت اسکندر پیدرش خبر دادند که یکی از سرداران تو بر اهل ایلپری از ممالک قدیمه اطریش غالب آمد و اسبهایت نیز در اسب دوانی المپیک بپرق برداشته و اسب دوانی المپیک از اعیاد یونانی های قدیم بوده که در هر چهار سال یکبار آنرا بنا میزدند و المپسین یعنی مشتری می گرفته اند فیلیپ این پیش رفتها را به فال نیک گرفته حدس زد که اسکندر دارای شان و افتخاری عظیم خواهد شد بعد از آن معلوم گشت که در روز تولد اسکندر معبد معروف دیان در شهر افز از شهرهای قدیم آسیای صغیر آتش گرفته و معبد دیان یکی از عجایب سبعة دنیا شمرده شده است علمای دین از این حریق نفرس نمودند که اقلیم آسیا به بلیه بزرگی مبتلا خواهد شد.

اتفاقات دیگر نیز مقارن با ولادت اسکندر شد و مصنفین آن زمان جمله را جمع و ثبت کرده که ولادت اسکندر را به مقارنت آن سوانح جلوه و عظم دهند چون ذکر آن تطویل بلاطائل است و در صحت آن نیز حرف میرود از نگارش آن سرف نظر نمودیم همین قدر گوئیم تولد قهرمان مقدونیه با سوانح بزرگ عالم مصادف بوده است .

اسکندر را در سن سیزده سالگی به فیلسوف بزرگ معلم اول ارسطو سپردند که او را تربیب نماید اسکندر از فرط هوش مفتون فضایل آموزگار خود گردیده و آشکارا می گفت من معلم خود را از پدرم کمتر دوست نمی دارم. اسکندر در ظرف چهار سال علم شعر و فصاحت و اخلاق و پلیتیک و فنون طبیعی و طب و نجوم را تحصیل نمود و ارسطو مخصوصاً برای تربیت این شاهزاده کتب مفیده عدیده تصنیف کرد و نسخ آن مصنفات جلیله هم اکنون موجود است مگر کتابی که برای دستور العمل سلطنت و حکمرانی نوشته و جای افسوس است که آن نگارش اعلی مفقود گشته و از میان رفته است .

یکی از مشغولیات اسکندر که خیلی بآن میل داشت خواندن مسطورات و اشعار هم شاعر بود و منظومه ایلپاد را که پیش ذکر آن نمودیم در جبهه مکمل به جواهر گذاشته با خود داشت و ارسطو به میل اسکندر آنرا منتشر ساخت و این انتشار را انتشار خزانه خاصه گفتند. خلاصه اسکندر منظومه ایلپاد را هرگز از خود دور نمیگردود و در اوان محاربه و جنگ آنرا زیر بالش خود می گذاشت و میگفت این کتاب یکی از آلات و ادوات قتال و جدال است و اقتنار آشیل سابق الذکر را

اعظم فخرهای عالم می‌شمرد و می‌گفت کسی که هم او را مدح کند
مفتخرترین اهل این جهان است .

اسکندر برای حفظ صحت و از دیاد قوه و بنیه خیلی مشغول
رکض و ریاضت بود و متصل ورزش می‌نمود تا در چابکی و چستی به اعلی
درجه کمال رسید چون او را به این مهارت و جلادت دیدند گفتند میل
نداری بروی در بازی المپیک هنر نمائی کنی گفت چرا میل دارم در
صورتیکه از پادشاهان هم‌اورد داشته باشم .

اسکندر در فن سواری هم عدیل و نظیر نداشت روزی اسبی بسیار
ممتاز به حضور فیلیپ پدر اسکندر آوردند که ابتیاع نماید چندتن از
جلو داران فیلیپ که از سواران نامی بودند خواستند بر آن اسب سوار
شوند اسب سرکشی کرد و تن درنداد و اهل خبر دانند که در آن وقت
رکاب اختراع و معمول نشده بود و سوار شدن بر اسب دشوار می‌نمود چون
دلاوران در گاه فیلیپ از سوار شدن بر آن اسب عاجز ماندند فیلیپ از
خیال خرید آن اسب افتاد اسکندر گفت حیف است چنین اسب ممتاز
را از دست دادن فیلیپ گفت اسبی که نتوان سوار آن شد به چه کار آید
اسکندر گفت میتوان سوار این اسب شد فیلیپ گفت یعنی تو از این
دلاوران چابکتر و ماهرتری اسکندر گفت در هر حال من این اسب را
به خوبی رام می‌کنم و سوار آن می‌شوم فیلیپ گفت اگر سوار نشدی چه
میدهی اسکندر گفت قیمت اسب را می‌دهم پس ازین گفته با کمال
چالاکی بر پشت اسب جای گرفت فیلیپ از خوشحالی گریست و پسر را
در آغوش کشیده گفت فرزند مملکت من قابل و لایق چون تو هنرمندی

نیست برو کشوری بدست آر که درخور قدر و عظمت تو باشد باری ان
اسب بوسفال یعنی سر کاو نامیده شد و اسکندر آن را امر کب خود
قرار داد و بعد شهری بنا کرده به همین اسم نامید .
فیلیپ بزودی پسر خود اسکندر را از مهام مملکت و دولت و
مقاصدی که برای یونان و آسیا داشت خبردار کرد و دخالت در آن جمله
داد و اسکندر شانزده ساله بود که پدرش مصمم سفری شده او را نیابت
سلطنت داد دو سال بعد اسکندر با فیلیپ به یونان رفت و مصمم شد که
شهر کرنه را که از بلاد یونانست از تصرف اهل تبس و آتن منترع
سازد .

(تبس از شهرهای معتبر یونان بوده) اسکندر حمله سختی به قشون
اهالی تبس که مشهور و معروف به مقدس بودند برد و آنها را شکستی
فاحش داد و فتحی نمایان نمود و از آن وقت برتری و تسلط مقدونیه بر
یونان مسلم گشت اما فیلیپ ملاحظه اهل آتن را کرده اسکندر را با
یکی از سرداران خود نزد آنها فرستاده از صلح سخن راند اسکندر از
مشاهده آتن که دارالعلم یونان و شهری آراسته بود زاید الوصف
متأثر و محظوظ گردید و چنین به نظرش آمد که بهترین رتبه و شأن
اینست که شخص در نظر اهل این شهر جلوه و مرتبی داشته باشد .

پس از آن فیلیپ المپاس مادر اسکندر را طلاق داد و زوجه دیگر
اختیار نمود و از این جهت کدورت و نفاق بزرگی فیما بین پدر و پسر
در گرفت در جشن عروسی فیلیپ با زوجه جدید عم منکوحه تازه اهالی
مقدونیه را با خود متفق کرد که دعا کنند خدا به فیلیپ از برادرزاده

او فرزندی دهد که وارث حقیقی تخت و تاج باشد چون مشارالیه این سخن بر زبان آورد اسکندر گفت ای بد گوهر پس من کیستم مگر من وارث اریکه سلطنت نیستم این بگفت و جام خود را بر سر او زد فیلیپ با شمشیر حمله به اسکندر کرد اما در این حال بر زمین افتاد اسکندر بطور تحقیر بطرف پدر اشاره کرده گفت این است آن کسی که میخواهد از اروپا تخطی نماید و آسیارامسخر کند کسی که از این بستر به آن بستر میل می نماید قابل این کار بزرگ نیست .

اسکندر بعد از این جسارت که نسبت پیدر خود نمود با مادرش از مقدونیه بیرون رفت اما فیلیپ بزودی او را معاودت داد معلوم نیست بعد از واقعه تکدر فیلیپ و اسکندر از یکدیگر باز صفا و محبت سابق در میان پدر و پسر حاصل شده باشد و پس از آنکه فیلیپ مقتول شد بعضی گمانهای بد درباره اسکندر نمودند و بردند و چنان دانستند که پسر اسباب هلاکت پدر گشته اما مصنفین قدیم درین باب چیزی ننوشته نه از ثبوت جنایت اسکندر نسبت به پدر سخنی گفته نه از برائت ذمه او آنچه مسلم است این است که اسکندر قاتل پدر خود را کشته جسد او را بدار زد و آنها که با قاتل همدست بودند دوچار سیاست گردیدند .

فصل دوم در جلوس اسکندر

اسکندر کبیر در سن بیست سالگی در سنه ۳۳۶ قبل از میلاد مالک تخت و تاج شد و بر سریر سلطنت جلوس کرد مقدونیه در آن زمان مملکتی با اقتدار بود ولی می‌بایست مردمانی که فیلیپ مغلوب و مطیع کرده اسکندر نگاهداری کند در آن اوان خطیب بزرگ آتنی که دمتن نام داشت خطبه‌ها خوانده و اهالی یونان را بصیان تحریک نمود و مملکت بهم خورد ولی اسکندر به تنه حرکت کرده بی‌خبر خود را به حوالی تبس رسانید مردم چون از قدم اسکندر خبردار شدند دانستند در برابر آن پادشاه کاری از ایشان ساخته نیست لذا در حال آرام گرفتند و چند تن از دانایان را از آتن بعذر خواهی به حضور اسکندر فرستادند و از عصیان خود اظهار ندامت کردند اسکندر از تقصیر آنها گذشته راه طرف شمال رایش گرفت تا وحشیانی را که میخواستند بر مقدونیه حمله کنند تأدیب نماید پس از غلبه بر آنها اسکندر از رود دانوب (طونه) عبور کرد و او اول شخص یونانی بود که از این رود عبور نمود در سواحل رود دانوب اسکندر طوایف سلت را که هندو ژرمنی بودند دید و از حالات و عادات آنها متحیر گردیده از ایشان پرسید شما از چه درین عالم

می‌ترسید در جواب گفتند ما از هیچ چیز باک نداریم مگر اینکه آسمان بر سر ما خراب شود اسکندر گفت معلوم می‌شود قبایل سلت خیلی مغرورند یونانیها شنیدند اسکندر کشته شده جرأت کرده باز شوریدند اهل تبس مهیا شدند به اعسا کر مقدونیه جنگ کنند باز اسکندر در ظرف مدت سیزده روز از ساحل دانوب خود را به بُوئی که یکی از ایالات یونای قدیم بود رسانید و درمرکز این مملکت قرار گرفت و گفت وقتی که من در کنار رود دانوب بودم دمتن خیال میکرد من طفلم چون به سالی رسیدم او گمان کرد من جوانی هستم لیکن درحوالی آتن به او معلوم خواهم کرد که من مردی می‌باشم عسا کر اسکندر بعد از جنگ سختی تبس را مسخر نمودند و آن پادشاه گفت حکم سیاست اهل این شهر با بلادیست که با این بلده رقابت دارند هر چه آنها گویند چنان کنم آنها گفتند این شهر باید خراب شود اسکندر حکم به خرابی آن داد و سی هزار نفر اهالی تبس را به غلامی فروختند و هیچ از این شهر نماند مگر خانواده قدیم شاعر معروف موسوم به پندار که اسکندر مقتون کلمات و اشعار او بود اهالی آتن قصد جنگ و طغیان نکرده بودند اما خطبای آنها بعضی خطبه‌ها بر ضد مقدونیه خوانده اسکندر گفت باید آتنی‌ها خطبا را تسلیم کنند اما بعدها از تحقیر و تقصیر آنها گذشت و ایشان را بخشید .

ایرانیها ظرف مدت پنجاه سال یعنی از سنه پانصد قبل از میلاد تا چهارصد و چهل و نه در اوان محاربات هدی خیلی اذیت به یونانیها کرده بودند و فیلیپ در خیال بود که حمله به ایران نماید اما اسکندر

می خواست این مملکت را زیر و زبر کند و برای مقدونیه میدان وسیعی باز کرده باشد و از برای تاختن با آسیا بی صبر و قرار بود.

اسکندر قبل از نهضت از مقدونیه تمام آن چه در این مملکت داشت میان دوستانش قسمت کرد یکی از او پرسید پس برای خودت چه گذاشتی گفت امید را برای خود گذاشتم پس از تقسیم مایملک خود اسکندر سی هزار نفر پیاده و چهار هزار و پانصد سوار تقریباً و صد فرزند کشتی و آذوقه يك ماهه و کمی پول حاضر کرد و سر بازان اسکندر همه نخبه بودند و روح قشون او در واقع مبارزان پیاده بود که هر يك نیزه به دست داشتند به طول شش ذرع و صفوف آنها بطوری که کسی قدرت دریدن آن نداشت و تاب ضربت آن را نمی آورد اسکندر با این قشون جنگ دیده سرداران کار آزموده محتاج نبود که لشکری زیاده بر این داشته باشد و با همین عدت می توانست پادشاه بزرگ یا شاهنشاه را که دارا باشد مغلوب نماید هفتاد سال قبل از آن تاریخ چهارده هزار نفر سپاهی یونان که اجیر شاهزاده ایرانی بودند از صحاری ایران عبور کرده بعد از پانزده ماه زد و خورد و تصادف با مشکلات ده هزار نفر از آنها از آنجا جان سلامت بدر بردند این مسافرت که با هم باز گشت ده هزار نفر معروفست ضعف مملکت ایران و اعمال و صنایع حریبه یونانی ها را مدلل می نمود و به اسکندر دل می داد که بایران تازد.

چون باز گشت ده هزار نفر یونانی از ایران از مطالب مهمه تاریخی است که و در هیچیک از کتب فارسی و عربی نگاشته نشده و در این جا نگارش آن خیلی مطلوب می نماید و خلاصه آن از قرار ذیل است.

باید دانست که کوروش اسم دونفر از سلاطین کیانی عجم بوده و یونانی‌ها کوروش را کیروس تلفظ کرده و سایر فرنگی‌ها سیروس و بعضی راعقیده این است که خسرو معرب کوروش است. در هر حال کوروش اول پسر کامبیز است و کوروش دویم که فرنگی‌ها او را سیروس جوان می‌گویند پسر داریوش نتوس بوده (داران طوس دویم) کوروش دویم معروف به جوان برادر اردشیر دراز دست باشد و یونانی‌ها او را به جهت حافظه فوق‌العاده منمن لقب داده زیرا که این کلمه در لغت یونان به معنی قوه حافظه می‌باشد. اردشیر منمن در سال صد و چهار قبل از میلاد بر تخت سلطنت ایران و مضافات جلوس کرد و حکومت ایالات آسیای صغیر را به برادرش کوروش یا سیروس جوان داد و از آنجا که اردشیر توجه درستی به امور ملک و دولت نداشت و مردی اهمال‌کار بود و کوروش را به سلطنت میلی مفرط با لشکری جرار مرکب از صد هزار بربر و سیزده هزار نفر یونانی حرکت کرده متوجه پایتخت شد که تخت و تاج را از برادرش اردشیر منتزع نماید اردشیر نیز با قشونی قریب به دو کرور و دو بیست هزار نفر انتهاز نموده به جلوگیری کوروش پرداخت دو برادر در نزدیکی شهر کوناگزا که از بلاد کلدی و نزدیک شط فرات بود و مسافت آن تا بابل دو روز راه تلافی کردند و مشغول جنگ شدند و خون زیادی ریختند قشون یونانی که برسم آن زمان اجیر کوروش بودند و اگزنفن حکیم و مورخ و سردار یونانی بر آن‌ها نوعی ریاست می‌نمود لشکری را که در مقابل داشتند شکست دادند و اشخاصی که دور کوروش بودند او را پادشاه خواندند و کوروش که جوش و خروش

زیاده از حد داشت خود را به سوارانی که دور اردشیر بودند نزد و آن‌ها را متفرق ساخت درین وقت دو برادر بهم رسیدند و تن بتن جنگ کردند و کوروش به دست اردشیر کشته شد. آن روز یونانی‌ها تا شب در کار رزم پایداری کرده دشمن را پراکنده ساخته اما فردا متحیر ماندند که چه کنند زیرا که روز پیش در حقیقت آقای آنها کشته گشته و سایر لشکریان او منهدم شده بودند اردشیر شخصی را نزد سردار یونانی فرستاده تکلیف کرد که وی با عساکرش تسلیم شوند او قبول نکرد و اردشیر چون جرأت نمی‌کرد به یونانی‌ها حمله کند گفت اگر شرط می‌کنید به مملکت من خرابی وارد نیاورید اجازه می‌دهم که به وطن خود باز گشت نمائید یونانی‌ها مصمم معاودت به یونان شدند و آریه نام راه‌نمای آنها گردید و یکی از سرداران اردشیر موسوم به میسافرن با آریه سازش نموده که در بین راه یونانی‌ها را تماماً هلاک کند لذا آریه آنها را از صحاری فیما بین دجله و فرات که انهار و رودهای بسیار داشت و حرکت در آن در کمال صعوبت عبور داد یونانی‌ها ملتفت خطر و خیال سردار اردشیر شده و اگر زفن که جوانی از اهل آتن پای تخت یونان و دارای حزم و عزم بود به آنها گفت باید با احتیاط راه پیمود تا از سردشمن ایمن باشیم و نخست کار اینست که باید چند نفر را رئیس و سردار قرار داد تا حرکت ما از روی نظم باشد و قشون بی سردار به جسد بی روح ماند. خلاصه، بعد از شوری و مشورت اگر زفن و تیمازین و سقراط و کله‌انز و فیله‌زی را سردار قرار دادند و قشون یونانی چهار قسمت شدند و قصد کردند از سر چشمه دجله

و فرات عبور نمایند. یونانیها تقریباً دوهزار و پانصد کیلومتر از وطن خود دور بودند و طی این مسافت با وجود اقسام محافظت کاری دشوار بود چون به کوه های ارمنستان رسیدند، هم آرامنه و هم ایرانی ها به آنها حمله کردند اما جرأت و جلادت افراد لشکریان و حزم و احتیاط سرداران رفع این اشکال نمود بعد از آن از مملکت کالیپها و جبال کلشید و کوه تکس گذشته بترانروس که از تصرفات یونان و در دریای سیاه واقع بود رسیدند و در این جا در کشتی نشسته به سواحل آسیای صغیر رفتند و در امتداد سواحل مزبوره حرکت کرده بتراس واصل گشته و از آنجا به طرف پارتینم در الید شتافتند در الید تمبرن نام آنها را برای لاسدمن اجیر کرد و بدین منوال از مبلغی اشکال فراغت یافتند. این بازگشت با افتخار که معروف به بازگشت دوهزار نفری و از اعمال و سوانح مهمه تاریخی می باشد یکی از غرایب صنایع نظامی عهد قدیم است که به واسطه دانش و کفایت اگر نفن انجام یافته و این شرح را آن سردار حکیم در کتاب خود موسوم به آنا بازنگاشته است.

فصل سیم

در انقراض دولت کیان

اسکندر در فصل بهار سال سیصد و سی و چهار قبل از میلاد بدون هیچ مانع و اشکال از هسین یعنی دریای هله که امروز معروف به بوغاز داردانل می‌باشد عبور کرد و اول جنگی که به اعسا کر دارا نمود در کنار رود گر اینک که رودخانه کوچکی است در آسیای صغیر بود در این محاربه اسکندر متحمل خطرهای عظیم گردید. سرداران ایران سواران خود را با اسکندر برابر ساختند و پیاده‌های خویش را که از اهالی یونان اجیر کرده بکار انداختند. مهن از اهالی روس که جزیره‌ای است از عثمانی در آشپل در کناره جنوب غربی آناتولی از سرداران دارا بود این سردار رشید قابل در جنگ گرانیک منتهای رشادت را ظاهر ساخته خدمت‌های نمایان بدارای نمود اما بعد از غلبه و بروز جلادت به مرد و با وجود مساعی او فتح و غلبه نصیب اسکندر شد و تسلط شاهنشاه کیانی بر آسیای صغیر هیچ گشت.

فی الحقیقه اسکندر خوفی که داشت فقط از منمن بود چون او راه جهان دیگر پیمود خیال قهار مقدونیه یک باره از بابت این حریف و هم‌اورد کاری آسوده است و خود را مالک آسیا دید.

باید دانست که کردیم یکی از شهرهای قدیم فریژی بوده و فریژی یکی از اقطار آسیای صغیر سدهٔ معبد ژویتر در کردیم بعنوان وحی و الهام گفته بودند هر کس اول وارد این عبادت خانه شود به سلطنت می‌رسد. برزگری کردیوس نام از اهالی فریژی ابتدا به آن معبد ورود کرد و پادشاه شد و عرادهٔ که او را به این فوز عظیم نایل کرد به واسطهٔ پسرش میداس وقف و خاص ژویتر شد مال بند آن عراده با قلادهٔ کردن اسب که امروز گردنی می‌گویند به واسطهٔ نسمه وصل شده و طوری صنعت گره زده شده بود که هیچ کس سر و ته آن نسمه را نمی‌توانست پیدا کند و گره را باز نماید و از قدیم مدعیان وحی و الهام گفته بودند هر کس این عقده به کشاید مالک اقلیم آسیا خواهد شد اسکندر تدابیر برای گشودن آن گره کرد و سودی نه بخشید آخر الامر با قدارهٔ خود آنرا برید که به طور مغالطه وانمود کند که من گره را باز کرده‌ام و آسیا از آن من خواهد بود.

اسکندر بعد از آنکه پیشرفت درستی حاصل کرد نزدیک بود تمام کوشش او بیفایده گردد یعنی در تارس از شهرهای قدیم آسیای صغیر در آب بسیار سردی که از کوه تروس از رشته‌های جبال آسیای صغیر جاری بود رفته سرما خوردگی پیدا نمود و سخت بیمار شد و حالت خطرناکی عارض او گشت اما طبیب مخصوص او که فیلیپ نام نام داشت ویرا معالجه کرده از آن بلیه رها شد.

گویند در این موقع نامهٔ به اسکندر رسید مشعر بر اینکه فیلیپ طبیب خاصهٔ او مبلغی از پادشاه ایران گرفته که اسکندر را مسموم

کند اسکندر در وقتی که فیلیپ طبیب منضجی برای او ترتیب داده و آورده بود بخورد نامه را نزد او انداخت و بدون تزلزل منضج را گرفته خورد و این اعتماد که ناشی از بزرگ منشی و قوت قلب او بود و این اطمینان وی به فیلیپ یکی از کارهای معروف اسکندر است .

اسکندر به محض اینکه صحت یافت به طرف پادشاه بزرگ عجم دارا که کدمان نام داشت راند و دارا در ثانی لشکری بشماره ششصد هزار نفر جمع و مهیا کرده بود و چهل هزار نفر از آنها سربازانی بودند که از یونان اجیر کرده اما عساکر پادشاه مقدونیه زیاده از چهل و دوهزار پیاده و پنج هزار سوار نبود لکن اخلاص و اغتشاش حالت و وضع دارا و سپاهیان او همانقدر برای اسکندر خوب بود که انتظام امور لشکری و کفایت و استعداد او یعنی فقط قابلیت و نظم امور عسکریه اسکندر اسباب غلبه وی نشد بلکه بی استعدادی دارا و بدی وضع لشکریانش کمک بزرگی به فتح و نصرت پادشاه مقدونیه کرد . در جنگ اول قشون دارا شکست خورد و شهریار کیانی سرا پرده و اهل و کسان خود را گذاشته سراسیمه راه فرار پیش گرفت مادر و زن و دختران دارا را اسکندر دستگیر کرد اما احترام آن ها را کاملاً مرعی و منظور داشت .

شکست دارا از اسکندر در سنه سیصد و سی و سه قبل از میلاد در ایسوس از بلاد آسیای صغیر بود فیما بین ساحل دریای مدیترانه (بحر ایض) و کوه هائیکه آن ساحل را از ناحیه شط فرات جدا می سازد . اسکندر به جای این که دارا را در امتداد شط مزبور تعاقب

نماید حزم را پیشنهاد خود ساخته بر این شد که تمام آن کناره را تا مصر متصرف شود تا برای پادشاه عجم مطلقا از طرف دریا مفری نباشد.

در اوانی که آن حدود را اسکندر مسخر می نمود شهر تیر از بلاد قنیقیه (فینسی) که امروز معروف به بیروت می باشد تسلیم اسکندر نشد و در بروی پادشاه مقدونیه باز نکرد چه وضع این شهر که در جزیره واقع بود دلالت بر حصانت آن می نمود و اهالی چنان می دانستند که در مقابل آن شهر یار قهار از عهده مقاومت بر می آیند اسکندر سدی خیابان مانند ساخت که عراده های خود را با آلات و ادوات جنگی که در آنها بود از روی سد از خشکی بتواند تا پای دیوار شهر رساند و پس از آن که هفت ماه تیری ها در کمال سختی پا افشردند و ایستادگی کردند اسکندر آن بلده را مسخر نمود دو ماه هم برای گرفتن شهر کازا از بلاد معظمه فلسطین پادشاه مقدونیه تدابیر بکار برده بعد از احاطه و سد طرق آن از هر طرف آنرا هم گرفت آنوقت مملکت سوریه یعنی شام و جزیره بزرگ قبرس در تخت اقتدار اسکندر درآمد و او رادر مصر نجات دهنده خود دانسته به میل قدم وی را پذیرفتند.

اسکندر در اوان اقامت خود در مصر به معبد آمن در صحرای لیبی رفت و آمن را قدما رب النوع آفتاب دانسته می پرستیدند و در تبس و در جزیره بری در صحرای لیبی دو معبد برای او ساخته بودند و صحرای لیبی از صحاری آفریقا واقع در طرف مغرب مصر در حقیقت است عبارت از بیابان قفر برقه و طرابلس غرب و صحرای کردفان و دارفور و

غیره چون اسکندر به معبد آتن رفت رئیس سدنه معبد به او به اسم پسر آمن سلام کرد یعنی او را پسر آمن نامید و نزدیکان اسکندر چنین وانمود کردند که این حرف رئیس مشارالیه را باور نموده ویراملکوتی نژاد دانسته اند و سعادت ها که اسکندر را یار شده غالباً از این جهت بوده .

اسکندر قبل از آنکه از مصر بیرون برود در سال سیصدوسی و یک پیش از میلاد طرح بنای شهری ریخت و آن شهر بعد از یک قرن معروف ترین بلاد دنیا گردیده و آن شهر اسکندریه بود که هم آلان آباد و معمور است .

اینک برویم بر سر انجام و اتمام عمل اسکندر و دارا . گویند پادشاه کیانی میل داشت با قهرمان مقدونیه صلح کند و تمام قلمرو و نواحی واقعه مابین دریاری مدیترانه و شط فرات را به اسکندر بعنوان وجه مصالحه واگذار می کرد و یکی از دخترهای خود را به زنی باو می داد و سلطنت را با او باین وضع قسمت می نمود. یکی از صاحب منصب های اسکندر موسوم به پارمنین گفت اگر من اسکندر بودم این تکلیف دارا را قبول می کردم. اسکندر گفت من نیز قبول می کردم اگر پارمنین بودم و در جواب دارا گفت اگر پادشاه ایران به خواهد من دوستانه با او رفتار کنم باید شخصاً تسلیم شود زیرا که جایز نیست اقلیم آسیا دو سلطان داشته باشد. بعد از آن که اسکندر از فرات و دجله عبور نمود وارد شد به دشت های وسیعی که در طرف مشرق دجله منبسط بود . دارا لشکری به شماره زیاده از آن چه در ایسوس داشت تجهیز کرده و ازدحام و جمعیت بی حسابی دور او جمع شده اما کثرت

عدد سبب نمی شد که آنها در جلو حمله سربازان اسکندر که فی الحقیقه سپاهی و جنگی بودند و از فنون حریتیه با خیر مقاومت کنند عساکر مقدونیه حمله بسیار سختی به قلب لشکر دارا که خود نیز در آنجا بود بردند و پادشاه کیانی این دفعه زودتر از دفعه سابق که در ایسوس فرار کرده بود راه گریز پیش گرفت و درین حمله و جنگ زیاده از سیصد نفر از قشون اسکندر تلف نشد محل این محاربه اربل یا کیکاملا بود و آفتاب دولت کیان درین سرزمین غروب نمود (ککاملا دشت وسیعی است در آسیری یعنی مملکت بنی آشور واقع در مغرب دجله در فاصله قلیلی از اربل) .

(تاریخ جنگ اربل و فرار دارا که کدمان نام داشته و انقراض دولت کیان سال سیصد و سی قبل از میلاد بوده است)

(فریژی در قدیم دو ناحیه بوده یکی را فریژی کبیر می گفته اند دیگری را فریژی صغیر و چندین شهر داشته و بعد از تغییرات عدیده در اسم و رسم امروز فریژی عبارتست از لواهای فتیله و آق سرای و آق شهر و کوتاهیر و قراحصار سه لوای اول از قرامان است و دو لوای آخر از افاطولی و جمله از ممالک دولت عثمانی است)

(تبس شهری است از بلاد قدیمه مصر خیلی معتبر و معروف بوده به شهر صد دروازه نیز تبس پای تخت بتونی بوده از ممالک یونان قدیم و امروز تبس یونان باشم تبوا معروف و موسوم است) .

فصل چهارم در سلطنت اسکندر در آسیا

اسکندر کبیر در بابل به عنوان پادشاهی آسیا تاج بر سر گذاشت و با حشمت و شوکتی که خاصهٔ اهل مشرق زمین بود بر تخت سلطنت جلوس نمود. پس از آن شوش پای تخت کیان را منسخر کرد و تخت جمشید را در اصطخر به انتقام کارها که ایرانیان در یونان کرده بودند به باد نهب و غارت داد بلکه به آتش به سوخت بعد به طرف اکباتان (همدان) روانه شد و وقتی به این محل رسید که دارا از شهر بیرون آمده و راه فرار پیش گرفته بود. اسکندر با جمعی از سواران سبک اسلحهٔ خود به تعاقب او پرداخت و بعد از چهارده روز راه خود را به او رسانید اما در وقتیکه آن پادشاه بخت بر گشته بدست یکی از ساتراپ های خود کشته شده و کارش گذشته یا در حال نزاع بود. باری پادشاه کیانی اسکندر را دید یا ندید و چشم از این جهان و ملک و دولتی به آن عظمت پوشید. در هر حال اسکندر بر حسد دارا کدمان را با احترام پادشاهان به مقبرهٔ جداد او که سلاطین و سنادید عجم و مقدم شهریاران عالم بودند فرستاده دفن نمود و بعد از آن خود را شاهنشاه نامید و ثياب ثمينهٔ فاخرةٔ شاهنشاهان مشرق زمین را پوشید و دست از

سادگی وضع مقدونیه کشید اسباب تجمل و جلالی با علی درجه کمال فراهم آورد و رایت حشمت و استقلال خویش را چون آفتاب در روز روشن بلند کرد اهالی مقدونیه که ملتزم ر کاب اسکندر بودند طوعاً و کرهاً تشریفات و تجملاتی که در دربار دولت ایران معمول بود قبول و اختیار نمودند و مردم این مملکت خواهی نخواهی اسکندر را پرستش کردند و به درستی از در تمکین و تسلیم درآمدند.

از آن جا که قهرمان مقدونیه وضع خود را به این شدت تغییر داد صاحب منصبان قدیمی عصر و زمان پدر او از وی رنجیدند اسکندر در حال ملتفت این معنی شده دید جانش در معرض خطر است و ممکن است صاحب منصبان مزبور او را تلف کنند لهذا فیلوتاس رئیس قراولان خاصه خود را مقصر خوانده به شکنجه او پرداخت و سر بازان را گفت آن بی چاره را سنگ سار نمایند و بارمین پدر فیلوتاس که از زمان فیلیپ پدر اسکندر تا آنوقت خدمات نمایان به این پدر و پسر کرده بود به حکم پادشاه به دست صاحب منصبان مقتول شد.

خوش بختی و تملک ملکی به این عظمت اسکندر را به وادی غرور انداخته اما چیزی از حرص و آز او کم نساخته باز زیادتی طلب می نمود و در خیال کشور گشائی بود.

راست است اسکندر روی تخت طلا و زیر چتر شهریاران ایران نشست اما به این قدر جاه و مقام متقاعد نکشت و قانع به این نشد که در سن بیست و شش سالگی انتقام یونان را کشیده و خود را صاحب اختیار آسیا نموده بلکه اقلاً می خواست تا حدود اصلی کشور ایران را

یعنی از يك طرف تا نواحی و صحرای بی آب و علف واقع در مشرق بحر خزر را و از طرف دیگر تا سواحل رود اندوس که سند باشد به پیماید و مسخر نماید شاید آسوده شود و دلش قرار گیرد. لہذا به حدود خزر راند لکن هیت آن دریا را نتوانست معلوم کند. بعد از آن داخل آن ناحیہ شد کہ تا آن زمان یونانی‌ها معرفتی به حال آن نداشتند و آن را آسیای علیا می‌خوانند و امروزه افغانستان است و برای رسیدن به این قطر آن راهی را پیش گرفت کہ حالا مشهد مقدس و هرات و قندهار و کابل در آن راه واقع است. چون اسکندر به کابل رسید به طرف هندوستان عطف عنان نموده و دنباله رودخانه کابل را کہ قدما کفس می‌نامیده‌اند گرفت و رفت تا درهٔ خیبر کہ امروز در تصرف دولت انگلیس است لکن صیت باختر و شهرت سفد او را به طرف شمال کشید چه یونانی‌ها از کارهای بزرگ سمیرامس مکہٴ آسیری (آشور) و سزستریس پادشاه مصر در ممالک مزبوره افسانه‌ها گفته بودند و اسکندر را آن حکایات به تسخیر آن نواحی شایق ساخته بود. اما تنها آن سخنان آن پادشاه کشورستان را محرك نشده بلکه چون سلاطین عجم نیز آن اقطار را در تصرف داشتند و در اوان جنگ‌های معروف به حرب به‌های مدیک سواران باختری و سفدی به مقدونیه آمده تا حوالی شهر آتن پای تخت یونان تاخته البته اسکندر راضی نمی‌شد آن چه رامالکین افسر و سریر سلطنت ایران داشته او نداشته باشد يك چیز دیگر هم مهتج اسکندر می‌شد و آن این کہ باختر و سفد برای آسیا سدّی طبیعی بود و وحشی‌های صحرا نشین اراضی شمال را از ورود به این طرف و تاخت

و تاز در ممالک اسکندری منع می نمود پس بالضروره می بایست این دو کشور را مسخر کند تا از شر آن طوایف محفوظ ماند. اسکندر عسا کر خود را از معابر کوه هندو کش عبور داد و لشکریان مقدونیه از رود عریض و عمیق اکسوس (جیحون) که ما آنرا آمودریا گوئیم گذشتند و به رود یا کزار (سیحون) یا سیر دریا که امروز در تصرف دولت روس است رسیدند. اسکندر دو سال در این مملکت رحل اقامت انداخت و چنان کار آن حدود را مرتب و منظم ساخت که تا دوست سال بعد آثار تمدن یونانی در آن اقطار مشاهده می شد. خلاصه، اسکندر در سنه سیصد و بیست و هفت قبل از میلاد از آن مملکت خارج شد و به طرف هندوستان که دارالملک غرائب جهان است انتهاض نمود یونانی ها را از نواحی هند اطلاعی نبود جز این که می دانستند آن سرزمین از حیثیت خوبی آب و سلامت هوا و صنوف محصولات و صفای منظر و وفور نعم بر تمام اقالیم عالم برتری دارد. اسکندر همان چیزی را که در عالم تصور مترقب بود مشاهده نمود و دنیای جدیدی دید که برای فتوحات اراضی وسیع دارد و عرضی عریض و با لشکری بیش از آنچه برای خرابی دارا به کار انداخته وارد آن مملکت شد یعنی هنگام وصول به دره رود سند نود هزار پیاده و شانزده هزار سوار با او بود. یونانی ها را عقیده این که هر کول و با کوس که از ارباب انواع و دلیران نامی به شمار می آیند هند را فتح کرده و این قصه مهیج شوق اسکندر گردیده میل داشت راهی را که ارباب انواع و دلاوران مشهور عالم پیموده اند به پیماید. اما اهالی مقدونیه منظر این مملکت حیرت

انگیز و جمعیت زیاد و شهرهای آن که تا آن وقت نظیر و امثال آن در
 ندیده بودند و نباتات و اشجار پر قوت آن املاک و اراضی و حیوانات
 عجیبه صحرا و جنگل که یکی از آن‌ها فیل‌هائی که برای جنگ تربیت
 می‌کردند ابتدا اسباب کمال تعجب و رعب آن‌ها شد ولی کم‌کم با آن
 اوضاع انس گرفتند و آن‌ها همه که داشتند بر طرف گردید.

اهل خبر دادند که هندوستان دارای ممالک بزرگه و کوچک
 است و همیشه چند پادشاه در آن ممالک به اسم رای و راجه و نواب و
 غیره سلطنت می‌نموده‌اند اسکندر وارد مملکتی شد در این طرف رود
 گنگ در سمت مشرق رود جلم که تا رود گنگ مبلغی مسافت دارد
 اسم پادشاه این مملکت پروس بود و مردی با شهامت و علوهمت و کامل
 عیار و با اقتدار اسکندر با او مصاف داد و چون ثبات قدم این پادشاه
 و عساکر او را دید دانست که در هند با حریف‌ها باید مقابل شود که
 دخلی به حریف ایرانی او یعنی دارا ندارند پروس با وجود حدت و
 صلابت شکست خورده دستگیر شد. اما سلاطین دیگر بودند که قوت و
 استعداد و شمار لشکر آنها خیلی بیشتر از پادشاه مغلوب بود و اسکندر
 اگر می‌خواست در هند کاری کند باید با آن تاجوران قادر که از صاحب
 افسران نامی باج می‌گرفتند درآویزد نهنگ گردد و با دریا ستیزد.

گویند چون پروس پادشاه هند مقهور و گرفتار شد اسکندر از او
 پرسید با تو چگونه رفتار کنم گفت رفتار با پادشاه. این کلام ملوکانه
 پروس اسباب اعجاب اسکندر شده از قوت قلب و بزرگی ذاتی وی
 به شکست آمده نهایت او را محترم داشت و به خوبی با او برآمد چنان

که شرح آن در ذیل بیاید اسکندر می خواست دامنۀ کشورستانی خود را در هندوستان وسعت دهد و هر قدر ممکن باشد از آن ممالک متصرف شود اما عساکر او که از کربت غربت و طول سفر و زحمت به جان رسیده بودند و مالی نیز از غنائیم جنگها اندوخته دیگر با او همراهی نکردند و از حکم او سر باز زدند و آنچه خواست آنهارا راضی کند که تا ساحل رود گنگه با او روند نرفتند نه وعده سودمند شده در خواست نه تهدید و بازخواست بلکه یکی از صاحب منصبان صریح در جواب او گفت: شهریارا یکی را به مقدونیه و یونان فرست و از آن دو مملکت مردان و جوانان دیگر طلب نما که زورمند و طالب شهرت و افتخار و غنیمت باشند ما هم خسته و پیر شده ایم و هم مستغنی و سیر دیگر از عهدۀ متاعب سفر و جنگ و مصائب قتال و جدال بر نمی آئیم. اسکندر چون چنین دید و از همراهان سست عنصر خود مأیوس گردید ناچار در کنار رود هیفاز که ما آن را سوتلیج می گوئیم اقامت گزید (سوتلیج یا ستلیج از رودخانه های قدیم هنداست این طرف گنگه و به رودخانه جلیم می ریزد و بزعم بعضی جلیم در سوتلیج می ریزد). بهادر مقدونیه در کنار رود مزبور دوازده محراب به افتخار دوازده رب النوع یونانی بنا کرد و از روی کراهت و اجبار عطف عنان نموده مصمم مراجعت گردید و قبل از حرکت مملکت پروس پادشاه هند را باو رد نمود و بزرگ ترین قسمتی از اقطار هند را که گرفته بود بر آن افزود چه عظمت و بزرگواری آن پادشاه در اسکندر اثر کرده او را حاجتر و کامکار می خواست. اسکندر در جناح حرکت و معاودت حکم کرد یک دسته کشتی برای رفتن بسمت مجرای

طرف سفلاى رود سند از رودخانه هاى ديگر كه به آن رود مى ريزد بساختند و نه آرك را كه يكي از سرداران معتبر او بود رياست آن سفاين داد و حكم كرد به تفتيش و كشف سواحل رود سند پردازد و خود را به مصب آن رود و خليج فارس رساند. اما قبل از رسيدن به رود سند اسكندر دچار جنگ هاى سخت شد و در اين خط راه پادشاه مقدونيه مثل سربازى حركت مى كرد كه نوگلا حركت كند نه مثل پادشاه و سردار كه در راه عقل و تدبير قدم مى زند چنان كه براى فراهم آوردن اسباب سلامت عساكر خود و دفع خطر از آنها در مملكتى با آن بعد مسافت و احتمال هر گونه مخافت به يكي از حصنهاى حصين ولايت ملتان حمله كرد و در وقت يورش خود ابتدا گفت نردبانى به ديوار قلعه گذاشتند و بالا رفت كه وارد قلعه شود دو نفر هم از عقب او صعود نمودند ناگاه نردبان افتاد و معيوب شد. اسكندر در كمال بى باكي با آن دو نفر داخل قلعه گرديد اهالى دژ بر او حمله كردند و دور او را گرفته چند زخم به او زدند از جمله تيرى بر سينه او جاى گرفت بهادر مقدونيه خود را به جلادت از قلعه بيرون انداخت اما كار زخم ها مشكل بود خاصه مسئله پيكان و بعد از آن كه به زحمت جوشن او را از برش بيرون آوردند پيكان را با كمال دشواري از سينه او بيرون كشيدند و زحمات سخت ديد تا آن جراحت ها مندمل گرديد و شفا يافت و اگر استحكام خلقت و بنيه قوى نبود اسكندر در اين غائله راه جهان ديگر مى پيمود و بعد از آن كه آن دلاور به عافيت و بهبودى ناپل گشت و لباس پوشيد و سوار اسب شده جلو لشكريان خود آمد و

او را دیدند چون امید برئی برای او نداشتند زاید الوصف متعجب و مشغوف گردیدند.

اسکندر چون به فوز صحت و استقامت فایز شد دنبال جریان رودخانه سند را گرفته بدهنه و مصب آن رسید و در این جا مشاهده و سیر مد دریای محیط هند زاید الوصف مایه شگفتی او گردید و خیلی محظوظ می شد و لذت می برد که کشتی خود را در دریا پیش راند و از کناره قدری دور شود و از بالای سفینه هدیه ارباب انواع را میناهای شراب در آب دریا ریزد و این آداب و رسوم بت پرستان قدیم بوده است و باید دانست که این وقایع جمله از حوادث سنه سیصد و بیست و پنج قبل از میلاد می باشد .

اسکندر ناچار می بایست به طرف شط فرات باز گشت کند و این کار موقوف بود به عبور از بیابان های فقر یعنی بی آب و آبادانی واقع در مملکت ژدززی که بلوچستان حالیه باشد. بهادر مقدونیه این کار نیز به پرداخت اما با صدماتی که زبان و بیان از تقریر آن عاجز است.

خلاصه و مختصر آن این است که در این حرکت يك قسمت از قشون آن پادشاه از گرسنگی و تشنگی هلاک شدند و بازماندگان به زحمت هر چه تمام تر جان بدر بردند. اسکندر در هر کار خاصه در امر لشکر کشی فطانتی به کمال داشت و هر وقت به تدبیری اسباب پیشرفت کار خود را فراهم می آورد و از جمله کارهای بزرگ او در این سفر پر خوف و خطر بلوچستان این که روزی بی آبی کار را بر لشکریان مقدونیه دشوار کرده از عطش زبان ها در دهان ها مثل آتش افروخته شده بود

و مغزها مانند کبریت می سوخت. اسکندر خود نیز از تشنگی جانش به لب رسیده ملازمانش جام آب زلالی که برای او بهای صدهزار عقد از عقود لآلی داشت آوردند ، دید اگر در برابر سر بازان تشنه آب به نوشد روح از بدن آنها مفارقت می کند از کار می افتند و با او طبعاً در می اندازند برای این که به آحاد و افراد قشون بنماید که خود او نیز هم رنگ جماعت است و با جمله هم دردد، تشنگی را بر خود گذاشت و آن آب را که مایه حیات بود در حضور لشکریان بر خاک ریخت عساکر اسکندر که این جوان مردی از او بدیدند عطش و بی تابی خود را فراموش نموده و بر خود حتم کردند که تا سر به تن دارند و جان در بدن از خدمت و جان فشانی در راه چنین سلطانی تن نزنند و جز اطاعت او کاری نکنند. در راه شهرباری که نفس نفیس خود را بر وجود یک سر بازهیج مزیتی نمی نهد از هستی بدهند آن چه دارند و چیزی فرو نگذارند و از همین کار کمال کفایت و کاردانی و مهارت اسکندر در کشورستانی معلوم می شود.

لشکریان اسکندر بعد از شصت روز مشقت در رکاب پادشاه خود به مملکتی پر نعمت رسیدند. شاه و سپاه هر دو از رنج های جان گاه فارغ گشته آرمیدند قشون زحمت دیده به راحت رسیده جشنی گرفتند شبیه به جشن فتح با کوس رب النوع سابق الذکر و پس از آن همه مرارت به حلاوتی که ذوق کمتر ادراک آن نموده نایل شدند ترتیب ولیمه و انواع خوردنی ها دادند ساز زدند رقص کردند و اسکندر خود نیز بر روی عراده که هشت اسب آن را می کشید نشسته آمد میان افواج و

با سر بازان در آن عیش و شادی شرکت نمود و این خرمی و انبساط مضاعف شد وقتی که دیدند نه آرك رئیس سفاین مقضی المرام مراجعت می نماید.

نه آرك آن چه را در این سفر دریائی خود می خواست کشف و معلوم کند کرده بود و مقصود اسکندر حاصل شده پس از وصول بمعسكر پادشاه تحقیقات و معلومات حاصله از این سفر را به عرض شهریار رسانید و در ازای خدمات او سر بازان گل بر سر امیر البحر مقدونیه افشاندند و او را سر تا پاغر قدرد لاله و ریحان نمودند و اسکندر از فرط شغف گریسته گفت آن لذتیکه من از سلامت سفاین خود و بازگشت مأمورین با نجات مرام بردم از گرفتن آسیا نبردم به عقیده من این بختیاری بر آن سعادت می چربید.

اسکندر در فصل بهار سال سیصد و بیست و چهار به بابل مراجعت کرد و پس از وصول باین شهر خیالی دامن گیر او شده چنین احساس نمود که عمرش به آخر رسیده و آفتاب زندگانش میل افول دارد و قوس صعود را به سر رسانیده عنقریب راه نزول می سپارد علمای مذهبی کلدانی هم این خیال را قوت دادند یعنی پیش بینی و کفایت کرده گفتند تو از بابل به جهان دیگر خواهی رفت بنا بر این حواس او پریشان شده هر قضیه ناقابل که رخ می نمود وی آن را به فال بد می گرفت شعشه و شکوه جهان گیری و اقتدار بی حد و اندازه و اسباب تجمل و جلالی که نادر دست احدی به آن رسیده و ازدحام سفرا و فرستادگان سلاطین از اقصی بلاد و احتراماتی که درباره او منظور می داشتند و نقشه عظیمی که خود او برای مملکت ستانی در صفحه خیال کشیده و

طرح بزرگی که در لوحه آمال ریخته اسکندر را از اندیشه جان گزای و جشت زای مرگ منصرف نمی نمود و همواره در گرداب فکر و سودا و هم و غم غوطه ور بود آخر الامر تپی مهلك او را عارض شد و بعضی علت آن را عبور و سیر در باتلاق های دلتای (۱) شط فرات دانستند هر چه بود بعد از ده روز او را نابود نمود.

قومی را عقیده این است که آنتی پاتر نام از سرداران اسکندر زهری در شراب ریخته ساغری از آن به فاتح کشور گیر داد او بخورد و آرزوی فتح عربستان و دیار مغرب و هزار کار دیگر را به گور برد.

اسکندر در ماه ژویه سال سیصد و بیست و سه قبل از میلاد از تمام مملکات و فتوحات و حشم و خدم و طبیل و علم خود صرف نظر کرده به سیر اقلیم عدم شتافت تا در آنجا چه یافت. در نفس های آخر از ویرسیدند اقتدار را برای که می گذاری یعنی و ارث این ملک و دولت و پادشاهی و سلطنت کیست گفت آن که بیشتر از همه قوی است.

۱- دلتا به زبان یونانی به معنی حرف دال است و اغلب کنایه از شکل مثلث می باشد در عبارت مسطوره در فوق مقصود از دلتا اراضی مثلث شکلی است که شط فرات آنرا احاطه کرده است.

فصل پنجم

کارهای اسکندر

اسکندر در سن سی و سه سالگی بار سفر آخرت بست و دیارا وداع گفت کاری که مدت زندگانی خود نمود منحصر به فتح بلاد و ممالک بود هیچ کس ندانست آن شهریار قهار چگونه می خواهد دولت و مملکتی به این وسعت را منظم و منسق نماید بلکه هیچ معلوم نیست که درین باب خیالی کرده باشد چه در اواخر عمر باز در فکر مملکت ستانی بود و می خواست در شبه جزیره عربستان به قتال و جدال پردازد .

و بعد از آن که آنجا را مسخر سازد و به طرف مغرب عطف عنان نماید و به شهر کارتاژ واقع در افریقا که آن وقت حصاتی به کمال داشت و اسباب دفاع آن از هر جهت موجود حمله کند. روش و سبک رفتار اسکندر در امور دولتی به عین همان روش و رفتار سلاطین عجم بود و سعی می نمود بر مغلوبین واضح و مدلل دارد که مطلقاً تغییری در وضع آنها پیدا نشده منتها فلان پادشاه رفته و فلان به جای او آمده دارا در گذشته و اسکندر به جای او نشسته. اسکندر دختر دارا را به زنی گرفت و برای این که به مردم ایران بفهماند که هیچ تفاوتی میان

آن ها و اهالی مقدونیه نمی گذارد و مزیتی برای هم شهری های خود قرار نمی دهد ایشان را یعنی جمعی از ایرانی ها را داخل در عساکر مخصوصه مملکتی خود نمود .

مورخین قدیم چون اطلاعات صحیح نداشته اند در باب پلیتیک اسکندر بنای حدس را گذاشته از این روبروی مطالب نگاشته اند دیودورسیسیلی از مورخین یونان می گوید اسکندر می خواست ملل آسیا و اروپا را ذوب کرده همه را در قالب واحد ریزد یعنی جمعی را از آسیا کوچانیده در اقطار فرنگ جا دهد و عده زیادی نیز از فرنگی ها آورده در ممالک آسیا متوطن سازد و تمام آن اقوام را مجبور به مواسلت با يك دیگر نماید یا بالمال به واسطه اختلاط کلی يك قوم و يك قبیله شوند و رفته رفته طبعاً متحد گردند و تباین جنسیت و رسوم و عادت از میانه بر خیزد و ظاهراً در نوشتجات اسکندر مرقومه مبتنی و مشتمل بر همین مطلب و مقصد به دست آمده باشد اما این قصد بزرگ پر خیالی بنظر می آید و از اعمال آن پادشاه مطلقاً نمی توان استنباط کرد که به زور در صد چنین کاری بر آمده و سعی و اهتمام در اختلاط و امتزاج طوایفی که از حیثیت زبان و رسوم و آداب و دین و مذهب با هم تباین کلی داشته کرده باشد.

پلوتارک مورخ یونانی که در قرن اول اوایل قرن دوم بعد از میلاد می زیسته می نویسد اسکندر می خواست از تمام مللی که در تحت اطاعت خود در آورده يك دولت تشکیل دهد و آن جمله را يك ملیت نماید و همه را هم رنگ کند و این کاری است که دولت رومیه -

الكبرى در قرن دویم عیسوی در همان وقتی که پلوتارك مشغول تألیف و تصنیف بوده کرده بود بنا بر این احتمال می رود پلوتارك خیالی را به اسکندر نسبت داده باشد که آن پادشاه واحدی از معاصرین او نکرده و به مخیله آنها خطور ننموده . دانائترین مردم به عقیده ما آن کسی است که بداند و معترف باشد به این که ما از مقاصد و خیالاتی که فاتح مقدونیه در دل و سر داشته هیچ نمی دانیم اما ممکن است بعضی از نتایج فتوحات و کشورستانی او را بدانیم و ذکر کنیم و آن چه ما درین باب فهم و درک نموده ایم از قرار ذیل است :

اول

مال و مکنتی که سلاطین عجم جمع کرده و خزاین خود را به آن انباشته بودند نه خود از آن فایده می بردند نه رعایای آن ها. اسکندر چون بر دارا غالب آمد آن جمله را تصاحب کرده در میان لشکریان و غیرها متفرق ساخت و به کار انداخت بنا بر مسطورات مورخین اسکندر از خزاین بابل و شوش و تخت جمشید و اکباتان که شهری بوده در حوالی همدان مبلغی که معادل يك میلیارد پول حالیه فرانسه که فرانك باشد به چنگ آورد و يك میلیارد عبارتست از دو هزار کرور فرانك و دو هزار کرور فرانك تقریباً چهارصد کرور تومان پول حالیه ایران می شود خلاصه دور زدن آن وجوه و نقود در آسیا اسباب رونق عظیمی در کارها شد و مردم از تنگدستی بیرون آمدند.

دویم

اسکندر روابط تجارتي آسیا و اروپا را توسعه داد و این کار از برای مردم هر دو اقلیم نهایت مفید و اسباب رفاه بود. می گویند آن پادشاه هفتاد شهر در امکنه مختلفه بنا نمود لکن این امری بس مستبعد است و در ظرف مدت دوازده یا سیزده سال با آن همه کار و خیالات بزرگ که قهرمان مقدونیه در سرداشت غیر ممکن می نماید لکن در هفتاد محل و موضع مقرر نمود که شهر به سازند معدودی از آن را ساختند و بعضی را طرح ریختند و بسیاری نساخته بلکه طرح نریخته بماند بلی اگر اسکندر شصت هفتاد سال درین عالم می ماند با آن همت بلندی که داشت ممکن بود هر هفتاد شهر ساخته و پرداخته شود.

و از کارها که مخصوصاً آن شهریار با اقتدار می خواست فیصل دهد استقرار رابطه منظم به قاعده فیما بین هند و مغرب یعنی فرنگ بود و به همین ملاحظه نه آرك سردار خود را که ذکر آن گذشت مأمور بازدید و اکتشاف مصب رود سند تا دهنه شط فرات و دجله نمود و خیال فتح عربستان هم بی شك برای حصول همین مقصود بوده یعنی می خواسته است اختصاص تجارت اقصی بلاد مشرق را به اعراب متروك دارد و آن فایده را عام و محل انتفاع تمام ملل قرار دهد و آخر الامر قصد او این که شهر بابل را میدان بزرگ داد و ستد و معاملات و تجارت اصناف

خلایق و امم نماید چنان که در عهد دولت بنی آشور و کلدانی ها همین طور بوده است .

سیم

زبان یونان در آسیا و سواحل دریای مدیترانه یعنی بحر ایض منتشر شد حتی در وادی رود سند هم این زبان انتشاری یافت و تمدن یونان در مردم آسیا اثری کرده که تا دو مائه محسوس بود هرگز مخالطه اهالی آسیا و اروپا بدرجه آن زمان نرسیده بود و نرسیده است.

چهارم

فتوحات اسکندر به ترقیات علمی که اهم مطالب عالم است خیلی مدد کرد علمائیکه با اسکندر همراه بودند کسب معارف جدید نمودند و در باب تاریخ و عوائد ملل و تربیت اقوام مغلوبه آن ها را معلومات و اطلاعات مفیده حاصل شد و اسکندر برای استاد خود ارسطو حیوانات و نباتات و بسیاری از چیزهای دیگر که اختصاص باین اقطار داشت فرستاده و معلم اول برای کارهای علمی خود از آن ها فواید و نتایج حسنه حاصل نمود.

این بود ثمر و منفعت فتوحات اسکندر کبیر پسر فیلیپ و برای
افتخار و عظمت و شهرت آن پادشاه همین قدر کافیت و آن چه مادر
این چند صفحه نگاشتیم نه تنها در کتب علمای ملل ثبت شده بلکه
قوه حافظه طوایف و قبایل آن را ضبط کرده و مانده است .

برخی اعمال ناپسند نیز از اسکندر ناشی شده و مورد ملامت
دانا یان عالم گردیده بدم او پرداخته اند و انصاف این است که حق داشته اند
و گاهی خود نیز از کرده پشیمان شده ، اما به عقیده بسیاری از دقیقه
یابان جهان در میان آن کسان که درین عالم قدرت و اقتداری یافته و
به زور کار کرده ، اسکندر راست و بس که حسنات اعمال او بر سیئات
وی غلبه دارد و بیشتر نیکی کرده است تا بدی .

پنجم

بعضی دقایق مهمه از حالات اسکندر و دارا و سوانح زندگانی
آن ها از تواریخ التقاط نموده در این جا اضافه و ضمیمه نمودیم که بر
اهمیت و منفعت این رساله بیفزاید . اولاً در شمایل اسکندر گوئیم ،
سیمائی خوش و رنگ روئی مایل به سرخی و با طراوت داشته دماغش
منحنی چشم ها درشت و فروزنده موها خرمائی و مجعد کردن بلند اما
سرش قدری بشانه چپ مایل ، میانه بالا با ظرافت و نظافت اعضا و
جوارحش متناسب و از کثرت ورزش با قوه و استحکام مختصر با تناسب
خلقت و اندام ظریف و چابک بوده است .

تازه اسکندر از سن طفولیت خارج شده که سفیری از جانب پادشاه ایران با اجزای معتبر بدربار فیلیپ پدر اسکندر مأمور شدند امرا و رجال دولت فیلیپ با کماشندگان سفارت ایران از حدائق معلقه بابل و خزینه و مال وافر قصر شوش و درخت چنار و ناک طلایی مکمل به یاقوت و زمرد که در زیر آن‌ها شاهنشاه عجم سفرای خارجه را می‌پذیرفت سخن رانده سئوالات می‌کردند و جواب‌ها می‌شنیدند اما اسکندر مطلقاً اعتنائی باین حرف‌ها نکرده از مأمورین ایران می‌پرسید از کدام راه به آسیای علیا می‌روند جمعیت ایران چقدر است فنون حریه و استعداد لشکری آن مملکت چگونه است. یکی از فرستادگان شهریار ایران که فطانتی داشت دید اسکندر با صغر سن مانند پیران مذهب و مردان مجرب سخن می‌گوید لهذا روی خود را به امنای فیلیپ کرده گفت یاران بدانید که این پادشاه زاده جوان شما قهرمانی بزرگ است و پادشاه ما سلطانی مال دار.

اسکندر چنان که پیش گفتیم بعد از فتح مصر عازم لیبی شد که جزیره بڑی افریقا را باز دید نماید در آن صحرای بی آب و آبادانی می‌بایست قهار مقدونیه با تمام عساکری که همراه داشت از تشنگی هلاک شوند علاوه بر اینکه نزدیک بود بادهای شدید آن‌ها را در زیر کوه‌های رمل مدفون نماید. از آنجا که سعادت اسکندر را یاری میکرد و در هیچ محل از دور نمی‌شد در وقتیکه کار به جان رسیده و کارد به استخوان، ابری روی آسمان را گرفت و باران بی حسابی آمد و خطرها همه رفع شد در صورتی که باران در آن حدود از جمله نوادر

است و عمری باید تا کسی به مشاهده چنین رحمتی فایز آید پس باید دانست یکی از بدبختی‌های دارای ما این بود که دوچار حریف خوش بختی شده .

از دلایل اقبال اسکندر یکی اسب بوسفال بود که در صدر رساله شرحی از آن نگاشته شد. این مرکب هوشیار با هنر در هند جان اسکندر را خرید یعنی دلاور مقدونیه از بی باکی را به معرکه بل بمهلکه انداخته را کب یا مرکوب ملتفت غائله شده در هر حال بوسفال صاحب خود را از وادی مخافت به نادی سلامت رسانید .

از بزرگی‌های اسکندر یکی آن که در موقع جنگ آخری او با دارا در حوالی شهر اربل به او گفتند به اردوی پادشاه کیانی شبیخون بزنی در جواب گفت از من دور است که فتح و ظفر را بدزد من باید در روز روشن به مردی و مردانگی آنرا بدست آرم .

در همان وقت که دو لشکر در نزدیکی اربل با هم برابر شده بود ، اسکندر شب‌ها براحات و امنیت خاطر می‌خوابید مثل این که در میان حصار پایتخت خود است علت این بی‌خیالی را از روی تعجب از او پرسیدند گفت در وقتی که دشمن به پای خود می‌آید و به ما تسلیم می‌شود از که بترسیم .

چون ولوله شمشیر زنان اسکندر دارا را از خواب غفلت بیدار کرد سپاهی جمع آوری نمود کثیر العدد اما کار ندیده با شعشعه ظاهر اما بی تجربه بازوبندها درست اما بازوها سست و یکی از خبط‌های پادشاه آسیا این بود که در نهضت باطمینان خود اسباب تجمل زیاد به دشمن

می نمود و بر حرص خصم به قتال و امید او به حصول مال می افزود تابش زرد گوهر در عرض راه و معسکر کمتر از برق جوشن و مغفر دیده نمیشد. ده هزار لشکری معروف به روئین تن که حافظ شهریار کیانی بودند نیزه های مطلا داشتند و در حراست ولی نعمت خود را پادار و جان نثار می پنداشتند ولی از آن جا که در تنعم زیسته و به راحت عادت و گذران کرده نتوانستند وفای خود را ظاهر سازند و سلاح زر اندود خویش را به کار اندازند و اگر تنی چند از آن ها از تیغ عساکر مقدونیه جان برد بر آن پادشاه تیره روز که نتوانست از عهده خدمت وی بر آید و او را به فتح و ظفر نایل نماید گریست و زاری نمود. پس جنگ اسکندر و دارا جنگ پختگان بوده با خامان و نبرد سختی دیدگان با تن پروران و آزمودگان با کولان و ورزیده های رنج با خداوندان گنج و همه کس می تواند از پیش بداند که نتیجه چنین کار زاری چه خواهد بود. بعد از فتح اربل دیگر در ایران کسی با اسکندر مقاومت نکرد و او به آرامی راه بابل را پیش گرفت و هر جا که می رسید جز رعایای مطیع که به جای تعظیم سجده می کردند و دعا و ثنای او می گفتند و هوا را از بخور برای وی معطر می ساختند و گل در راه او می ریختند و قربانی می نمودند کسی و چیزی نمی دید. اسکندر هم دیگر قتل و غارت را جایز ندانسته با جلال و حشمت وارد بابل شده علمای کلده را محترم داشت و توقیر مذهب مغها نمود و این شهر را کرسی مملکت خود قرار داده به زینت و عظمت آن پرداخت، چیزی که همراهان اسکندر را خوش نیامد این بود که پادشاه خود را

قبل از فتح ایران مردی میانه رو وقایع و زحمت کش و با گذشت و عاقل و دلیر می دیدند اما بعد از تملك ملك عجم و تخت و تاج جم حالات او را دیگر کون یافته گفتند شهریار ما نه تنها لباس ساتر ابهای دارا پوشیده بلکه اخلاق آنها را عاریت نموده است صهبای نصرت وی را مست کرده جز نخوت و غرور و خود سری و خوش گذرانی چیزی نمی داند بلی همین طور بود که همراهان اسکندر می گفتند پس از غلبه همه چیز آن دلاور تغییر کرده جز حرصی که بکشورستانی داشت و هرگز این شره او را آسوده نمی گذاشت.

در یکی از مجالس عیش که زور شراب پرده روی عقل کشیده و حجاب شرم را بالا زده یا دریده کلیتوس که رفیق شفیق اسکندر و برادر دایه او بود و همه جا با وی همراه و کارسرداری می نمود و بنای مکابره را با قهار مست و مغرور مقدوییه گذاشت فی الحقیقه میان شاه و سردار عربده در گرفت. کلیتوس به اسکندر گفت کارها را بیشتر ما کرده ایم تو چرا این قدر به خود میبالی و این همه باد و برودت به خرج می دهی. اسکندر در جواب این بی احترامی حرفهای زشت به سردار زد کلیتوس متغیر شده گفت در ناسپاسی تو همین بس که دوسر دار قابل خود را که میلتناس و پارمنین نام داشتند و خدمت های شایان به تو کرده بودند بی گناه کشتی. اسکندر که دیگر حالت تحمل نداشت گفت ای خائن بی غیرت از سر میز برخیز و از مجلس بیرون رو. کلیتوس از این دشنام یکباره عنان اختیار را از دست داده و چشم از تمام ملاحظات پوشیده گفت آن کسی را که بی غیرت می خوانی همان است که تمام فتوحات به مساعی او میسر شده و همین دستی که تو از آن بد می گوئی

در کنار رودخانه گرانیک در وقتی که پشت به دشمن کرده بودی تو را از چنگال مرگ بیرون کشید اما چه سود که تو برای شنیدن حرف حق خلق نشده‌ی تو نباید زندگانی کنی مگر با این وحشی‌ها که تو را می‌پرستند و به جامه‌ی ایرانی تو سجده می‌کنند. اسکندر را این توییخ کلیتوس چنان متغیر کرد که از خود بی‌خبر شد و خاصگیان وی هر قدر خواستند جلو شراره‌ی خشم او را بگیرند نتوانستند زلفی از یکی از ملازمان گرفت و ضربتی محکم به رفیق شفیق خود زده او را بدیاد عدم روانه ساخت جنایت آمد مستی رفت اسکندر چون کلیتوس را مرده دید رنگ از رویش پرید خود را روی جسد وی انداخت و خواست خویشتن را نیز با همان زلف بکشد دست‌های او را گرفتند و خدمتش را به کاخ مخصوص بردند در آن جا دو روز روی زمین افتاده ناله می‌کرد و گریه‌های گلوگیر می‌نمود و می‌خواست دست به خوردنی نبرد تا بمیرد. نزدیکان حضرت بر حال وی رقت کرده و از پشیمانی او متأثر شده و به واسطه‌ی حکمی اعلان نمودند که کلیتوس واجب‌القتل بوده و به سزای خود رسیده است، اما این حرف‌ها از آن خیال‌حزن‌انگیز منصرف نمی‌ساخت چیزی که در مزاج او تصرف داشت حرص جهان‌گیری بود بنابراین آهنک تسخیر هند نمود تا خود را مشغول نماید و روحش از دست نفس لوامه بیاساید.

چون از آتش زدن اصطخر مختصری پیش گفته‌ایم درین جا توضیح می‌نمائیم که اسکندر در سفر خود اصطخر را غارت کرد، نه در سفر ثانی و قصور سلاطین کیان را چون خرمن نیکنامی خویش بسوخت.

آخر الامر یکی از مصنفین می گوید تواریخ اسکندر را با دو حالت متضاده به ما نشان می دهند یعنی قبل از گرفتن بابل از پادشاهی حاذم و مقتصد و با اغماض که حامی آزادی یونان و منتقم آن بوده سخن می رانند ، اما بعد از جلوس بر سریر سلطنت سلاطین کیان و پوشیدن لباس ایرانی می گویند آن ماهیت مستحیل شده و اسکندر نبوده است مگر متکبری مغرور مست و دیوانه مال و جاه دارای نخوت ساتراپ های ایران و تمام معایب ایشان معتقد بتطیر و تفأل و عقاید باطله از يك طرف ضعیف القلب و سست عنصر از طرف دیگر خودسر و خون خوار که خرابی تمام دنیا شعله آزاو را منطقی نمی ساخت و از خیال مملکت ستانی نمی انداخت. از تدابیر اسکندر آن که در اوان جنگ او با دارا خسوفی شد سر بازان وی ترسیده به فال بد گرفتند وی به توسط کاهنی به آنها گفت خورشید ستاره یونان است و ماه ستاره ایران و این خسوف دلیل اقبال ما و ادبار ایرانی هاست.

مترجم گوید

تاریخ اسکندر کبیر چنان که در ابتدای رساله ذکر شد در کتب مشرق زمین مخلوط به حکایاتی افسانه مانند شده لکن باز بعضی مطالب جزئی از آن معلوم و مفهوم می شود و برای تکمیل مرام و تزیین کتاب نگارش آن پسندیده می نماید مثلاً فردوسی علیه الرحمه در شاهنامه می فرماید دارا دادو دستور یعنی دو وزیر بود یکی را نام ماهیار و دیگری جانوسیار . بعد از آنکه دارا از اسکندر شکست خورد آن دو دستور از پیشرفت کار پادشاه کیانی مأیوس شدند و کمان کردند اگر دارا از میانه بردارند اسکندر را خوش می آید و هر یک از آن دو را به پادشاه این خدمت حکمران و سلطان کشوری می نماید ، شباهنگام دارا را با دشمنه کشتند و به اسکندر خبر دادند . اسکندر گفت مرا بر سر کشته آن پادشاه برید . چون به بردند بر او زاری نمود و دارا را هنوز نفسی چند باقی بود . چون مهربانی اسکندر بدید لب به نصیحت و وصیت گشود . آن چه در دل داشت بگفت و جان بداد . اسکندر با توقیر و احترامی که پادشاهان بزرگ را سزد جسد دارا را به دخمه رسانید و پس از کفن و دفن وی دارها برپا کرد و جانوسیار و ماهیار را به جزای

خیانت و جنایتی که به ولینعمت خود کرده بودند به دار زد .
 و خلاصه ایات حکیم اعلم طوسی رحمه الله علیه در این داستان
 از قرار ذیل است :

سکندر به آئین صفی بر کشید	هوا یلگون شد زمین ناپدید
چو دارا بیاورد لشکر به راه	سپاهی نه بر آرزو رزم خواه
شکسته دل و گشته از رزم سیر	سر بخت ایرایان گشت زیر
نیاویختند ایچ با رومیان	چو روبه شد آن نره شیرزیان
چو دارا چنان دید بر گاشت روی	گریزان همی رفت با هابهوی
برفتند با شاه سیصد سوار	از ایران هر آنکس که بدنامدار
دو دستور بودش گرامی دو مرد	که با او بدندی به دشت نبرد
یکی مؤبدی نام او ماهیار	دگر مرد را نام جانوسیار
چو دیدند کان کار بی سود گشت	بلند اختر و نام دارا گذشت
یکی یاد گر گفت کاین شود بخت	ازین پس نبیند دگر تاج و تخت
بباید زدن دشنه ای بر برش	دگر تیغ هندی یکی بر سرش
سکندر سپارد به ما کشوری	برین پادشاهی شویم افسری
یکی دشنه بگرفت جانوسیار	به زد بر بر و سینه شهریار
نگون شد سر نام بردار شاه	وزو باز گشتند بکسر سپاه
به نزدیک اسکندر آمد وزیر	که ای شاه پیروز دانش پذیر
بکشتم ما دشمنت نا کههان	سر آمد برو تاج و تخت جهان
چو بشنید گفتار جانوسیار	سکندر چنین گفت با ماهیار
که دشمن که افکنده اکنون کجاست	بباید نمودن به ما راه راست

برفتند هر دو به پیش اندرون
 چو نزدیک شد روی دارا بدید
 بفرمود تا باره بگذاشتند
 سکندر ز اسپ اندر آمد چو باد
 نگه کرد تا خسته گوینده هست
 ز سر بر گرفت افسر خسرو بیس
 ز دیده بیارید بروی سرشک
 بدو گفت کاین بر تو آسان شود
 تو بر خیز و درمهد زرین نشین
 ز هندو ز رومت پزشک آورم
 سپارم تو را پادشاهی و تخت
 جفا پیشه گان تو را هم کنون
 چو بشنید دارا باواز گفت
 بر آنم که از پاک دادار خویش
 یکی آنکه گفتی که ایران تو راست
 بمن مرگ نزدیکتر ز آنکه تخت
 بر این است فرجام چرخ بلند
 بدو نیک هر دو ز یزدان شناس
 نمودار گفتار من من بسم
 زمین و زمان بنده بد پیش من
 چو از من همه بخت یگانه شد

دل و جان رومی پر از خشم و خون
 پر از خون بر روی چون شبلید
 دو دستور او را نگه داشتند
 سر مرد خسته بران بر نهاد
 بمالید بر چهر او هر دو دست
 کشاد از بر آن جوشن پهلویس
 تن خسته را دید دور از پزشک
 دل بد سگالت هراسان شود
 و گرهست نیروت بر زین نشین
 ز درد تو خونین سرشک آورم
 چو بهتر شوی ما بیندیم رخت
 بیاویزم از دارها سر نگون
 که همواره با تو خرد باد جفت
 بیابی تو پاداش گفتار خویش
 سر تاج و تخت دلیران تو راست
 بپرداخت تخت از نگو نگشته بخت
 خرامش همه رنج و سودش گزند
 وزودار تا زنده باشی سپاس
 بر این داستان عبرت هر کس
 چنین بود تا بخت بد خویش من
 همه کاخ و ایوان چو ویرانه شد

زئیکی جدا مانده‌ام زین نشان
 ز فرزند و خویشان شده ناامید
 ز خویشان کسی نیست فریادرس
 براین است آئین چرخ روان
 سکندر ز دیده بیارید خون
 چو دارا بدید آن بدل درد او
 بدو گفت مگری کزین سود نیست
 چنین بود بخشش ز بخشنده‌ام
 با اندرز من سر بسر گوشدار
 سکندر بدو گفت فرمان تو راست
 زبان نیز دارا برو برکشاد
 نخستین چنین گفت کای نامدار
 نگه کن بفرزند و پیوند من
 ز من پاک تن دختر من بخواه
 کجا مادرش روشنگ نام کرد
 مگر زو به بینی یکی نامدار
 بیاریدی آتش زرد هشت
 نگهدارد این جشن و فرسده
 سکندر چنین داد پاسخ بدوی
 پذیرفتم این پند و اندرز تو
 جهاندار دست سکندر گرفت

گرفتار در دست مردم کشان
 سیه شد جهان دید گام سفید
 امیدم بی‌رورد کار است و بس
 اگر شهر یاری اگر پهلوان
 بر آفتاب خسته بنخاک اندرون
 سرشک روان بر رخ زرد او
 ز آتش مرا بهره جز دود نیست
 هم از روزگار درخشنده‌ام
 پذیرنده باش و بدل هوشدار
 بگوی آنچه خواهی که پیمان تو راست
 همی کرد سر تا سر اندرز یاد
 بترس از جهان داور کرد کار
 پیوشیده رویان دل بند من
 بدارش بآرام در پیشگاه
 جهانرا بدو شاد و پدram کرد
 کجا نو کند نام اسفندیار
 بگیرد همی زند و استابمشت
 همان فر نوز و آتشکده
 که ای نیکدل خسرو راستگوی
 فزون زین نباشم بدین مرز تو
 بزاری خروشیدن اندر گرفت

کف دست او بردهان بر نهاد
 بگفت این و جانش بر آمدزتن
 سکندر همه جامه‌ها کرد چاک
 یکی دخمه کردش بآئین اوی
 بشتندش از خون بروشن کلاب
 نهادش بتابوت زر اندرون
 سکندر پیاده به پیش اندرون
 چوپر داخت زان دخمه ارجمند
 یکی دار بر نام جانوسیار
 دو بدخواه را زنده بر دار کرد
 بگشتند بر دارشان خوار و زار
 چو دیدند ایرانیان کویچه کرد

گرفتند یکسر بر او آفرین

و را خواندند شهریار زمین

فی الحقیقه از تاریخ اسکندر و دارا چیزی نکه در کتب ماسودمند
 است همین است که فردوسی حکیمانه بنظم آورده و مادر اینجناقل کردیم
 و بعضی جانوسیار و ماهیار را سرهنگان دارا دانسته‌اند نه دستور و اهل
 خبر دانند که سرهنگ مقصود سر دارا است اشعر المتأخرین و افضل الشعراء
 حکیم قآنی در یکی از قصاید خود میفرماید:

تا جوانمردیست چون جانوسیار و ماهیار

یار دارا بودن و دل با سکندر داشتن

لله دره. وضمناً از اشعار حکیم طوسی معلوم شد دختر دارا که اسکندر
او را بزنی گرفته روشنک نام داشته .

عارف و عالم ربانی و حکیم بی مثل و مانند نظامی تقی‌الله برضوانه
اسکندر نامه بوضع زمانه‌ای که حکمای فرنگ مینویسند بنظم آورده
و آن کتاب را همه کس دیده. خزانه‌ایست پر از لالی شہوار حکمت در آن
سفینه گوهر در موقع کشته شدن دارا آمدن اسکندر بیالین او اشعاری
گفته که هیچ صاحب دیده تا کنون نظیر آن ندیده و هیچ گوش مانند
آن نشنیده دریغ است که این رساله را با آن جواهر گرانبها و نفوذ منضود
مکمل و موشح ننمائیم. میفرماید :

سکندر فرود آمد از پشت بور	بیامد بیالین آن پیل زور
چو شه را چنان دید غرقه بخون	بسی نوحه کرد او ز غایت برون
بفرمود تا آن دو سر هنگ را	دو کج زخمه خارج آهنگ را
بدارند بر جای خویش استوار	خود از جای جنبید شوریده وار
بیالین که خسته آمد فراز	ز درع کیانی گره کرد باز
سر خسته را بر سر ران نهاد	شب تیره بر روز رخشان نهاد
فرو بسته چشم آن تن خوابناک	بدو گفت بر خیز ازین خون و خاک
رها کن که در من رهائی نماید	چراغ مرا روشنائی نماید
سر سروران را رها کن ز دست	تو مشکن که ما را جهان در شکست
چه دستی که با ما درازی کنی	بتاج کیان دستیازی کنی
نگهدار دستت که داراست این	نه پنهان چو روز آشکار است این
چو گشت آفتاب مرا روی زرد	نقابی بمن در کش از لاجورد

زمین را منم تاج تارك نشین
 رها کن که خواب خوشم میبرد
 اگر تاج خواهی ربود از سرم
 چو من زین ولایت کشانم کمر
 سکندر بنالید که ای تاج دار
 نخواهم که بر خاک بینم سرت
 ولیکن چه سود است کاین کار بود
 بدارای گیتی بدانای راز
 چه بودی که مرگ آشکارا شدی
 مباد آن گلستان که سالار او
 نفیر از جهانی که دارا کش است
 چه تدبیر داری مراد تو چیست
 بگو هر چه خواهی که فرمان کنم
 چو دارا شنید آن سخن دلنواز
 بدو گفت ای بهترین بخت من
 چه پرسی ز جانی به جان آمده
 بین روز من راستی پیشه کن
 چو در خواستی کارزوی تو چیست
 سه چیز آرزو دارم اندر نهان
 یکی آنکه بر کشتن بی گناه
 دویم آنکه بر تاج و تخت کیان
 دل خود پردازی از تخم کین

ملرزان مرا تا فلرزد زمین
 زمین آب و چرخ آتشم میبرد
 یکی لحظه بگذار تا بگذرم
 تو خواه افسر از من ستان خواه مگر
 سکندر منم چاکر شهریار
 نه آلوده خون پری پیکرت
 تأسف ندارد در این کار سود
 که دارم به بهبود دارا نیاز
 سکندر هم آغوش دارا شدی
 بدین خستگی باشد از خار او
 نهان پرور و آشکارا کش است
 امید از که داری و دادت بکیست
 بچاره گری با تو پیمان کنم
 بنخواستش گری دیده را کرد باز
 سزاوار پیرایه تخت من
 گلی در سموم خزان آمده
 تو هم از چنین روز اندیشه کن
 بروزی که بر من بیاید گریست
 بر آید به اقبال شاه جهان
 تو باشی درین داوری دادخواه
 چو حاکم تو باشی نیاری زمین
 نپردازی از تخمه نازنین

سیم آنکه بر زیر دستان من
همان روشك را که دخت منست
بهم خوابی خود کنی سر بلند
دل روشن از روشك بر متاب
حرم نشکنی در شبستان من
بدین ناز کی دست پخت منست
که جانگر دداز جان پاک ارجمند
که با روشنی به بود آفتاب

سکندر پذیرفت ازو هر چه گفت

پذیرنده بر خاست گوینده خفت

این بود عقیده مصنفین ایران در باب قاتلین دارا و اسامی آنها.
اما نویسندگان فرنگ گویند بسوس والی باختر که شاهزاده
کیانی و پسر عم دارا بود چون دانست کار دارا گذشته و حتماً اسکندر
بر او غالب خواهد شد به طمع تقرب بدر گاه جهانگیر مقدونیه و
دریافت سلطنت ایران از آن پادشاه دارا را گرفته به زنجیر بست و به
عراده او را می برد و در آن وقت که مو کب اسکندر به کو کبه بسوس
میرسید آن شاهزاده به دو ملازم خاص خود که ساقی بارزان و بارزا آنت
نام داشتند و باختری بودند حکم کرد پسر عم وی دارا کدما نرا کشتند و
وقتی اسکندر بر سر دارا و عراده او رسید هنوز خون از عروق او
جریان داشت و بدنش گرم بود چون در گذشت اسکندر جسد او را به
اعزازی شایان باصطخر فرستاد که در دخمه پدرانش مدفون شود.

خاتمه

چون در این رساله ذکری از عجایب هفت گانه نمودیم از دیاد بصیرت و تکمیل مرام را مختصراً به شرح آن پرداخته گوئیم قدماراً هفت بنا بوده که از حیثیت معماری و حجاری آنها را شاهکارهای دنیا گفته و عجایب هفت گانه خوانده و به ترتیب ذیل شماره نموده اند.

اول حدایق معلقه و دیوارهای بابل .

دویم اهرام مصر .

سیم هیکل ژوپیتر .

چهارم مرقد ماسولیوم .

پنجم فانوس بحری اسکندریه .

ششم هیکل رودس .

هفتم معبد یا گنبد دیان .

بعضی از مصنفین به جای حدایق معلقه و دیوارهای بابل قصر سیروس یعنی کورش را که خسرو پادشاه مد باشد نوشته اند و این پادشاه از سلاطین معروف عجم بوده و مد عبارت از جبال است که عراق عجم و آذربایجان باشد .

عجایب مزبوره که در عهد قدیم و اوان جهل و ظلمت به همت صاحب صنعتان آن زمان صورت وجود یافته هر يك به جای خود اگر زیاده از برج ایفل شان نداشته باشد کمتر ندارد چه قبل از افتتاح طرق وسیعه دانش و تکمیل اصول هندسه و قواعد علمیه معماری ساخته و پرداخته شده و شرح آن از این قرار است.

حدایق معلقه و دیوارهای بابل

حدایق معلقه و دیوارهای بابل که جماعتی آن را اول بنای عجیب دانسته و قومی آن را هیچ به شمار نیاورده اند به عقیده معتقدین از اینینه سمیرامس ملکه بابل بوده و سمیرامس زوجه نینس پسر نمرود اول که بلوس نام داشته می باشد، گویند شوهر خود را بخدعه از سلطنت خلع کرد و خود با اسم نیابت سلطنت پسرش نی نیاس در تاریخ دوهزار و نهصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام به سلطنت جلوس نمود و نی نیاس پسر نینس نمرود دویم است و خود نمرود سیم و اوست که حضرت خلیل الرحمن ابراهیم علیه السلام را در آتش انداخت و آتش آن حضرت را گلستان شد و این طبقه از سلاطین را نامرد و ملوک کلدانی گفته اند بر فرض صحت سمیرامس در اوان پادشاهی خود شهر بابل را بزرگ و مزین نمود و دو قلعه تو در تو با برج و بارو برای این شهر ساخت. قطر دیوار قلعه پنجاه قدم و ارتفاع آن دویست و پنجاه

قدم و هر سه قدم معادل چهارده گرهٔ حالیه ما می باشد پس از بنای دیوار شهر سمیرامس در شهر طاق‌های متعدد روی هم ساخت تا ارتفاع آنها با ارتفاع دیوار قلعه مساوی شد، بعد روی طاق‌ها را مسطح کرده خاک ریخته بهترین اشجار بارور و درخت‌های بسیار ممتاز گل و غیره را روی بام‌های مزبور کاشت و آن چند باغ با صفا شد که در خوبی نظیر نداشت چون آنها را از بالای بلندی مشاهده نمودند حدائق معلقه نامیدند و آخر الامر در عداد عجایب هفت گانهٔ عالم به شمار آمد.

اما چون محققین از ارباب سیر و اصحاب خبر تاریخ این طبقه سلاطین کلدانی را افسانه یا مخلوط به افسانه می‌دانند در شمردن عجایب هفت گانه اسمی از حدائق معلقه نمی‌برند و به جای آن قصر سیروس را می‌نویسند.

اهرام مصر

اهرام مصر چند بنای مخروطی با عظمت است و اعظم آن هادو بنا است معروف به هرمان و اهرامی که از عجایب هفت گانه می‌باشد و آن سه هرم است با اسم سه پادشاه هرم کتس، هرم کفرن، هرم میکرئوس و بزرگترین این اهرام که شکل مربع دارد هر طرف قاعدهٔ آن هفتصد و پنجاه قدم است و ارتفاع آن پانصد قدم با سنگ‌های سخت صلب که طول آنها از ده ذراع تا بیست ذراع است و عرض از دو ذراع تا سه ذراع

ساخته شده طوری محکم و متقن که فی الحقیقه در درزهای سنگها به اندازه موئی فرجه مشاهده نمی شود. گویند دوهزار سال یا هزاروپانصد سال قبل از میلاد مسیح این اهرام را بنا کرده اند و شك نیست که برای مقبره ساخته یعنی تابوت سلاطین را که مومیائی برای باقی ماندن به اجساد آنها می مالیده در آنجا می گذاشته اند ، به قولی قبر هر مس که حضرت ادریس (ع) باشد در یکی از این اهرام است و قبر شاگرد آن حضرت آغانیمون در هرم دیگر .

اما جیزه که اهرام ثلثه در آن است ناحیه یا ولایتی است از معبد اوسط و قریه هم موسوم به همین اسم دارد و در طرف غربی نیل و مسافت آن تا قاهره چند میل است و بعضی جیزه را غیزه و کنیزه هم ضبط کرده اند. جیزه در جای شهر قدیم ممفیس آباد شده که آنرا ممفیس هم می گویند .

باید دانست که هم در امکنه مختلفه مصر و هم در سایر ممالک اهرام وجود دارد و اهرام مکزیك ینگى دنیا را مخصوصاً باهرام مصر کمال شباهت است .

هیکل ژوپیتر

مقصود از هیکل ژوپیتر مجسمه عظیمی است که حجار قدیم یونان فیدياس از مشاهیر حجاران آن عهد و زمان ساخته و چون این مجسمه

را در شهر المپی از بلاد یونان نصب و برپا کرده بودند ژوپیتر و المین می گفته یعنی منسوب باین شهر می نموده اند و ژوپیتر در اصل اسم مشتری است از سیارات و یونانیان که ارباب انواع را می پرستیده و ژوپیتر را یکی از رب النوع های بزرگ خود می دانسته و می گفته اند او پسر ساتورن است که زحل باشد.

مرقد ماسولیوم

پوشیده نباشد که کاری از ولایات قدیمه آسیای صغیر واقع در سواحل آرشیپل که حالا آن را امنتشاه می گویند پادشاهی داشته موسوم به مزل یا سولوس و او در قرن چهارم قبل از میلاد مسیح زردگانی می کرده و بتمول و غنا مشهور بوده و حسن و جمالی داشته خواهر مزل سماة به آرتمیز یا آرتی می شیه شیفته حسن برادر خود شده به عقد او در آمد و آنی بی او آرام نداشت چیزی نگذشت که مزل در گذشت و جسدش را بر حسب عادت سوزانندند. آرتمیز از شدت عشقی که به برادر و شوهر جوان خود داشت خاکستر او را جمع کرده در شراب می ریخت و می خورد و می کریست و آخر الامر در سال سیصد و پنجاه و سه قبل از میلاد مقبره در هالیکارناس از بلاد ولایت کاری بیادگار مزل بنا کرد که از فرط عظمت و خوبی از عجایب سعبه عالم

شمرده شد و بعد از آن هر مقبره عالی را به آن اسم مزله یا ماسولیوم گفتند .

فانوس بحری اسکندریه

فانوس بحری اسکندریه معروف به مناره فردوس بوده و فردوس جزیره بسیار کوچکی است در مقابل اسکندریه. بطلمیوس فیلادلفوس پادشاه مصر تقریباً در دوست و هشتاد سال قبل از میلاد مسیح برای اینکه گمراهان دریا را راهنمایی کرده باشد برجی از مرمر در جزیره فردوس بساخت که یکصد و بیست ذرع ارتفاع داشت. شب‌ها بر سر برج آتش می‌افروختند و ملاحان بر روشنائی آتش به طرف اسکندریه می‌آمدند، این برج بمسافت صد میل در دریا دیده می‌شد، بطلمیوس فیلادلفوس چون خود مهندسی کامل بود در طراحی و بنای برج مراقبت کامل به عمل آورد. اما سوس طرسوس معمار که بنائی مناره به عهده او موقوف بود خدعه کرده اسم خود را در احجار نقر نمود و روی آن را با کج انباشت و اسم بطلمیوس را بر صفحه کج نوشت باین عبارت، (پادشاه سلسله بطلمیوس فیلادلفوس برای گمراهان دریا این مناره را بنا کرده از خدایان خود ثواب آن را می‌خواهد) بعد از چندی کج‌ها ریخته اسم بطلمیوس محو و اسم معمار که روی احجار بود نمودار شد باین عبارت، (سوس طروس معمار پسر و کسی فنیس که از اهالی سنی‌دیه

است این مناره را بیاری خدایان برای نفع ملاحان به انجام رسانید (این بود که اسم بطلمیوس فیلادلفوس از میان رفت و مناره بنام سوس - طرسوس معروف شد ، امروز در کتب به اسم فانوس بحری اسکندریه مذکور می شود .

هیکل رُدس

رُدس از جزایر آرشیپل است در نزدیکی کناره طرف جنوب غربی اناطولی. گویند رُدس یا رد به زبان یونانی به معنی بهشت است چون این جزیره باغستان نیکواز مر کبات دارد به این اسم موسوم شده و قصبه جزیره که آن هم رُدس نامیده می شود در ساحل شمال شرقی جزیره واقعست. هیکل رُدس که آن را کلس یا کلوس رُدس می گویند در جزیره رُدس و در بندر آن بوده و شرح آن از این قرار است:

آپلن فرزند ژوپیتر که از ارباب انواع بسیار معتبر یونانی ها شمرده شده مجسمه آنرا کاریس نام حکیم شاگرد لیسپی لس از س در مدت دوازده سال ساخته و در سنه دو بیست و نود قبل از میلاد مسیح تمام کرده در بالای مدخل بندر رُدس نصب نموده. ارتفاع این مجسمه یکصد و پنج قدم و سفاین بزرگ از میان دو پای مجسمه میگذشته از پنجه پا تا کله مجسمه مجوف بوده چنان که تا بالای آن به آسانی می رفتند و ابهام پای آن از کلفتی در بغل جا نمی شد هر که در بالای آن می رفته

تمام سواحل سوریه را که شام باشد با دورین می دیده و کشتیهائی را که در سواحل مصر حرکت می کردند مشاهده می نموده دو قطعه از این مجسمه را در سال دویست و بیست و چهار قبل از میلاد زلزله خراب کرد مابقی مدت هشتصد و نود و چهار سال به حال خود باقی بود تا در سنه ششصد و هفتاد و دو مسیحی مطابق پنجاه و دو هجری که مسلمین جزیره رُدس را فتح کردند بقیه مجسمه را به تاجری یهودی فروختند یهودی آن را درهم شکسته بر نهصد شتر بار کرد و برد این بود شرح هیکل رُدس .

اما لیسِ پس که فرانسوی ها او را لیریب می نویسند زرگر و مسجّمه ساز معروف سیون از بلاد قدیمه یونان بوده و اسکندر کبیر باو و دو نفر از همکاران او امتیاز و اجازه انحصاری داده که مجسمه او را با فلز بسازند جز این سه نفر احدی اذن این کار نداشت بنابراین فایده کلی از این راه بردند و لیسِ پس برای حفظ شأن خود بعد از اسکندر مجسمه هیچ کس را نساخت.

معبد یا گنبد دیان

دیان بنا بر اساطیر و افسانه های یونان ربه پا کدامنی و جمال و شکار و بیشه و جنگل و دختر ژوپیتز بوده . در افسر از بلاد ایونی از ولایات آسیای صغیر که آن را افسس هم تلفظ نموده اند معبدی به افتخار

ر به مذکورہ قدماساختہ کہ مدت بنای آن به دو بیست و بیست سال رسیده و یکصد و بیست و هفت پادشاه در مدت مزبور به بنای این معبد معاوت نموده گنبدی عالی داشته که فضای آن به طول چهارصد و بیست و پنج قدم و عرض آن دو بیست و بیست و پنج قدم بوده بر روی یکصد و بیست و هفت ستون مرمر که هر یک هیجده ذرع بلندی داشته گنبد بنا شده و در این بتکده بیست هزار نفر به راحت می نشسته .

در شب ولادت اسکندر کبیر شخصی ارسترات نام یا اراس قرطوس نام آن بنا را بسوزانید جمعی را بتهمت این کار گرفته عذاب می کردند از جمله مرتکب بود وی اقرار به کار خود نمود. گفتند چرا کردی. گفت خواستم اسمی در دنیا برای خود گذارم که چنین بنای با عظمتی را در یک شب نابود نمودم، سوزاندن معبد دیان از سوانح سنه سیصد و پنجاه و شش قبل از میلاد است در ثانی این بتکده را ساختند اما نه به شکوه اول و باز در سال دو بیست و پنجاه و شش میلادی طایفه کاث آن را سوزاندند و دیگر کسی به عمارت آن نپرداخت. فاصله افز تا از میر تخمیناً سی و هفت میل است و تقریباً در جانب جنوب از میر واقع شده و امروز آن را بازلوک می گویند .

قد اختلفت هذه النسخة الشريفة على يد العبد المذنب اقل ابناء العلماء ابن سمي

خاتم الانبياء مرتضى النجم آبادي غفر الله ذنوبه في سنة ١٣١٥

« پایان »

مقالات فروغی دربارہ شاهنامہ و فردوسی

مقام ارجمند فردوسی

کنفرانس فروغی (رئیس الوزراء) در تالار دارالمعلمین عالی

عصر اول بهمن ۱۳۹۲

بنده از آقایان محترم که در این هوای نامساعد قبول زحمت کرده مجلس ما را مزین کرده اند از طرف خود و انجمن آثار ملی اظهار امتنان قلبی می نمایم ولی در واقع ما اظهار امتنان نباید بکنیم زیرا که دعوت کننده حقیقی فردوسی است، اگر آقایان دعوت فردوسی را قبول فرموده اند بسیار بجا است و اگر تصور می فرمایند که این جا من چیزهایی عرض خواهم کرد که آقایان استفاده می کنند می ترسم اسباب خجالت من بشود.

پریروز که روز جمعه بود و به یاد کنفرانس امروز افتادم و خواستم یادداشت هایی تهیه کنم دیدم حکایت من کاملاً شبیه به دخوی افغانها است چون از بعضی از دوستان افغانی خودم این قصه را شنیده ام که همان طور که در مملکت ما قزوینی ها معروفند که دخوئی دارند و هر وقت در مطلب و مشکلی گرفتار می شوند از او سؤال می کنند و او مشکل آنها را حل می کند، و آقایان هم البته می دانند که او چگونه مشکل را حل می کند.

افغانها هم شخصی دارند که من اسمش را فراموش کرده ام و اسم او را دخوی افغانها گذاشته ام، یک شب فیلی از ده عبور کرده بود و جای پایش مانده بود روز بعد افغانها دیده و نفهمیده بودند جای پای چی است.

دخورا آوردند و از اوسؤال کردند، دخو اول زارزار گریه کرد،
 و بعد مدتی خندید. مردم تعجب کردند و پرسیدند چرا اول گریه کردی؟
 گفت گریه کردم، به بدبختی شماها که وقتی من بمیرم کی مشکلات شمارا
 حل می کند. گفتند پس چرا خندیدی؟ گفت برای اینکه خودم هم نمی دانم
 این چی است؟ حالا من هم در مورد فردوسی - نسبت به آقایان - همین طورم.
 البته مسلم است آنچه مورخین خود ما در باره فردوسی تا
 بحال نوشته اند بی مأخذ است، البته به استثنای تحقیقاتی که در سی چهل
 سال اخیر اشخاص با اطلاع از روی بصیرت و دقت نوشته اند ولی قدما
 قصه ها و افسانه های در باره فردوسی جمع کرده اند که دور از حقیقت
 است و چندان باعث تعجب هم نیست زیرا کلیه هر شخص بزرگی که در
 اذهان مردم اهمیت پیدا کرد موضوع افسانه می شود. افسانه های کیخسرو
 و افراسیاب و رستم و اسفندیار که ما امروز افسانه می دانیم البته بکلی
 افسانه نبوده، این ها همه مردمانی بودند که در دوره خودشان بزرگ بوده
 و در ذهن مردم نفوذ پیدا کرده و بعدها افکار عامه که متوجه افسانه -
 سرائی بوده به آنها افسانه های نسبت داده است، چنانکه مکرر در تاریخ
 دیده ایم. مثلا اسکندر مقدونی یک شخص تاریخی است، تاریخ زندگانی
 او هم با تمام جزئیات در دست است ولی چقدر افسانه ها هم در باره او موجود
 است، همچنین در باره هارون الرشید هم چه افسانه های گفته اند. پر دور نرویم
 در باره شاه عباس که بیش از سیصد سال از زمان او نمی گذرد چقدر افسانه ها
 معروف است که همه آقایان شنیده اند. بنده هم در طفولیت از لاله خود در
 باره فردوسی افسانه های شنیدم غیر از افسانه های که در کتابها است،
 و فعلا آنها را بخاطر ندارم.

آنچه قدما نوشته اند که سلطان محمود میل داشت شاهنامه را
 بنظم در آورند و به شعرا در این باب امر کرده بود و عده ای از آنها یعنی

عنصری و عسجدی و فرخی در باغی جمع شده بودند. و شخصی دهاتی وضعی وارد باغ شد و شعراء برای اینکه او را از سر باز کنند گفتند ما شاعریم و اگر تو هم شاعری با ما بمان و الا برو. و بعد هر کدام يك مصراعی گفته و فردوسی هم مصراع چهارم را گفت و معلوم شد که او علاوه بر شاعری از تاریخ شاهان ایران هم اطلاع دارد و بعد او را به سلطان محمود معرفی کردند و گفتند نظم شاهنامه کار این شخص است. سلطان محمود هم امر کرد او را در قصر سلطنتی جای دادند و ایاز را هم برای خدمت او گماشتند، و در و دیوار قصر را هم از محاسن نقاشی و انواع اسلحه زینت کردند تا به قریحه شاعری او کمک کند، و بعد هم قرار دادند در مقابل هر شعری يك مثقال طلا به او بدهند و بعد نقره دادند، و او قبول نکرد، و سلطان را هجو کرد، و بعد، طلاها را فرستادند به طوس در آنوقت که نعش فردوسی را از دروازه دیگر بیرون می بردند، الی آخر اینها همه بی مأخذ است غیر از اینها هم چیزی در دست نداریم پس حقیقت امر چیست؟

آقایان می دانند که هفتاد هشتاد سال قبل از زمان محمد شاه و ناصرالدین شاه در اصفهان عالم معروفی بود به اسم حاجی کلباسی که خیلی محتاط بود. يك روز از او پرسیدند عقیده شما در باره واقعه کربلا چیست؟ جواب داد قدر متیقن این است که در روز عاشورا سنه ۶۱ هجری حضرت سیدالشهدا در کربلا شهید شده، مظنون این است که حضرت عباس هم در رکاب حضرت بوده است. حالا در مثل مناقشه نیست من هم در باره فردوسی همین را می توانم بگویم که قدر متیقن این است که يك شخص شاعری از اهل طوس در نیمه دوم قرن چهارم هجری در زمان سلطان محمود غزنوی شاهنامه را به شعر در آورده، حالا نه این است که در باره شاهنامه و فردوسی نشود سخنی گفت خیلی چیزها گفته اند

و هر قدر هم بگذرد بیشتر خواهند گفت منتهی من عاجز هستم از تهی دستی
خودم .

از منقولات که بگذریم چیزهایی میشود از اشعار فردوسی بدست
آورد که البته اعتبارش بیشتر از منقولات است و یقین است که شاهنامه
را فردوسی به امر سلطان محمود تهیه نکرده است بلکه قبل از زمان سلطان
محمود به نظم آورده. اعتقادشخص من است که نظم شاهنامه به امر سامانیان
بوده که در خراسان و اطراف بلخ و بخارا پادشاهی می کرده اند. چون
آقایان می دانند سامانیان با اینکه مسلمان پاك هم بوده اند غیرت و عصیبت
ایرانیست هم داشته اند و چون ایرانی بوده اند در صدد بوده اند که آثار
ملی ایران زنده شود، چنانکه به تشویق آنها يك عده از شعرای بزرگ
ایران از قبیل رودکی و دقیقی که بدبختانه از آثار آنها چیزی زیاد در
دست نیست پیدا شده اند، اولین کسی هم که بخیال نظم شاهنامه افتاده
است یکی از شعرای دوره سامانی یعنی دقیقی بوده است و فردوسی
این مطلب را صریحاً در اول شاهنامه می گوید و در جای دیگر اسم او
را هم می برد. این است اشعار مقدمه شاهنامه :

یکی نامه بد از گه باستان	فراوان بدو اندرو داستان
پراکنده در دست هر موبدی	از او بهره ای برده هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد	دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده روزگار نخست	گذشته سخن ها همه باز جست
زهر کشوری موبدی سالخورد	بیاورد و این نامه را گرد کرد
چو از دفتر این داستان ها بسی	همی خواند خواننده بر هر کسی
جوانی بیامد گشاده زبان	سخن گوی و خوش طبع و روشن روان
بنظم آرم این نامه را گفت من	از او شادمان شد دل انجمن
ز گشتاسب و ارجاسب بیتی هزار	بگفت و سر آمد بر او روزگار

دل روشن من چو برگشت از اوی سوی تخت شاه جهان کرد روی
 که این نامه را دست پیش آورم ز دفتر به گفتار خویش آورم
 پس معلوم شد که دقیقی قبل از فردوسی اقدام به نظم شاهنامه کرده
 و فردوسی دنبال کار او را گرفته و وقتی هم فردوسی شروع به این کار
 کرده جوان بوده .

پرسیدم از هر کسی بی شمار بترسیدم از گردش روزگار
 مگر خود درنگم نباشد بسی بیاید سپردن به دیگر کسی
 و دیگر که گنجم وفادار نیست همان رنج را کس خریدار نیست
 به شهرم یکی مهربان دوست بود تو گفتی که بامن به یک پوست بود
 مرا گفت خوب آمد این رای تو به نیکی خرامد مگر پای تو
 نوشته من این نامه پهلوی به پیش تو آرم مگر نغوی
 گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست
 شو این نامه خسروی بازگوی بدین جوی نزد مهان آبروی
 باز معلوم می شود که از روز اول به گفته سلطان محمود نبوده و
 خواسته است که بعد از آنکه تمام کرد به یک پادشاهی هدیه کند .

در جای دیگر هم گفته است که دقیقی را در خواب دیدم، به من گفت
 این کاری که شروع کرده ای خوب است من هم قبل از تو به این فکر افتادم
 و مقداری هم شعر گفته ام ولی عمر کفاف نداد آن را تمام کنم، تو مگذار
 آنها از بین برود و آنها را در کتاب خودت نقل کن .

یکی نامه دیدم پر از داستان سخن های آن پرمنش راستان
 فسانه کهن بود و منثور بود طبایع ز پیوند او دور بود
 گذشته براو سالیان دو هزار گر ایبدون که برتر نیاید شمار
 گرفتم به گوینده بر آفرین که پیوند را راه داد اندرین

اگر چه نپیوست جز اندکی هم او بود گوینده را راهبر
 من این نامه فرخ گرفتم به فال سخن را نگه داشتم سال بیست
 جهان دار محمود با فرو جود

ز بزم و ز رزم از هزاران یکی که شاهی نشانید برگاه بر
 همی رنج بردم به بسیار سال بدان تا سزاوار این گنج کیست
 که او را کند ماه و کیوان سجود
 پس بیست سال قبل از جلوس سلطان محمود به نظم شاهنامه
 مشغول بوده، اینها همه صریح است و معلوم نیست چرا مورخین ما
 به گفته خود او توجه نکرده و افسانه‌هایی نقل کرده‌اند، اینهم که می‌گویند
 سلطان محمود امر کرد برای او قصری تهیه کنند صحیح نیست، فرودسی
 در شاهنامه مکرر از فقر و تنگدستی خود شکایت می‌کند و اگر در قصر
 منزل داشت این شکایت‌ها معنی نداشت. در شاهنامه می‌گوید:

چنین سال بگذاشتم شصت و پنج به درویشی و زندگانی و رنج
 چو پنج از بر سال شصتم گذشت بدان سان که باد بهاری به دشت
 من از شصت و شش سست گشتم چومست به جای عنانم عصا شد بدست

از جای دیگر معلوم می‌شود که زمستان و سال سخت و برفی بوده
 و محصل دیوان هم مالیات می‌خواست:

بدین تیرگی روز و هول خراج زمین گشته از برف چون گوی عاج
 نماندم نمک سود و هیزم نه جو نه چیزی پدید است تا جو درو

و همچنین از اشعاری که مکرر فرودسی در باب احوال خود در
 شاهنامه گنجانده است معلوم می‌شود که عمر بالنسبه زیادی کرده و تا هفتاد
 هشتاد سالگی شاهنامه را می‌نوشته، ضمناً یکجا هم معلوم می‌شود که وقتی
 فرودسی ۶۵ ساله بوده پسری ۳۷ ساله داشته که مرده و فرودسی شکایت
 می‌کند که من در شصت و پنج سالگی نمردم و او در ۳۷ سالگی مرد.

شرح احوال فردوسی زیاد است و مجعولات هم درباره او خیلی است ولی حرف يك نفر اروپائی را خیلی پسندیدم که یادم نیست در کجا نوشته بود: «می خواهیم چکنیم بدانیم فلان مرد بزرگ که جاسر فیه کرده است، و چه جور عطسه کرد، چه خورد و کج رفت. آنچه اهمیت دارد آن وجود شخص است.» درباره فردوسی آیا کدام آثار بزرگتر از آثار اوست من نه بضاعت دارم و نه وسیله و نه مقام مناسب است که درباره عظمت آثار فردوسی شرحی عرض کنم، از من بزرگتری برای این کار لازم است. همین قدر یقین است که اگر فردوسی بزرگترین شاعر ایران نباشد یکی از بزرگترین شعرای ایران است، یعنی شاید بشود دوسه تایی دیگر را هم در ردیف او قرارداد. این است که برای رفع خستگی آقایان بهتر این است که دو قطعه اشعار شاهنامه از آن قطعه‌هایی که خیلی معروف نیست بخوانم. اینکه عرض می‌کنم معروف نیست چون بیشتر توجه مردم به قصه‌های رستم و فراسیاب - رستم و سهراب - اسفندیار - سیاوش و کیخسرو و غیره است و البته اینها همه قسمت‌های خوب شاهنامه است ولی محسنات فردوسی منحصر به همین هانیست. شاهنامه گنجینه‌ای است که از اشعار خوب در هر موضوع از اشعار رزمی و بزمی و عشق و عاشقی و احساسات لطیف و ایجاد روح و وطن پرستی و هر چه بخواید در آن هست، در حکمت و توحید می‌گوید:

همه دانش ما ز بیچارگی است	به ناگفتن و گفتن ایزد یکی است
سخن هیچ بهتر ز توحید نیست	به بیچارگان بر، بیاید گریست
ترا هر چه بر چشم بر بگذرد	بگنجد همی بردات باخرد
چنان دان که یزدان نیکی دهش	جز آنست زین بر مگردان منش
تو گر سخنة راه سنجیده پوی	نیاید به بن هرگز این گفتگوی
جهان پر شکفت است چون بنگری	ندارد کسی آلت داوری
که جانب شکفت است و تن هم شکفت	نخست از خود اندازه باید گرفت

قسمت دیگر:

یکی از سلاطین ساسانی در آخر عمر به پسرش نصیحت می کند :

بدو گفت ای پاکزاده پسر
 بهمن ناتوانی نهاده است روی
 خم آورد بالای سرو سهی
 چو روز تو آید جهاندار باش
 نگر تانپیچی سراز داد خواه
 زبان را مگردان به گرد دروغ
 روانت خرد باد و دستور شرم
 خداوند پیروز یار تو باد
 بنه کینه و دور باش از هوا
 سخن چین و بی دانش و چاره گر
 ز نادان نیابی جز از برتری
 چنان دان که بی شرم بسیار گوی
 خرد را مه و خشم را بنده دار
 نگر تانگردد بگرد تو آز
 هر آنکس که باشد خداوندگاه
 نه تیزی نه سستی به کار اندرون
 نگه دار تا مردم عیب جوی
 به دل اندر اندیشه بد مدار
 سپهبد کجا گشت پیمان شکن
 مزن رای جز با خردمندمرد
 به لشکر بترسان بد اندیش را
 گرت رای با آزمایش بود

به مردی و دانش بر آورده سر
 که رنگ رخم کرده هم رنگ موی
 گل سرخ بگرفت رنگ بهی
 خردمند باش و بی آزار باش
 نبخشی ستم کارگان را گناه
 چو خواهی که تاج از تو گیرد فروغ
 سخن گفتنت چرب و آواز نرم
 دل زیر دستان شکار تو باد
 مبادا هوا بر تو فرمان روا
 نباید که یابند پشت گذر
 نگر سوی بی دانشان ننگری
 نبیند بنزد کسی آب روی
 مشو تیز با مرد پرهیز کار
 که آز آورد خشم و بیم و نیاز
 میانجی خرد را کند بر دوراه
 خرد باد جان ترا رهنمون
 نجوید به نزدیک شاه آبروی
 بد اندیش را بد بود روزگار
 بخندد بر او نامدار انجمن
 ز آئین شاهان پیشین مگرد
 به ژرفی نگه کن پس و پیش را
 همه روزت اندر فزایش بود

قسمت‌های برجسته فردوسی در همه انواع شعر بسیار است و من نمی‌توانم زیادتر در اینجا عرض کنم و چنانکه عرض کردم از عهده اینهم بر نمی‌آیم که از سخن فردوسی نقادی کنم ولی يك کلمه می‌گویم که ممکن است در نظر اول به نظر عجیب بیاید ولی وقتی آقایان دقت کنند تصدیق خواهند کرد و آن این است که به عقیده بنده فردوسی در مقام اشخاصی از قبیل کورش و داریوش و اردشیر بابکان و زرتشت بوده است.

فردوسی را می‌توان در مقام اشخاصی از قبیل کورش - داریوش اردشیر بابکان - زرتشت بشمار آورد زیرا کورش سلطنت ایران را تأسیس کرد، داریوش سیاست ایران را تنظیم نمود، اردشیر بابکان دولت ایران را تجدید کرد، زرتشت مذهب قدیم ایران را ایجاد نمود، فردوسی هم ملیت ایران را احیا کرد.

در اینجا باید وارد این بحث شویم که وحدت ملی چی است؟ علماء در این باب مباحثات زیاد کرده‌اند و عقاید مختلف اظهار داشته‌اند نتیجه مباحثات ایشان این است که آیا وحدت ملی به هم نژادی است؟ آیا بودن در تحت لوای يك سلطنت است؟ آیا به هم ولایتی و هم شهری بودن و زندگانی کردن در يك خاك است؟ آیا به هم مذهب بودن است؟ آیا به هم زبان بودن است؟ یا به همه اینها است؟

البته همه اینها از عوامل مؤثر وحدت ملی است ولی هیچ يك به تنهایی موجب وحدت ملی نیست و نمی‌تواند وحدت ملی يك قومی را نشان بدهد زیرا اولاً نژاد - ما اجداد خود را منتهی تا دوازده پشت بشناسیم بنابراین چطور می‌توانیم بفهمیم از چه نژاد هستیم؟

البته اختلاف بین نژاد سیاه و سفید هست، نژاد زرد هم شاید با این دو نژاد اختلافی داشته باشد اما تمام افراد يك مملکت که همه از نژاد سفید باشند با اختلاط‌هایی که در عرض میلیون‌ها سال در خون آنها حاصل

شده است چطور می‌توانند بدانند که از کدام طایفه هستند؟ آیامی‌توان یقین داشت این جماعتی که در این اطاق هستند همه از يك نژادند؟ خیر! بودن در تحت لوای يك سلطنت هم برای وحدت ملی کافی نیست زیرا مثلاً هندوستان و انگلستان هر دو در تحت لوای يك سلطان هستند معهداً وحدت ملی بین هندی‌ها و انگلیس‌ها موجود نیست.

زندگانی کردن در يك آب و خاک هم کافی نیست، همچنین بودن در تحت لوای يك مذهب، چنانکه ایرانی‌ها و عرب‌ها و ترك‌ها و قسمتی از هندی‌ها و عده‌ای از چینی‌ها همه به مذهب اسلام متدین هستند و از يك ملت نیستند. هم‌زبانی هم کافی نیست، نمونه‌اش هم مردم انگلستان و مردم امریکای شمالی است که همه انگلیسی‌زبان هستند ولی دو ملت جداگانه می‌باشند، به عکس در سوئیس جماعتی فرانسه‌حرف می‌زنند، عده‌ای به زبان آلمانی و گروهی به زبان ایتالیائی، معهداً يك ملت هستند، پس وحدت ملی بچی است؟ به عقیده من وحدت ملی عبارت است از یادگارهای مشترکی که از زمان گذشته يك جماعت باقی مانده است. مردمانی که از زمان‌های گذشته با یکدیگر یادگارهایی دارند ملت واحدهند، توضیحش هم آسان است، نگاه کنید دو بچه‌ای که باهم همبازی هستند باهم دوستی دارند، اگر بعد در مدرسه هم‌شاگردی شدند و یادگارهایی از زمان تحصیل به اشتراك داشته باشند دوستی‌شان محکم‌تر است اگر بعد باهم هم‌قطار شوند محبت بیشتر نسبت به یکدیگر حاصل می‌کنند، اگر هر دو باهم وارد نظام شوند و مخصوصاً اگر در يك فوج خدمت کنند باهم مثل برادر می‌شوند اگر باهم به جنگ رفتند یا اگر همسفر شدند و مصائبی بر هر دوی آنها وارد آمد یا اگر باهم عیش و تفریح کردند یادگارهای گذشته زندگانی آنها بیشتر و به همین مناسبت محبتشان با یکدیگر زیادتر میشود.

قوم هم‌همین‌طور است وقتی افرادش در عملیات شرکت کنند و در ایام

تاریخی و دوره‌های طولانی زندگانی خود یادگارهای مشترکی داشته باشند این قوم به هر زبان و هر مذهب و هر نژادی باشند برادر هستند و یک ملت شمرده می‌شوند. فایده عمده تاریخ هم‌درهمین است زیرا افراد يك ملت وقتی تاریخ خواندند پی می‌برند به آن وحدتی که بین آنها بوده و آثار مشترك ملی که عامل وحدت آنها بایکدیگر است برایشان کشف می‌شود.

البته هم‌زبانی و هم‌مذهبی هم به وحدت آنها کمک می‌کند، ولی اصل همان است که عرض کردم. ملت ایران هم که بعد از استیلای عرب زبان‌شان از بین رفته بود، دین قدیمشان از دست رفته بود، دولتشان منقرض شده بود و گذشته خودشان را فراموش کرده بودند، در همچو حالی فردوسی کتاب خود را نوشت و به یک تیر دو نشان زد، هم آثار ملی را زنده کرد و هم زبان ملی را؛ و البته می‌دانید که در میان سایر عوامل وحدت ملی بعد از اشتراك در کارهای تاریخی وحدت زبان از همه مهمتر است و فردوسی در ضمن نظم تاریخ گذشته ایران زبان فارسی را هم که آن روز تقریباً بکلی از بین رفته بود احیا کرده است و اگر او آن روز این کار را نمی‌کرد شاید امروز هیچ چیزی از آثار باستان‌ما در دست نبود.

مسلم است که کتابی بوده است که فردوسی آنرا بنظم آورده، ولی آن کتاب امروز بکلی از بین رفته. البته شاید یکی از علل از بین رفتن آن کتاب همین کار فردوسی باشد که وقتی شاهنامه را بنظم در آورده مطلوب همه واقع شده و دیگر کسی بفکر نیفتاده که کتاب اصلی را بدست آورد، اما خیلی کتابهای دیگر هم نداشته‌ایم که امروز اثری از آنها نمانده است و شاید اگر فردوسی کتاب تاریخ باستان ایران را به نظم نمی‌آورد امروز آن هم از دست رفته بود و هیچ نداشتیم.

پس فردوسی با نظم شاهنامه ملت ایران را آگاه کرد به اشتراك یادگارهای تاریخی خودشان و این قسمت سبب این شد که ملت ایران

باقی بماند ، پس فردوسی وحدت ملی را زنده کرده است و به این جهت است که فردوسی را در ردیف کورش و داریوش و اردشیر و زرتشت باید دانست .

شاهنامه کتابی است که خواندن آن بر هر ایرانی واجب است زیرا اولاً گنجینه‌ای است از انواع جواهر گرانبها از هر قسم حکمت و پند و هر چیز نفیس که بخواهید . ثانیاً خواندن شاهنامه کیفیت مخصوصی دارد که احساسات خوب از وطن پرستی و ایرانیت و غرور ملی و شجاعت در انسان ایجاد می کند، بعلاوه فردوسی ایرانی را بطرز بسیار خوبی معرفی می کند. سرتاسر شاهنامه را بخوانید، هیچ جایک عمل بد از ایرانی مشاهده نمی شود یعنی اعمالی که در دوره فردوسی بد شمرده شده است به ایرانی نسبت داده نشده. البته جنگ و خونریزی ممکن است در نظر بعضی خوب نیاید و امروزه فکر عمومی متوجه صلح عالم است ولی همین امروز هم بد آن است که جنگ لازم بشود و انسان از آن بگریزد ولی در روزگار قدیم جنگ و خونریزی این قدرها بد شمرده نمی شده است، مع هذا فردوسی خونریزی را هم تقبیح می کند.

غرض این است که خواندن شاهنامه بر هر ایرانی واجب است، بعلاوه شاهنامه تنها مال ایرانی نیست مال نوع بشر است و نوع بشر از او استفاده می کند، فردوسی و شاهنامه متعلق به عموم مردم دنیا است، هر قومی که بین او همچو شخصی پیدا شود و همچو عملی بکند آن قوم باید به آن شخص افتخار کند و فردوسی یکی از مفاخر ملی ما است .

آقایان کسل می شوند و من نمی خواهم اسباب زحمت تصدیع فراهم کنم. خلاصه اینکه فردوسی يك همچو کاری کرده و هموطن های فردوسی

هم باید از او قدردانی کنند . قدردانی از فردوسی یکی خواندن شاهنامه است ولی خواندن شاهنامه تنها هم کافی نیست باید قدردانی بیشتری بشود ، این قدردانی هم برای او نیست برای خودمان است ، ملی که متوجه لزوم این قدردانی از بزرگان خود شده اند هر روز به يك بهانه فوت ولادت ، یا وقایع دیگر زندگانی آنها را وسیله قرار می دهند که جشن بگیرند . ایرانیان متأسفانه تاکنون کمتر از این قبیل کارها کرده اند . نمی گویم از بزرگان خود قدردانی نکرده اند ، خیر! قدر بزرگان خود را داشته اند و می دانند ولی هر روزی به مقتضای خودش باید قدردانی کرد . خوشبختانه در این عصر اعلیحضرت همایونی که خودش در ردیف همین بزرگان واقع شده قدر این قبیل بزرگان امثال خودش را می داند و به همین جهت امر فرموده و تشویق فرموده اند و انجمن آثار ملی در صدد برآمده که نسبت به فردوسی قدرشناسی کند، اولین کار انجمن آثار ملی این بود که بدانیم مدفن فردوسی کجا است ؟

خوشبختانه زود پیدا شد و در صدد برآمدیم بر سر مدفن او بنائی بسازیم ، مردم هم برای پیشرفت این منظور همت کردند ، پول دادند، زمین دادند ، اعلیحضرت همایونی توجه فرمودند و چند سال قبل شروع کردیم به ساختمان، بعد در نظر آمد که ممکن است این اوقات مقارن هزارمین سال ولادت فردوسی باشد، ممکن است به من ایراد شود که تو گفתי ماهیچ چیز درباره فردوسی نمی دانیم از کجا فهمیدی که سال هزارم فردوسی مقارن این اوقات است .

حالا برای اینکه نمونه به دست آقایان بدهم که کسانی که در راه فردوسی تحقیق کرده اند چقدر زحمت کشیده اند و چطور از روی قرائن سال تقریبی ولادت فردوسی را پیدا کرده اند قدری تفصیل می دهم .
گفتیم مورخین مادرباره فردوسی سخنان بی مأخذ گفته اند، پس برای ما

چیزی جز شاهنامه نمی ماند که بتوانیم از آن احوال فردوسی را استخراج کنیم. متأسفانه نسخه های شاهنامه هم که من خیلی در آن تتبع کرده ام، نه یکبار بلکه مکرر از اول تا آخر بایکدیگر مختلف است و یقین دارم که در آن دخل و تصرف شده، پس و پیش شده، کم و زیاد شده. چنانکه می دانیم فردوسی در شاهنامه مکرر در خصوص سن خودش و زندگانی خودش اشاره کرده ولی من می بینم در داستان کیخسرو و افراسیاب که تقریباً در اوایل شاهنامه است سن خود را ۶۵ و ۶۶ ذکر می کند. بعد در اوایل ساسانیان از ۳۶ گفتگو می کند، در ضمن داستان بهرام چوینه که شکایت از مرگ پسرش می کند می گوید ۶۵ ساله ام و در آخر سلطنت نوشیروان خود را شصت و یک ساله می نویسد این چطور می شود؟ آیا شاهنامه را به طور متفرق گفته؟ بعضی قسمت ها را به طور تفنن قبلاً گفته بعد به هم وصل کرده. به هر حال اگر تفنن هم بوده حالا ما را بزحمت می اندازد و ما نمی توانیم مطمئن باشیم شاهنامه فعلی همان است که از دست فردوسی بیرون آمده.

در آخر شاهنامه می گوید:

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج فزون کردم اندیشه و درد و رنج
این یعنی چه؟ یعنی در ۶۵ سالگی اقدام به نظم شاهنامه کرده؟ این تقریباً محال است زیرا آدم در ۶۵ سالگی به فکر نظم شاهنامه نمی افتد. از طرف دیگر مکرر می گوید - ۲۰ سال ۲۵ سال ۳۰ سال ۳۵ سال برای شاهنامه رنج کشیدم خوب صد سال هم که عمر نکرده است. خودش میگوید:

چو سال اندر آمد به هفتاد و یک همی زیر شعر اندر آمد فلک
کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم بیکباره بر باد شد
ز هجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامه شاهوار

که در بعضی نسخ نوشته است ز هجرت سه صد بار و هشتاد و چار.

خوب: در سال چهارصد شاهنامه تمام شده یادرسال ۳۸۴ فردوسی ۷۱ ساله بوده یا نزدیک به هشتاد داشته؟ این ها همه مشکلات است، راستی مطلبی یاد آمد که خیلی مضحك است کتاب تاریخ ادبیات ایران را که پرفسور برون نوشته می خواندم، درباره فردوسی نوشته بود که پرفسور نولد که آلمانی گفته که فردوسی دو نسخه شاهنامه نوشته، یعنی یکی را در سنه ۳۸۹ تمام کرده و یکی را در سنه ۴۰۰.

به کتاب پرفسور نولد که رجوع کردم، نوشته بود نسخه شاهنامه ای هست که در آخر آن فردوسی می گوید رفتم در لنجان اصفهان و این نسخه را آنجا نوشتم و تاریخ آن را هم ۳۸۹ ذکر می کند، این نسخه هم فعلاً در بریتیش میوزیوم است ولی مسیوشفر که سفرنامه ناصر خسرو را در پاریس بچاپ رسانده به مناسبت اینکه ناصر خسرو هم از لنجان گذشته در ضمن حواشی می گوید این همان لنجان است که فردوسی هم در آنجا بوده و یک نسخه شاهنامه را برای خان لنجان نوشته. من سفرنامه ناصر خسرو را که شفر چاپ کرده داشتم، آوردم دیدم خاتمه نسخه شاهنامه مذکور را در آنجا نقل کرده ولی اشعار او (ببخشید اصطلاحش رکیک است) بند تنبانی است.

فوراً حدس رفتم که کار کاتب است که به لنجان رفته یک روز صبح توی آب افتاده پسر خان لنجان او را از غرق شدن نجات داده بعد داستان خودش را هم در آخر کتاب چون طبع شعر داشته بشعر در آورده و نقل کرده و بیچاره پرفسور آلمانی و شفر که زبان فارسی برایشان طبیعی نیست و تشخیص شعر محکم فردوسی را که مثل سرب می ماند از اشعار سست و بیمایه کاتب نمی توانستند تمیز بدهند به اشتباه افتاده اند و خیال کرده اند این قسمت هم مال فردوسی است!

اول دفعه که به لندن رفتم فوراً رفتم به بریتیش میوزیوم، از دوست

خودم مستر ادوارد که رئیس قسمت شرقی کتابخانه بریتیش میوزیوم است نسخه شاهنامه را خواستم، آورد دیدم این اشعار هم نقل است از يك نسخه دیگر که آنجا کاتب داستان خودش را در آخر شاهنامه بنظم آورده و کاتب این نسخه همانطور که شاهنامه را استنساخ کرده اشعار آن کاتب را هم نسخه برداشته و تاریخ هم ۳۸۹ نبوده بلکه ۶۸۹ بوده و ششصد هم با سیصد خیلی زود ممکن است اشتباه شود. از این کارها کاتب‌های ما خیلی می‌کنند که هر کتابی را می‌نویسند در آخر آن از خودشان هم چند شعری علاوه می‌کنند. ما خودمان يك میرزا رضائی داشتیم «صفا» او هم در آخر هر کتابی که برای چاپ نوشته است چند قطعه از اشعار خودش نقل کرده است.

* * *

از مطلب دور افتادیم. مقصودم این بود که قدردانی کنیم از کسانی که تحقیق می‌کنند، سعی می‌کنند که از شاهنامه مطلب در بیاورند. سخن اینجا بود که چطور امسال هزارمین سال ولادت فردوسی می‌شود. گفتم که فردوسی در آخر شاهنامه می‌گوید «زهجرت شده پنج هشتادبار» یعنی چهار صد سال و بعد می‌گوید «کنون عمر نزدیک هشتاد شد» به این ترتیب ولادت او در حدود ۳۲۰ هجری می‌افتد. در جای دیگر می‌گوید ۵۸ ساله بودم «خروشی شنیدم... فریدون بیدار دل زنده شد» که این طور بنظر می‌رسد مراد رسیدن سلطان محمود غزنوی به سلطنت است.

سلطان محمود هم به يك حساب در ۳۸۷ و به يك حساب در ۳۸۹ به سلطنت رسیده است. اینطور هم که باشد ولادت او در ۳۲۹ یا ۳۳۱ می‌شود، حالا این تاریخ را بگیریم یا آن یکی را یا حد وسط میان این دو را به هر حال سال هزارم ولادت فردوسی در این سالها واقع می‌شود چه فرق می‌کند چند سال دیرتر یا زودتر، آداب شرعی نیست مثل روزه که موکول

به رؤیت هلال باشد. چون دیدیم که این سنوات مقارن با هزارمین سال ولادت فردوسی است خواستیم جشن هزارمین سال او را بگیریم. البته جشن هم آبرومندانه باید باشد و خرج دارد. از طرف دیگر خود بنای مقبره فردوسی هم با وجود مساعدت‌هایی که بزرگان کرده اند هنوز نواقص زیاد دارد این بود که متوسل شدیم به بخت آزمائی که هم فال است هم تماشا. یعنی هم کمک به تکمیل ساختمان آرامگاه فردوسی است ضمناً ممکن است از جوایز هم چیزی نصیب دارنده بلیط شود.

منظور ما جماعتی که اینجا جمع شده‌اند نیست زیرا آقایان عده زیادی نیستند، بیشتر مقصود این است که آقایان تشویق کنند - تبلیغ کنند دیگران را و ادا کنند بلکه بشود این صدو شصت هزار بلیط لاطار فروش برود، و جشن سال آتیه خیلی آبرومند بر گذار شود، چون علاوه بر جشن منظورهای دیگری هم داریم، من جمله اینست که به نام فردوسی یک کتابخانه تأسیس کنیم، یعنی کتابخانه‌ای که شامل باشد اولاً بر تمام نسخه‌های چاپی شاهنامه، ثانیاً هر قدر از نسخه‌های خطی شاهنامه که بتوانیم بخریم یا به ما بدهند. ثالثاً هر کتابی که محتوی تحقیقی درباره فردوسی یا ذکری از او باشد هر قدر هم مقاله و رساله در باره فردوسی نوشته شده باشد، رابعاً تمام ترجمه‌هایی که از تمام شاهنامه یا بعضی قسمت‌های آن به زبان‌های دنیا شده است. آقایان هم تشویق نمایند دیگران را که کمک به کتابخانه فردوسی بنمایند، به ما هم اطلاع بدهند که مثلاً در فلان جا درباره فردوسی چیزی نوشته شده اگر کتاب را خودشان دادند به ما لطف کنند و الا خودمان تهیه می‌کنیم و باین طور یک کتابخانه کاملی راجع به فردوسی خواهیم داشت.

دیگر خوب است از آقایان رفع زحمات کنیم و خیلی هم معذرت

می‌خواهم.

مقدمه شاهنامه

که فروغی بر خلاصه شاهنامه نوشته است

اسفندماه ۱۳۱۴

به نام ایزد مهربان

این جانب هیچگاه از فردوسی غافل و با شاهنامه بیگانه نبوده‌ام ولیکن بیش از بیست سال قبل مناسباتی پیش آمد که شاهنامه را از آغاز تا انجام در ظرف مدت بالنسبه قلیلی مرتباً خواندم. تأثیری که این قرائت کلی آن کتاب در خاطر من بخشید فوق العاده بود. گذشته از تمتع و لذتی که از حسن بیان فردوسی می‌بردم، احوال مختلف پیش می‌آمد که گاهی شاد می‌شدم و زمانی غم‌روی می‌آورد، وقتی غضب دست می‌داد و یا رأفت و محبت غلبه می‌کرد. و روی هم رفته عظمت و ابهت دولت و همت و غیرت ملت و بزرگان ایران باستان، و بلندی مقام ایشان در خاطر جلوه‌گر می‌شد و حالتی می‌رفت و گیرندگی از آن داستان دیده می‌شد که از وصف آن عاجزم.

از آن زمان معتقد شدم که خواندن تمام شاهنامه بر هر ایرانی واجب است و آرزومند گردیدم که بتوانم این کیفیت را بر ابناء وطن معلوم سازم، و به قدر قوه در این راه کوشیدم، ولیکن به زودی به این نکته سرخوردم که طول و تفصیل شاهنامه برای اکثر مردم مانع است

که آنرا تماماً و مرتباً بخوانند. اول سنگین قیمت است و همه کس استطاعت خریداری آن را ندارد. ثانیاً داستان دراز است و کمتر کسی حوصله و مجال خواندن آن را می‌یابد. پس درصد برآمدم که خلاصه‌ای از شاهنامه ترتیب دهم که آن هر دو مانع مرتفع شود، گرفتاری به مشاغل رسمی نگذاشت که این مقصود به زودی حاصل گردد و تأخیر در آن رفت. اتفاقاً اتمام آن مقارن شد با وقتی که گفتگوی جشن هزارساله ولادت فردوسی به میان آمد و مقتضی گردید که نشر این خلاصه شاهنامه هم یکی از هدایائی باشد که نثار روان تابناک آن بزرگوار می‌شود و وزارت جلیله معارف اقدام به طبع آنرا مناسب دید.

اینک توضیحاً توجه می‌دهم که این خلاصه را می‌توان به منزله‌یک دوره تمام شاهنامه قرار داد، چه رشته تاریخی مطالب به هم پیوسته است و از این جهت نقصانی در کتاب نیست، از اشعار ممتاز شاهنامه هم هیچ فردی ترك نشده و خوانندگان می‌توانند مطمئن باشند که اگر این کتاب را مرتباً از آغاز تا انجام بخوانند در حالی که کمتر از نصف شاهنامه است مثل آن است که خود شاهنامه را خوانده باشند، زیرا که ترك نشده است الا بعضی از داستان‌ها که نه از جهت اتصال رشته تاریخی لازم بوده و نه از حیث شیرینی و دلنشینی اهمیتی داشته است، و از اشعار هم آنچه حذف شده ابیاتی است که جهت امتیاز خاصی نداشته و ترك آنها به معنی مطالب و داستان‌ها خللی وارد نمی‌آورده است.

البته اگر مقید نبودم به این که رشته مطالب به هم متصل باشد و روی هم رفته نقصانی در تسلسل داستان روی ندهد این خلاصه را از این هم مختصرتر می‌توانستم بکنم، ولیکن چون دریغ داشتم از این که هیچ فردی از اشعار ممتاز و برجسته فردوسی ترك شود بسامی شد که برای نگاه داشتن يك بيت یا قطعه كوچك مجبور می‌شدم چندین بیت بی‌اهمیت را هم

نگاه بدارم. معهداگمان می‌کنم این کتاب با آنکه تمام مزایای شاهنامه را دارد و خواندنش تأثیرات روحی و فکری و اخلاقی و لذت شعری و ادبی شاهنامه را کاملاً می‌بخشد به هیچ وجه از جهت طول کلام کسالت و ملالت نخواهد آورد. از آن طرف امیدوارم که این خلاصه قائم مقام شاهنامه اصلی نشود و آنرا متروک نسازد، و این جانب مدت مدیدی به احتیاط این که مبادا نتیجه چنین شود از نشر این خلاصه احتراز داشتم، و به طبع آن راضی نشدم مگر به این ملاحظه که هم اکنون شاهنامه در واقع متروک گردیده است و نشر این کتاب مهجوری آنرا مزید نخواهد کرد و شاید که سبب مرغوبی آن شود، چه گمان می‌کنم از خواندن این خلاصه ذوق و شوق مطالعه شاهنامه تمام در خاطر ابناء وطن بیشتر گردد و شك نیست که با همه مزایائی که برای این خلاصه شمردم خواندن شاهنامه تمام اثر دیگر می‌بخشد و نتایج دیگر دارد که از آن غافل نباید بود.

برای اینکه اهمیت کتاب شاهنامه و مزایای آن بر کسانی که توجه به آن ننموده یا قادر بر تشخیص آن نبوده‌اند معلوم باشد، مقاله مختصری را که در تحقیق از خصایص شاهنامه و احوال فردوسی برای کتاب جشن نامه آن حکیم سخن پرور به صورت مراسله نوشته‌ام در دنبال این مقدمه قرار دادم تا برای خوانندگان شاهنامه مفتاح و راهنمایی جهت توجه به خصوصیات آن بشود. تحقیق در چگونگی شاهنامه و داستان‌ها و مزایای شعری و حکمتی و اخلاقی آن و مقایسه فردوسی با سایر سخن‌سرایان ایران و خارج از ایران و تشخیص مقام حیثیت شاهنامه و گوینده آن میان سایر منظومه‌ها و گویندگان آنها و نقادی در این ابواب البته در مقدمه مختصری چنانکه این جانب نگاشته‌ام نمی‌گنجد، و همان قسم که در آخر آن مقدمه اشاره کرده‌ام بعدها که اهمیت شاهنامه بدرستی بر مردم این مملکت معلوم شد مسائل مزبور را موضوع بحث و فحص قرار خواهند داد و رسائل و کتب در

آن باب خواهند پرداخت، و برای این جانب با کثرت مشغله و قلت بضاعت
سیسر نبود که به این تحقیقات کاملاً پردازم و فقط خواستم غافلین را تنبیهی
کرده از این نوع تحقیقات سررشته‌ای بدست داده باشم.

برای آنکه همه گونه تسهیل جهت خوانندگان شده باشد، هر شعری
که فهم آن قدری مشکل بود در حاشیه توضیح کرده و فهرستی از الفاظ
فارسی غیرمأنوس که در این خلاصه دیده می‌شود بامعنی آنها ترتیب داده
به آخر کتاب ملحق ساخته‌ام.

اسفندماه ۱۳۱۲

محمدعلی فروغی

گرامی دوست مهربانم می‌خواهی بدانی احساسات من

نسبت به شاهنامه چیست و درباره فردوسی چه عقیده دارم؟ اگر به جواب مختصر مفید قانعی این است که به شاهنامه عاشقم و فردوسی را ارادتمند صادق، اگر به این مختصر قناعت نداری، گواه عاشق صادق در آستین باشد، در تأیید اظهارات خویش به اندازه خود شاهنامه می‌توانم سخن را دراز کنم و دلیل و برهان بیاورم. اما اندیشه به خاطر راه مده که چنین قصدی ندارم و در ایجاز کلام تا آنجا که مخمل نشود خواهم کوشید.

شاهنامه فردوسی هم از حیث کمیت هم از جهت کیفیت بزرگترین اثر ادبیات و نظم فارسی است، بلکه می‌توان گفت یکی از شاهکارهای ادبی جهان است، و اگر من همیشه در راه احتیاط قدم نمی‌زدم و از این که سخنانم گزافه نماید احترام نداشتن می‌گفتم شاهنامه معظم‌ترین یادگار ادبی نوع بشر است. اما می‌ترسم بر من خرده بگیرند که چون قادر بر ادراک دقیق و لطایف آثار ادبی همه قبایل و امم قدیم و جدید نیستی حق چنین ادعائی نداری، بنابراین از این مرحله می‌گذرم، و نیز برای اینکه روح مولانا جلال‌الدین و شیخ سعدی و خواجه حافظ را هم گله‌مند نکرده باشم، تصدیق می‌کنم که اگر بخواهیم انصاف بدهیم و تحقیق را تمام نمائیم باید این سه بزرگوار را هم پهلوئی فردوسی بگذاریم و ایشان را ارکان اربعه زبان و ادبیات فارسی و عناصر چهارگانه تربیت و ملیت قوم ایرانی بخوانیم و چون می‌خواهم این رساله پردر از نشود فعلاً از عشق‌بازی بامثنوی مولوی

و کلیات سعدی و غزلیات خواجه حافظ خودداری می‌کنم و تنها به ذکر موجبات ارادت خود به فردوسی طوسی می‌پردازم که موضوع بحث ما همین است، گذشته از این که فردوسی زماناً از آن سه نفر پیش و لا اقل فضیلت تقدم بر ایشان را داراست.

نخستین منت بزرگی که فردوسی بر ما دارد احیا و ابقای تاریخ ملی ماست. هر چند جمع آوری این تاریخ را فردوسی نکرده و عمل او تنها این بوده است که کتابی را که پیش از او فراهم آمده بود بنظم آورده است و لیکن همین فقره کافی است که او را زنده کننده آثار گذشته ایرانیان بشمار آورد چنان که خود او این نکته را متوجه بوده و فرموده است: «عجم زنده کردم بدین پارسی» و پس از شماره اسامی بزرگانی که نام آنها را ثبت جریده روزگار ساخته می‌گوید:

«چو عیسی من این مردگان را تمام سراسر همه زنده کردم به نام»
ذوق سلیم و هوش سرشار تو تصدیق خواهد کرد که اگر فردوسی شاهنامه را نظم نکرده بود احتمال قوی می‌رود که این روایات را هم سیل حوادث عظیم پی‌درپی که بر مملکت ستمدیده ما روی آورده است برده، و آن دفتر را شسته بود، چنان که بسیاری از کتب فارسی و عربی را از میان برده و یادگارهای بسیار از نیاکان ما را مفقود ساخته است، و فرضاً که مفقود هم نمی‌شد به حالت تاریخ بلعمی (ترجمه و تلخیص تاریخ محمد بن جریر طبری) و نظایر آن در می‌آمد که از صد هزار نفر يك نفر آنها را نخوانده بلکه ندیده است، و شکی نیست در این که اگر سخن دلنشین فردوسی و اشعار آبدار او نبود وسیله ابقای تاریخ ایران همانا منحصر به کتب امثال مسعودی و حمزه بن حسن و ابوریحان می‌بود که همه به زبان عرب نوشته شده و اکثریت عظیم ایرانی‌ها از فهم آن عاجزند، و چون آن کتب لطف و زیبایی آثار ادبی را ندارد عربی خوانانها هم آنها را کمتر می‌خوانند و

در هر صورت رسوخ و نفوذی که روایات مزبور به واسطه اشعار فردوسی در اذهان ایرانیان نموده و تأثیراتی که بخشیده نمی نمود و نمی بخشید. چه البته می دانی که شاهنامه فردوسی از بدو امر در نزد فارسی زبانان چنان دلچسب واقع شده که عموماً فریفته آن گردیده اند. هر کس خواندن می توانست شاهنامه می خواند و کسی که خواندن نمی دانست در مجالس شاهنامه خوانی برای شنیدن و تمتع یافتن از آن حاضر می شد. کمتر ایرانی بود که آن داستانها را نداند و اشعار شاهنامه را از بر نخواند و رجال احیا شده فردوسی را شناسد، اگر این اوقات ازین قبیل مجالس نمی بینی و روایت آن اشعار را کمتر می شنوی از آن است که شداید و بدبختی های عصر اخیر محور زندگی ما را بکلی منحرف ساخته و به قول معروف چرخ ما را چنبر کرده بود، و مساعی که این ایام برای تجلیل فردوسی و تجدید عهد شاهنامه بکار می بریم برای آن است که آن روزگار گذشته را برگردانیم، و به عقیده من وظیفه هر ایرانی است که اولاً خود با شاهنامه مأنوس شود، ثانیاً ابناء وطن را به مؤانست این کتاب ترغیب نماید و اسباب آن را فراهم آورد. مختصر، فردوسی قباله و سند نجابت ملت ایران را تنظیم فرموده، و همین کلمه مرابی نیازی کند از این که در توضیح مطلب و پافشاری در اثبات مقام فردوسی ازین جهت به طول کلام بپردازم. پیش از آنکه بر سر نکات دیگر برویم بی موقع نمی دانم که جواب اعتراضی را که ممکن است به خاطر خطور کند بدهم، و آن این است: غالب روایاتی که فردوسی در شاهنامه نقل کرده یا بالتمام عاری از حقیقت است یا مشوب به افسانه می باشد و درین صورت چگونه می تواند سند تاریخ ما محسوب شود؟

دوست عزیز غافل نباید شد از این که مقصود از تاریخ چیست و فواید آن کدام است؟ البته در هر رشته از تحقیقات و معلومات حقیقت

باید وجهه و مقصود باشد و خلاف حقیقت مایه گمراهی است، اما درین مورد مخصوص که موضوع بحث ماست مطابق واقع بودن یا نبودن قضایا منظور نظر نیست. همه اقوام و ملل متمدن مبادی تاریخشان مجهول و آمیخته به افسانه است و هر اندازه سابقه ورودشان به تمدن قدیمتر باشد این کیفیت در نزد آنها قوی تر است. زیرا که در ازمینه باستانی تحریر و تدوین کتب و رسائل شایع و رایج نبود، و وقایع و سوانحی که بر مردم وارد می شد فقط در حافظه اشخاص نقش می گرفت و سینه به سینه از اسلاف به اخلاف می رسید و ضعف حافظه یا قوت تخیل و غیرت و تعصب اشخاص وقایع و قضایا را ضمن انتقال روایات از متقدمین به متأخرین متبدل می ساخت و کم کم به صورت افسانه درمی آورد. خاصه این که طبایع مردم عموماً بر این است که در باره اشخاص یا اموری که در ذهن ایشان تأثیر عمیق می بخشد افسانه سرائی می کنند، و بسا که به حقیقت آن افسانه ها معتقد و نسبت به آنها متعصب می شوند. حاصل اینکه تاریخ باستانی کلیه اقوام و ملل بالضروره افسانه مانند است، و این فقره اگر در نظر مورخ محقق مایه تأسف باشد از جهت تأثیرات اجتماعی و نتایجی که بر آن مترتب می شود بی ضرر بلکه مفید است. چه هر قومی برای این که میان افراد و دسته های مختلف او اتفاق و اتحاد و همدردی و تعاون موجود باشد جهت جامعه و مابیه الاشتراك لازم دارد، و بهترین جهت جامعه در میان اقوام و ملل، اشتراك در یادگارهای گذشته است اگر چه آن یادگارها حقیقت و واقعیت نداشته باشد. چه شرط اصلی آن است که مردم به حقیقت آنها معتقد باشند، و ایرانیان همواره معتقد بوده اند که پادشاهان عظیم الشان مانند جمشید و فریدون و کیقباد و کیخسرو داشته و مردمان نامی مانند کاوه و قارن و گیو و گودرز و رستم و اسفندیار میان ایشان بوده که جان و مال و عرض و ناموس اجدادشان را در مقابل دشمنان مشترك مانند ضحاک و افراسیاب و غیره محافظت نموده.

و به عبارت اخری هر جماعتی که کاوه ورستم و گیو و بیژن و ایرج و منوچهر و کیخسرو و کیقباد و امثال آنان را از خود می دانستند ایرانی محسوب بودند و این جهت جامعه رشته اتصال و مایه اتحاد قومیت و ملیت ایشان بوده است.

پس درین مورد خاص غمگین نباید بود که روایات باستانی مابه افسانه بیشتر نزدیک است تا به تاریخ، بلکه باید نظر کرد که اول آن روایات به چه کیفیت و تأثیرش در نفوس مردم چه بوده است، ثانیاً راوی آن روایات چگونه آنها را نقل کرده و آیا توانسته است به قسمی حکایت کند که در اذهان و نفوس جامی گیر شود تا خاصیتی را که برای آنها مذکور داشتیم ببخشد؟ و چون به این مقام بر آئیم می بینیم که الحق داستانهای شاهنامه و بیان فردوسی آن صفات لازمه را به درجه کمال دارمی باشد. نگاه کن و بین روایات شاهنامه پادشاهان و بزرگان ایران را چگونه معرفی می کند. مثلاً آیا ممکن است کسی داستان ایرج پسر فریدون را بخواند و مهر و محبت این جوان را که مظهر کامل ایرانی و اصل و بیخ ایرانیت شناخته می شود (۱) در دل جای ندهد و نسبت به او و خواهرانش دوستدار و از دشمنانش بیزار نگردد؟ و کدام سنگدل است که سرگذشت سیاوش و کیخسرو را بشنود و رفتار کیخسرو را مخصوصاً پس از فراغت از خونخواهی پدر ببیند و از راه تنبه و از روی محبت اشک نریزد و از این که این مملکت چنین بزرگان پرورده و چنان پادشاهان روی کار آورده سر بلند نشود؟ آیا قومی که خود را بازماندگان اشخاصی مانند کیقباد و کیخسرو و اردشیر و انوشیروان و گودرز ورستم و جاماسپ و بزرجمهر بدانند سرفرازی و عزت نفس نخواهند داشت؟ و آیا ممکن است گذشته

۱- زیرا که پادشاهان پیشین اختصاص به ایران نداشتند و نماینده کل نوع بشر بودند و تاریخ ایشان در واقع حکایت سیر انسان به سوی تمدن و کشمکش باوحشیگری و بربریت است.

خود را فراموش کنند و تن به ذلت و خواری دهند و اگر حوادث روزگار آن‌ها را دچار نکبت و مذلت کرد آسوده بنشینند و برای نجات خود از زندگی ننگین همواره کوشش نمایند؟ به عقیده من اگر ملت ایران با وجود آن همه بلیات و مصائب که به او وارد آمده در کشاکش دهر تاب مقامت آورده است سببش داشتن چنان سوابق تاریخی و اعتقاد به حقیقت وجود و احوال آن مردمان نامی بوده، یا لاقلاً این فقره یکی از اسباب و عوامل قوی این امر بوده است. این است معنی آن کلام که گفتیم فردوسی زنده و پاینده کننده آثار گذشته ایرانیان، و شاهنامه قباله و سند نجابت ایشان است، و در این جمله قطع نظر از آن است که این قصه‌ها چه اندازه واقعیت داشته و اصل و حقیقت آن‌ها چه بوده و یقین است که بکلی بی‌مأخذ و مجعول صرف نیست و این خود مبحثی طولانی است و از موضوع گفتگوی امروز ما خارج است.

يك منت دیگر فردوسی بر ما احیا و ابقای زبان فارسی است. درین باب حاجت به دنبال کردن مطلب ندارم زیرا کسی را ندیده‌ام که انکار و تردید کند، همین قدر به اقتضای موقع تذکر می‌دهم که سخن موزون و خوش آهنگ که در نزد همه ملل مرغوب و مطلوب است در طبع ایرانی تأثیر خاص دارد. اکثر ایرانی‌ها قوه موزون کردن سخن دارند و کمتر ایرانی دیده می‌شود که در موقع مناسب (و گاهی هم بی‌مناسبت) کلام خود را به سجع و قافیه مزین نکند چنانکه گویی در نظر ایرانی سخن غیر موزون و غیر مسجع قابل اعتنا نبوده و به رفع حوائج مادی اختصاص داشته است (احتیاج به سجع و وزن و قافیه در سخنان کودکان و عوام ایران به خوبی مشهود است). به همین علت یادگارهای نثر معتبر در زبان فارسی معدود است، و آن‌ها هم که خواسته‌اند نثر خود را مرغوب نمایند ناچار آن را مسجع و مزین به صنایع بدیعی ساخته‌اند. حاصل اینکه زبان فارسی را

شعر محفوظ داشته است الا این که این نتیجه از هر شعری هم حاصل نمی توانست شد، به این معنی شعری که حافظ زبان است نه تنها باید جامع محسنات شعری باشد بلکه لازم است از فهم عامه مردم دور نبوده و حکایت از اموری کند که برای آنها دلپذیر باشد و پیش از شیخ سعدی و خواجه حافظ کمتر کسی از شعرای ما به اندازه فردوسی جامع این شرایط بوده است و وفور اشعار شاهنامه هم البته در حصول این نتیجه مدخلیت تام داشته است.

مزایای شاهنامه و موجبات محبوبیت فردوسی منحصر به آنچه گفتم نیست. اوقاتی که به خواندن شاهنامه بگذرانی هدر نمی رود و حقیقه جزو عمر است، گذشته از اینکه وطن خواهی و شاه پرستی و ایران دوستی نتایج ضروری است که برای هر کس از خواندن شاهنامه حاصل می گردد بهترین تمتعات و سالمترین تفریحات است. کلامش مثل آهن محکم است و مانند آب روان است، و همچون روی زیبا که به آب و رنگ و خال و خط حاجت ندارد در نهایت سادگی و بی پیرایگی است. اگر بخواهی از سخن فردوسی برای صنایع لفظی شاهد و مثال بیاوری از پنجاه و پنج هزار بیت مسلم که در دست داریم پنجاه بیت نمی یابی، شعر سست و رکیک ندارد از اول شاهنامه تا آخر سخن یک دست و یکنواخت است.

۱- در یکی از مواردی که فردوسی از خود و شاهنامه و زحمات خویش سخن میگوید این شعر دیده می شود:

«اگر بازجویند ازو بیت بد همانا که باشد کم از پنجصد»

این جانب این شعر را از فردوسی نمی دانم و گمان می کنم یکی از ارادت کیشان او آن را گفته و بعدها داخل اشعار فردوسی شده است. زیرا که فردوسی اگر معتقد بود که تقریباً پانصد بیت بد در شاهنامه هست یقیناً راضی نمی شد آن ها ←

نقل وقایع و مطالب و شرح و وصف‌ها را در نهایت ایجاز و اختصار اما صریح و روشن می‌کند. طول کلام و تکرار در شاهنامه بسیار است اما گناهِش به‌گردن فردوسی نیست. او مقید بوده است از کتابی که نظم آن را بعهدہ گرفته بود آنچه هست نقل کند و چیزی فروگذار نشود. گوئی این عمل و تثبیت این داستان‌ها را وظیفه و تکلیف وجدانی خود می‌دانسته و به رعایت این قید تا يك اندازه ابراز هنر شاعری خود را فدای ادای تکلیف کرده است. یعنی چون داستان دراز بوده و چنانکه مکرر اظهار می‌دارد می‌ترسیده است که عمرش به‌انجام آن وفا نکند غالباً به‌موزون ساختن کلام اکتفا نموده و کمتر به‌اعمال قوهٔ تخیل شاعرانهٔ خویش می‌پرداخته است و از اینکه چیزی بر نسخهٔ اصل بیفزاید یا از آن بکاهد خود داری می‌کرده است، و در حقیقت ازین جهت باید دلتنگ بود زیرا هرچند تمام اشعار و قطعات شاهنامه درغایت متانت و زیبایی است هر وقت فردوسی از گنجینهٔ طبع و ذخیرهٔ خاطر خود به‌واسطهٔ تأثیرات خاص چیزی ابراز می‌نماید، مانند مقدمه‌هایی که برای بعضی داستان‌ها

← را محفوظ بدارد و مانعی نداشت که حذف کند، و انصاف این است که بیت بدهیج ندارد و اگر معدودی اشعار سست در آن دیده می‌شود از کجا که از خود فردوسی باشد. چه‌شکی نیست که در شاهنامه دخل و تصرف بسیار شده است، و از شاهکارهای فردوسی داخل کردن هزار بیت از دقیقی است که چنانکه خود اشاره می‌کند برای آن بوده است که بتوانند به‌واسطهٔ مقایسهٔ کلام او با اشعار دقیقی پی‌به‌استادی او ببرند و الحق ازین مقایسه نتیجه‌ای که فردوسی در نظر داشته کاملاً گرفته می‌شود، و شاهزاده علیقلی میرزای اعتضاد السلطنه هم بیجهت به‌خود زحمت داده و در مقام دفاع از دقیقی برآمده است و باز باید متوجه به‌مکارم اخلاق فردوسی بود که باوجود عیب‌جوئی از داستان سرائی دقیقی فضل تقدم را برای او اقرار کرده و نیز تصدیق نموده است که در مدیحه سرائی استاد بوده است.

سروده و تذکراتی که از مرگ پادشاهان و بزرگان پیدامی کند، همه گوهرهای تابناک است که چشم دل را خیره می‌سازد، و جای افسوس است که این کار را بیش ازین‌ها نکرده‌است. در هر صورت پیداست که به این داستان‌ها علاقه مخصوص داشته، و این وظیفه را از روی تعشق ادا می‌کرده‌است و سبب عمده دلنشینی کلامش همین است که: سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم بردل.

اگر بنای خرده‌گیری بر شاهنامه باشد البته نکته‌های چند هم بر فردوسی می‌توان گرفت و از آنجا که بشر بوده باید قبول کرد که اثرش بی‌عیب و نقص نتواند بود. اما حق این است که به واسطه عوارض بسیار که در ظرف قرون متوالیه بر شاهنامه وارد آمده نمی‌توان دانست که چه اندازه از معایب و نقایص را فردوسی شخصاً عهده‌دار است. مثلاً بعضی از اشعارش مفهوم نیست، و چند بیت دیده می‌شود که قافیه ندارد، ولیکن یقیناً این جمله از غلط کتابتی است. ابیات و مصراع‌های چند هست که عیناً یا با جزئی تفاوت در موارد عدیده تکرار شده است، اما آیا این بحث بر فردوسی است یا بر کسانی که بعد از او در شاهنامه دست برده‌اند؟ گذشته از افسانه بودن غالب روایات، اغلاط تاریخی صریح در شاهنامه هست، اما آنهم مربوط به اصل کتابی است که فردوسی آنرا منظوم نموده‌است. همچنین اگر بپرسند دستان زال چگونه آدمی بوده‌است که منوچهر و نوذر و زاب و کیقباد و کیکاوس و کیخسرو و لهراسپ و گشتاسپ و پسر خود رستم همه رابه‌خاک سپرده و آخر هم معلوم نشد کی مرده‌است، و نیز اگر بگویند شهرناز و ارنواز دختران جمشید چگونه عهد پدر خود و دوره پادشاهی و هزارساله ضحاک را بسر بردند و باز از فریدون دلستانی کردند، این ایرادها البته بر فردوسی وارد نیست و راجع به کتاب اصلی است. خرده واقعی که بتوان بر فردوسی گرفت بعضی غفلت‌های جزئی

است ، مثل اینکه در ضمن حکایات بعضی جاهاگوئی فراموش کرده است که داستان‌هایی که نقل می‌کند راجع به ماقبل اسلام و پیش از نزول قرآن است، و اسکندر را مسیحی می‌داند ، و پیش از حضرت عیسی از اسقف و سکو باگفتگو به میان می‌آورد، و در زمان گشتاسپ کیانی حکایت از قیصر روم می‌کند (اگرچه این قسمت‌ها را هم می‌توان بر عهده کتاب اصلی قرارداد). بالاخره گله حقیقی که خود این جانب از فردوسی دارم همان است که چرا این اندازه مقید به متابعت کتاب اصلی شده است . بعضی از قضایا را که چندان اهمیت و مزه ندارد می‌توانست ترك کند . بسیاری از وقایع را هم اگر مختصرتر نقل می‌کرد ضروری به جائی وارد نمی‌آمد و مکررات کمتر می‌شد، و اگر چنین کرده بود شاهنامه از جهات شعری و صنعتی کاملاً آراسته و پیراسته بود. ولیکن نباید فراموش کنیم که ما تنها به قضا می‌رویم و کلاه بلکه کفش خود را قاضی می‌کنیم، و فردوسی حضور ندارد که از خود دفاع کند .

از خصایص فردوسی پاکی زبان و عفت لسان اوست . در تمام شاهنامه يك لفظ یا يك عبارت مستهجن دیده نمی‌شود ، و پیدا است که فردوسی برخلاف غالب شعرای ما از آلوده کردن دهان خود به هزلیات و قبایح احتراز داشته است ، و هر جا که به مقتضای داستان سرائی مطلب شرم آمیزی می‌بایست نقل کند بهترین و لطیف‌ترین عبارات را برای آن یافته است . چنانکه در داستان ضحاک آنجا که می‌خواهد بگوید پسری به کشتن پدر راضی شود حرامزاده است این قسم می‌سراید :

به خون پدر گشت همدانستان	ز دانا شنیدستم این داستان
که فرزند بد گر بود نره شیر	به خون پدر هم نباشد دلیر
مگر در نهانی سخن دیگر است	پژوهنده را راز با مادر است

در داستان عشق بازی زال با رودابه آنجا که عاشق و معشوق
به دیدار یکدیگر رسیده اند می فرماید:

همی بود بوس و کنار و نبید مگر شیر کو گور را نشکرید
عفت طلبی فردوسی به اندازه ای است که در قضایائی هم که به اقتضای
طبیعت بشری بی اختیار واقع می شود رضانمی دهد که پهلوانان او مغلوب
نفس شده و از حدود مشروع تجاوز کرده باشند . چنانکه در قضیهٔ تهمینه
که دردل شب در حالی که رستم خواب است به بالین او می رود و وجود خویش
را تسلیم او می کند با آنکه رستم مسافر بوده و يك شب بیشتر آنجا اقامت
نداشته ، واجب می داند که موبدی حاضر شود و از پدر تهمینه اجازهٔ
مزاوجت او را بارستم بگیرد ، و در نتیجه همان شبانه :

بدان پهلوان داد او دخت خویش بدان سان که بوده است آئین و کیش
چو بسپرد دختر بدان پهلوان همه شاد گشتند پیر و جوان
به شادی همه جان برافشانند بران پهلوان آفرین خواندند
که این ماه تو بر تو فرخنده باد سر بد سگالان تو کنده باد
چو انباز او گشت با او بهراز بود آن شب تیره تا دیرباز

و همان شب نطفهٔ سهراب منعقد شد ، و مقصود ازین پیرایه‌ها
این است که قضیه با موافقت پدر دختر و با اطلاع عامه و موافق دین و آئین
واقع شده باشد تا دامن پاک رستم پهلوان ملی ایران به فسق آلوده نبوده
و سهراب که یکی از اشخاص محبوب شاهنامه است از مادر ناپاک بوجود
نیامده باشد .

کلیهٔ فردوسی مردی است بغایت اخلاقی ، با نظر بلند و قلب رقیق
و حس لطیف و ذوق سلیم و طبع حکیم ، همواره از قضایا تنبه حاصل

می کند و خواننده را متوجه می سازد که کاربرد نتیجه بد می دهد و راه کج
انسان را به مقصد نمی رساند:

مکن بد که بینی به فرجام بد ز بد گردد اندر جهان نام بد

.....

نگیرد ترا دست جز نیکوی گر از مرد دانا سخن بشنوی

.....

هر آن کس که اندیشه بد کند به فرجام بد با تن خود کند

.....

اگر نیک باشی بماندت نام به تخت کئی بر بوی شاد کام

و گرد کسی جز بدی ندروی شبی در جهان شادمان نغوی

.....

جهان را نباید سپردن به بد که برید کنش بی گمان بدرسد

پند و اندرزهایی که در هر مورد چه از جانب خود، چه از قول
دیگران راجع به خدا ترسی و داد جوئی و عدالت گستری به سلاطین و بزرگان
می دهد در کتابی مثل شاهنامه که اساساً سخن را روی با پادشاهان است
امری طبیعی است، و فراوان بودن این قبیل اشعار هم مایه تعجب
نیست:

چه گفت آن سخنگوی با ترس و هوش چو خسرو شدی بندگی را بکوش

به یزدان هر آن کس که شد ناسپاس به دلش اندر آید زهر سو هر اس

.....

اگر داد دادن بود کار تو بیفزاید ای شاه مقدار تو

.....

چو خسرو به بیداد کارد درخت بگردد ازو پادشاهی و بخت
نگر تا نیازی به بیداد دست نگردانی ایوان آباد پست

.....

چنین گفت نوشیروان قباد که چون شاه را سر بیچد ز داد
کند چرخ منشور او را سیاه ستاره نخواند و را نیز شاه
ستم نامه عزل شاهان بود چو درد دل بی گناهان بود

.....

هیچ کس به اندازه فردوسی معتقد به عقل و دانش نبوده و تشویق
به کسب علم و هنر ننموده است. آغاز سخنش به این مصراع است: «بنام
خداوند جان و خرد». بلافاصله بعد از فراغت از توحید به ستایش عقل
می پردازد و می گوید:

.....

خرد افسر شهریاران بود خرد زیور نامداران بود...
کسی کو خرد را ندارد ز پیش دلش گردد از کرده خویش ریش...
توانا بود هر که دانا بود به دانش دل پیر برنا بود...
برنج اندر آری تنگ را رواست که خود رنج بردن به دانش سزااست
و جای دیگر فرماید:

بیاموز و بشنوز هردانشی بیایی ز هردانشی رامشی
ز خورد و ز بخشش میاسای هیچ همه دانش و داد دادن بسیج
دگر با خردمند مردم نشین که نادان نباشد بر آئین و دین
که دانا ترا دشمن جان بود به از دوست مردی که نادان بود.

و نیز فرماید:

هنرمند با مردم بی هنر به فرجام هم خاک دارد بسر

ولیکن از آموختن چاره نیست که گوید که دانا و نادان یکی است؟»
 و ازین قبیل چند صد بلکه چند هزار بیت است ، و از هر گونه
 حقایق و معارف و احساسات لطیف و نکات دقیق هر چه بخواهی در شاهنامه
 فراوان است، از مذمت دروغ ، و محسنات راستی ، و لزوم حفظ قول
 و وفای عهد، و مشاوره بادانایان، و بردباری، و حزم و احتیاط و متانت ، و
 قبح خشم و رشک و حسد و حرص و طمع، و شتابزدگی و عجله و سبکسری،
 و فضیلت قناعت و خرسندی، و بذل و بخشش و دستگیری فقرا ، و ترغیب
 به کسب نام نیک و آبرو مندی، و عفو و اغماض و سپاسداری و رعایت حق
 نعمت ، و احترام از ننگ و عیب و جنگ و جدال و خونریزی غیر لازم
 و افراط و تفریط ، و لزوم میانه روی و اعتدال و رحمت آوردن بر اسیر
 و بنده و عاجز ، و عیب غرور و خودخواهی ، و دستورهای عملی بسیار
 که اگر بخواهم برای هر یک از آنها شاهد و مثال بیاورم از وعده اختصار
 در کلام که داده ام تخلف خواهم نمود ، اگر چه مطلب بلند است و هر
 قدر سعی می کنم که سخن کوتاه شود میسر نمی گردد. خلاصه طبع حکیمانه
 فردوسی چنان پرمایه و حساس بوده که در هر مورد بی اختیار تراوش
 می کند . چون می خواهد از کسی مدح و وصف کند می گوید:

جهان را چو باران به بایستگی روان را چو دانش به شایستگی

وقتی که می خواهد کسی را دعا کند اگر مرد است می گوید :

که بیدار دل پهلوان شاد باد روانش پرستنده داد باد.

و اگر زن است می فرماید :

سیه نرگسانت پر از شرم باد رخانت همیشه پر آزر باد .

هر وقت، بلیه و مصیبتی عارض می شود و مخصوصاً هر جا که مرگ
 کسی فرامی رسد تخلف نمی کند از این که بی وفائی روزگار وفائی بودن

انسان را متذکر شود و عبرت گیرد. فی الحقیقه اینهمه که نسبت به رباعیات حکیم عمر خیام تعشق می‌ورزیم (و حق داریم) اگر درست بنگری بینی که مایهٔ سخن همه از فردوسی است. زیرا که چون رباعیات خیام را خلاصه کنیم و اصل مغز و معنی کلام او را در آوریم جز این نیست که بر کوتاهی عمر افسوس می‌خورد و اظهار حیرانی می‌کند که برای چه آمدیم و کجا می‌رویم و بعد از این حیات چه خواهیم شد. پس گوش بده ببین فردوسی درین باب چه می‌گوید:

جهاننا مپرور چو خواهی درود چومی بدروی پروریدن چسود؟

.....

فلک را ندانم چه دارد گمان
کسی را اگر سالها پرورد
چو ایمن کند مرد را یک زمان
زتخت اندر آرد نشاند بخاک
به مهرش مدار ای برادر امید
ونیز فرماید:

جهان را نمایش چو کردار نیست
بدو دل سپردن سزاوار نیست

و جای دیگر می‌سراید: *

جهان کشتزاری است بارنگ و بوی
چنان چون درو را است همواره کشت
در و مرگ و، عمر آب و، ما کشت اوی
همه مرگ را ایم ما خوب و زشت
بدین دو نوند سپید و سیاه
بودشان گذر سوی شهری دگر
به نوبت رسیده به منزل فراز
بجائیم همواره تازان براه
چنان کاروانی کزین شهر بر
یکی پیش و دیگرز پس مانده باز

بیایا تا نداریم دل را برنج
و نیز می فرماید :

زمین گرگشاده کند راز خویش
کنارش پر از تاجداران بود
پراز مرد دانا بود دامنش
نباید که یزدان چو خواندت پیش
و جای دیگر فرماید :

شکاریم یکسر همه پیش مرگ
چو آیدش هنگام بیرون کنند
سرزیر تاج و سرزیر ترگ
وزان پس ندانیم تا چون کنند
خلاصه قوه تنه فردوسی از همین شعر او مستفاد می شود که
می فرماید :

جهان سر بسر حکمت و عبرت است
چرا بهره ما همه غفلت است ؟
اگر از خیام عشقبازی با شراب را دوست داری فردوسی را هم بشنو :
اگر زنگ دارد ز تلخی سخن
چو پیری در آید زناگه بمرد
به باده درون گوهر آید پدید
کرا گوژ شد پشت و بالاش پست
چو بد دل خورد مرد گردد دلیر
برد زنگ او را شراب کهن
جوانش کند باده سالخورد
که فرزانه گوهر بود یا پلید
به کیوان برد سر چو شد نیم مست
چو روبه خورد گردد او شیرگیر

در افواه است که فردوسی شاعر رزمی است . البته هیچ کس
وصف و حکایت جنگ و پهلوانی و شجاعت را به خوبی فردوسی نکرده
است ، موضوع سخن هم با این امر مناسبت داشته است ، و معرفت او
آزین حیث مرا بی نیاز می کند که درین باب وارد شوم و شاهد و مثال

بیاورم، اما کیست که حکایت بزم و معاشقه و مغازله را بهتر از آنکه فردوسی،
مثلا در داستان زال و رودابه کرده است نموده باشد؟ آیا وصف جمال
ازین بهتر می شود که می فرماید :

همی می چکد گوئی از روی او عبیر است یکسر مگر موی او
ز سر تا پایش گل است و سمن به سرو سهی بر سهیل یمن
بت آرای چون او نبیند به چین بر او ماه و پروین کنند آفرین
یا می فرماید :

پس پرده او یکی دختر است که رویش ز خورشید روشن تر است
ز سر تا به پایش بکردار عاج به رخ چون بهار و به بالا چو ساج
دو چشمش بسان دونه گس به باغ مژه تیرگی برده از پر زاغ
اگر ماه جوئی همه روی اوست و گرمشک بوئی همه موی اوست
سر زلف و جعدش چو مشکین زره فکنده است گوئی گره بر گره
بهشتی است سرتاسر آراسته پر آرایش و رامش و خواسته
یا می فرماید :

سه خورشید رخ را چو باغ بهشت که دهقان صنوبر چو ایشان نکشت
ابا تاج و با گنج و نادیده رنج مگر زلفشان دیده رنج شکنج
درد عشق و اشتیاق را چنین بیان می کند :

من از دخت مهراب گریان شدم چو بر آتش تیز بریان شدم
ستاره شب تیره یار من است من آنم که دریا کنار من است
به رنجی رسیدستم از خویشتن که بر من بگرید همه انجمن
اگر نمونه ای از وصف مناظر طبیعی چنانکه فردوسی کرده
می خواهی این است :

که مازندران شهر ما یاد باد
 که در بوستانش همیشه گل است
 هوا خوشگوار و زمین پرنگار
 نوازنده بلبل به باغ اندرون
 دی و بهمن و آذر و فرودین
 همیشه پراز لاله بینی زمین

از خصایص و امتیازات فردوسی وصف طلوع و غروب است ، مثلاً:

جهان از شب تیره چون پرزاغ
 تو گفتی که برگنبد لاجورد
 همان گه سراز کوه برزد چراغ
 بگسترده خورشید یاقوت زرد
 ایضاً :

چو شب پرنیان سیه کرد چاک
 شه انجم از پرده لاجورد
 منور شد از پرده هور خاک
 یکی شعله انگیخت از زر زرد
 توجه کن که درین شعر که گفتگو از خنده دختران چند می کند به یک
 نوك قلم چه منظره و چه عالمی در مخیله انسان مجسم می سازد ، چون
 می فرماید:

همه دختران شاد و خندان شدند
 گشاده رخ و سیم دندان شدند

يك نکته لطیف را هم نباید از نظر دور داشت و توجه باید کرد که فردوسی شخصاً نمونه و فرد کامل ایرانی و جامع کلیه خصائل ایرانیست، یعنی طبع فردوسی را چنانکه از گفته های او برمی آید از احوال و اخلاق و عقاید و احساسات چون بسنجی چنان است که احوال ملت ایران را سنجیده باشی ، و من در میان رجال ایرانی جز شیخ سعدی کسی را نمی شناسم که از این حیث قابل مقایسه با فردوسی باشد ، و راستی که من

نمی‌دانم آیا ارادتم به این بزرگان از جهت آن است که آنها را آئینه تمام
نمای ایرانیت تشخیص داده‌ام یا اینکه دوستداریم نسبت به قوم ایرانی از
آن سبب است که احوالش را در این بزرگواران مجسم یافته‌ام .

به هر حال یکی از صفات فردوسی را که باید خاطر نشان کنم این است که
ایران پرستی و ایرانی خواهی او با آنکه در حد کمال است مبنی بر خود پرستی
و تنگ چشمی و دشمنی نسبت به بیگانگان نیست ، عداوت نمی‌ورزد
مگر با بدی و بد کاری، نوع بشر را بطور کلی دوست میدارد و هر کس بد بخت
و مصیبت زده باشد از خودی و بیگانه دل ناز کش بر او می‌سوزد و از کار
او عبرت می‌گیرد ، هیچ وقت از سیاه روزگاری کسی اگر چه دشمن باشد
شادی نمی‌کند ، هیچ قوم و طایفه را تحقیر و توهین نمی‌نماید و نسبت
به هیچ کس و هیچ جماعت بغض و کینه نشان نمی‌دهد. برای این معنی ذکر
شاهد و مثال دشوار است زیرا این عقیده‌ای است که برای شخص از مطالعه
تمام شاهنامه دست می‌دهد، بنابراین از اثبات این مدعا می‌گذرم و حواله
به خود شاهنامه می‌کنم.

دوست عزیز سخن دراز کشیدیم و همچنان باقی است، و هر چند
ذکر فردوسی ملال آور نیست اما بیان علیل من البته مایه کلال است ،
و انگهی مداحی و نقادی من از فردوسی و کلام او داستان مگس و عرصه
سیمرغ است. پیشینیان ما هم نسبت به فردوسی سپاسگذاری کرده و مکرر
اورا ستوده‌اند ، گاهی یکی از پیغمبران سخنش گفته‌اند ، زمانی اقرار
کرده‌اند که «اونه استاد بود و ماشاگرد ، او خداوند بود و ما بنده»، بعضی
گفته‌اند او سخن را به عرش برد و بر کرسی نشاند . من که قوه این قسم
تعبیرات ندارم همین قدر خواستم شمه‌ای از تأثرات خودم را از شاهنامه

ابراز کنم . هرچند یکی از بسیار گفتم و برای اینکه خستگی نیاورم از اطناب خود داری کردم، ولیکن بعدها که ادبای ما در خط تحقیق و نقد شعر به قسمی که نزد سایر ملل معمول است افتادند البته حق فردوسی را ادا خواهند کرد و درباره او کتب و رسائل خواهند پرداخت . عجاله سفارشی که من به تومی کنم این است که شاهنامه را بخوان، و از اول تا آخر بخوان ، هرچند که آخرش خوش نیست .

فروغی .

مقدمهٔ منتخب شاهنامه

برای دبیرستان‌ها

تابستان ۱۳۲۱

بنام یزدان پاك

بره‌رایرانی واجب است که با شاهنامهٔ فردوسی مانوس باشد و اشعار ممتاز آنرا از برداشته باشد، اما چون آن کتاب کلان و نزدیک به شصت هزار بیت است برای همه کس خاصه دانش آموزان که کارهای دیگر هم فراوان دارند غالباً میسر نمی‌شود که آنرا سراسر بخوانند و مورد تأمل قرار دهند. بنابراین وزارت فرهنگ مقتضی دید انتخابی از بهترین قطعات و اشعار شاهنامه برای دانش آموزان تهیه شود تا بتوانند به قدر لزوم با آن کتاب نفیس آشنا شوند. مجموعه که به نظر خوانندگان می‌رسد به این قصد فراهم شده است، ضمناً چون لازم است همه کس از داستان‌های شاهنامه و تاریخ ایران چنانکه در آن کتاب روایت شده آگاه باشد، آنچه از اشعار شاهنامه حذف کرده‌ایم، مطلبش را به نثر مختصر حکایت نموده‌ایم که هم بر کل روایات شاهنامه آگاهی حاصل شود، هم رشتهٔ مطالب گسیخته نباشد که در فهم آن قطعات اشکال پیش آید، و برای این که دانش‌آموزان در فهم بعضی الفاظ و عبارات که به مرور زمان کهنه و نامانوس شده درنمانند آنچه را لازم دانسته‌ایم در ذیل صفحات توضیح داده‌ایم.

در مقدمه‌ای که برای این مجموعه در شرح حال فردوسی و چگونگی شاهنامه نگاشته‌ایم بنای ما بر استقصاء و بحث طولانی که از حوصله عامه بیش است نبوده و به قدر ضرورت اکتفا کرده‌ایم. کسانی که مایل به استقصاء و تفصیل باشند به کتاب‌ها و مقالاتی که مستشرقین و فضیای ایرانی مخصوص این بحث نگاشته‌اند مراجعه خواهند نمود.

در پایان شاهنامه فردوسی

به تلخیص و انتخاب فروغی

این تلخیص شاهنامه بدو از روی یکی از نسخ چاپ بمبئی صورت گرفته بود ، در موقع طبع به نسخه‌های چاپ اروپا و همچنین به بعضی نسخ خطی بالنسبه کهنه نیز مراجعه شد .

در ضمن این مراجعه عقیده‌ای که سابقاً در مطالعات شاهنامه حاصل کرده بودم که تصرفات بسیار در آن واقع شده راسخ‌تر گردید . یقیناً بسیاری از ابیات عمداً یا سهواً داخل شاهنامه شده که از فردوسی نیست و ممکن است بعضی از اشعار فردوسی هم از بین رفته باشد، و به اندک تأملی محسوس می‌گردد که کتاب و فراهم‌کنندگان شاهنامه در بسیاری از مواقع اشعار را به سلیقه خود کم و زیاد کرده یا تغییر و تبدیل داده‌اند، چنانکه ابیات عدیده هست که در هر نسخه از شاهنامه يك قسم ضبط شده و هر چه بیشتر به نسخ متعدد مراجعه شود اختلافات بیشتر و مایه مزید سرگردانی می‌گردد ، و اینجانب متفکرم که اگر روزی بخواهیم نسخه صحیحی از شاهنامه ترتیب دهیم چه خواهیم کرد و چه رویه‌ای اختیار خواهیم نمود.

معهدنا ترتیب يك شاهنامه که نسخه‌ای معتبر و حجت شناخته‌شود از واجبات است و مشکلات را حتی الامکان باید از پیش برداشت. الا این که برای این جانب با کثرت مشغله و ضیق مجال و فراهم نبودن اسباب ممکن نبود در حین طبع این خلاصه در این باب اهتمام وافی بنمایم، بنابراین یقین است که نقص و عیب بسیار دارد، و امیدوارم بعدها دوستداران شاهنامه پس از آن که تصحیح لازم در اصل آن کتاب بعمل آمد اگر این خلاصه را قابل توجه و محل استفاده بدانند نقایص و معایب آنرا نیز مرتفع سازند.

در مطالعه شاهنامه باید به نظر داشت که فردوسی این کتاب را قریب هزار سال پیش بنظم آورده، و اگر چه زبان فارسی کنونی اساساً همان زبان فردوسی است در بسیاری از تعبیرات و اصطلاحات تفاوت روی داده است، و یکی از علل تصرفاتی که در اشعار شاهنامه بعمل آمده همین است که اشخاص تعبیراتی از فردوسی دیده‌اند که به آن مأنوس نبوده‌اند و به تصور این که غلط است یا برای این که عبارت به ذهن نزدیک شود آنرا تغییر داده‌اند.

نکته دیگر این که فردوسی به اندازه شعرای متأخر در امر وزن و قافیه مقید نبوده است، چنانکه کلمات مفرد را با ترکیبات آنها قافیه می‌کرده است (مثل داستان و همداستان)، در رعایت حرکات حروف قافیه به اندازه متأخرین قید نداشته است، گذشته از اینکه تلفظ بعضی کلمات هم از زمان فردوسی به بعد تفاوت یافته و فردوسی بعضی حروف را که امروز ما در شعر از درج کلام ساقط نمی‌کنیم ساقط می‌کرده و برعکس بعضی را که ساقط می‌کنیم ساقط نمی‌کرده چنانکه خواندن و افشاندن را با ساختن

وپرداختن هموزن قرار داده است ، و این فقرات هم شاید از موجبات تصرف متأخرین در اشعار فردوسی بوده است .

این عقیده که فردوسی از استعمال الفاظ عربی احتراز داشته است سبب شده که در بعضی از موارد در شعر او تصرف کرده اند تا لفظ عربی را خارج کنند و برعکس بعضی الفاظ فارسی که غیر مأنوس شده متبدل به الفاظ عربی یا عبارات فارسی مأنوس تر نموده اند.

یکی از دردهای بی درمان که در ضمن تتبع در شاهنامه به آن برخورد می شود این است که ترتیب دهندگان نسخه ها به هیچ وجه مقید نبوده اند که متابعت از اصل کلام فردوسی بنمایند و عمداً یا سهواً غلط نقل کرده اند و این فقره مخصوصاً در باب اعدادی که در شاهنامه مذکور است مشاهده می شود، چنانکه عدد فلان لشکر را يك نسخه صد هزار نوشته و نسخه دیگر شش هزار ، و در داستان رستم و اسفندیار این شعر در نسخه های متداول این طور نوشته شده : «من از تو صد و شصت تیر خدنگ»، و حال آن که صحیح آن که در بعضی نسخ دیده می شود این است : «من از شست توهشت تیر خدنگ»، زیرا که بعد وقتی که سیمرخ رستم را معالجه می کند گفته می شود: «به منقار ازو هشت پیکان کشید»، و ازین قبیل اختلافات بسیار است و از اعداد مذکور در شاهنامه بکلی سلب اطمینان می شود ، و ضرر بزرگی که ازین راه عاید می گردد این است که در مواردی که محتاجیم به اعداد ترتیب اثر بدهیم سرگردان می مانیم، خاصه نسبت به اموری که فردوسی از زندگانی شخصی خود مذکور می دارد ، که چون در مواضع عدیده از سن خویش و سنوات یاد می کند اگر اعداد درست نقل شده بود احوال فردوسی و تاریخ شاهنامه به خوبی معین می گردید ، ولیکن عدم اعتمادی که نسبت به اعداد هست ما را ازین فایده محروم می سازد ، مثلاً جائی که می گوید سی و پنج سال رنج مرا حاصلی نبود اطمینان نیست از این که

بیست و پنج نباشد (فردوسی بیست را بست تلفظ می کرده است)، و در بعضی نسخ که نوشته اند «کنون عمر نزدیک هشتاد شد» در نسخه دیگر دیده می شود: «کنون عمر نزدیک هفتاد شد»، و نیز در بعضی نسخ نوشته شده «بدانگه که بدسال پنجاه و هشت، جوان بودم و چون جوانی گذشت»، و در بعضی دیگر «بدانگه که بدسال پنجاه و هفت، جوان بودم و چون جوانی برفت» و حتی در نسخه ای دیده شد که این قسم نقل شده است: «بدانگه که بدسال هفتاد و هفت، جوانتر بدم چون جوانی برفت»، در این صورت چطور می توان برای استنباط مطالب به این قبیل ابیات استناد نمود؟

در بعضی موارد مشاهده می شود که فراهم کنندگان شاهنامه داستانی را ناقص پنداشته و در ریخ دانسته اند که به آن حالت بگذارند پس به الحاق ابیاتی از گفته خود رفع نقص شاهنامه را نموده اند، و در بسیاری از موارد چون مطلب را با عقیده شخصی خود موافق نیافته اند آن را اصلاح فرموده اند. کسانی که تعصب دینی و مذهبی داشته اند لازم دانسته اند در بعضی مواضع اشعاری دال بر تدین و تشیع فردوسی بیفزایند، اشخاصی که از زن ها رنجش داشته اند ابیاتی در ذم نسوان الحاق کرده اند و قس علی هذا.

یکی دیگر از علل تصرفاتی که در شاهنامه به عمل آمده این است که از بس این کتاب مقبول و مطبوع واقع شده، بعدها هر شعر قابل توجهی از بحر متقارب را به فردوسی نسبت داده و داخل شاهنامه کرده چنانکه از اشعار اسدی و سعدی و غیره در بعضی از نسخ شاهنامه دیده می شود، و یک علت این کیفیت آن است که در سوابق ایام بسیاری از اشخاص تمام

۱- نظیر این امر برای حکیم عمر خیام نیز واقع شده که چون رباعیات او دلنشین بوده است مردم همواره رباعیات دیگران را عمدتاً یا سهواً به او نسبت داده اند، چنانکه امروز تعیین این که کدام رباعی حقیقه از خیام است تقریباً غیر ممکن شده است.

یا قسمت‌های مهمی از اشعار شاهنامه را حفظ داشته‌اند و در روایت ذهنی اشتباهات واقع شده‌است، چه در تغییر و تبدیل الفاظ و چه در کم و زیادی اشعار، و برعکس اشعاری چند این‌جانب از افواه شنیده‌ام که نسبت به فردوسی داده می‌شود و در هیچ‌یک از نسخ شاهنامه نیافته‌ام مگر این که از شعرای دیگر باشد و این‌جانب به واسطهٔ نقص تتبع مثل بسیاری از اشخاص در اشتباه باشم.

یکی از تصرفات عجیب که در کار فردوسی شده مربوط به هجو-نامه‌ای است که از سلطان محمود ترتیب داده‌اند که چون مذکور شده که فردوسی بعد از رنجش از آن سلطان یکصد بیت در هجو او ساخته است، با وجود این که بنا به قول راویان معتبر مثل نظامی عروضی که با فردوسی قریب العهد بوده‌اند آن هجو نامه شسته و محوشده و جز ابیات معدودی از آن باقی‌نمانده است مع هذا در بعضی از نسخ شاهنامه هجو نامه مفصلی که از صدبیت هم بیشتر است دیده می‌شود، و عجب‌تر این که اکثر آن ابیات از خود فردوسی است ولیکن در متن شاهنامه و جزو داستان‌ها بوده‌است. کسانی که خواسته‌اند هجو نامه موجود و تمام باشد هر بیت یا قطعه‌ای را در هر جای شاهنامه که با هجو سلطان محمود مناسبت داشته است جمع آوری کرده و جزو هجو نامه قلمداد نموده‌اند.

۱- بعضی از آن ابیات مشهور این است:

پی مصلحت مجلس آراستند	نشستند و گفتند برخاستند و
دو بازو دو نیزه دو مرد دلیر	یکی ازدها و یکی نره شیره و
همه بندگانیم و خسرو پرست	من و گیو و گودرز و هر کس که هست و
ز انبوه لشکر مرا باک نیست	از آن سبز خیمه دلم پاک نیست و
گر این تیر از ترکش رستمی است	نه بر مرده بر زنده باید گریست

اگر کسی از حقیقت این اشعار این‌جانب را آگاه سازد از او ممنون خواهم شد.

این بود شمه‌ای از مشکلات که در کارشاهنامه پیش می‌آید و تذکر دادیم تا کسانی که در امر آن کتاب بخواهند اهتمام فرمایند این فقرات و امثال آن‌ها را به نظر بگیرند و ضمناً ما را از نقص و اشتباهاتی که در این خلاصه مشاهده می‌شود معذور دارند .

برای این که حتی الامکان خواندن شاهنامه را آسان‌تر کرده باشیم در این نسخه استعمال علامت استفهام (؟) و علامت نقل قول («...») را که اروپائیان معمول می‌دارند به کار برده‌ایم و نیز کلیه کتاب را به چندین جزء تقسیم کردیم که هر یک داستانی تمام و مستقل یا وقایع چند مرتبط به یک دیگر می‌باشند و خواندن هر کدام از آن جزوه‌ها یکی دو ساعت وقت بیشتر نمی‌گیرد ، لذت می‌دهد و ملالت نمی‌آورد .

برای مزید سهولت فهرستی از لغات فارسی و بعضی الفاظ عربی غیر مانوس که در شاهنامه دیده می‌شود بامعانی آن‌ها ترتیب داده‌ایم و همچنین کلماتی را که فردوسی به غیر معنی متداول امروزی بکار برده است یادداشت نموده‌ایم تا جوانان و محصلین کمتر دچار مشکلات شوند .

در خاتمه لازم می‌دانم مراتب امتنان کامل خود را از دوست فاضل خویش آقای مجتبی خان مینوی ابراز دارم که در موقع طبع این کتاب در مراجعه به نسخ و تصحیح اوراق و تنظیم فهرست لغات به این جانب یآوری شایان نموده و از معلومات و ذوق سلیم خود مرا مستفید ساخته‌اند .

محمد علی فروغی

۱- چون خواستیم فرهنگ به حد کافی مبسوط باشد تهیه آن وقت زیادتر لازم داشت و بنابراین طبع آن به تأخیر افتاد و عن قریب در جزوه جداگانه منتشر خواهد شد .

حکیم ابوالقاسم فردوسی

فردوسی بزرگترین شاعر فارسی زبان و یکی از نامی ترین ایرانیان
و از بزرگان جهان است .

در باره او فراوان سخن گفته اند اما معلومات یقینی بسیار کم
و اکثر حکایاتی که نقل کرده اند افسانه است. خلاصه آن حکایات این که
سلطان محمود غزنوی مایل بود تاریخ ایران به شعر در آورده شود و در
جستجوی کسی بود که این کار را انجام دهد. فردوسی که برای حاجتی
به غزنین رفته بود، روزی وارد باغی شد، عنصری و فرخی و عسجدی
آنجا تفریح می کردند، چون فردوسی ظاهر روستائی داشت او را مزاحم
پنداشته عذرش را چنین خواستند که ما اهل شعریم و تو با ما تناسبی
نداری . او هم ادعای شاعری کرد پس قرار گذاشتند امتحان بدهند
و هر يك مصراعی بگویند .

- عنصری گفت : چون عارض تو ماه نباشد روشن .
- فرخی گفت : مانند رخت گل نبود در گلشن .
- عسجدی گفت : مژگانت همی گذر کند از جوشن .
- فردوسی هم گفت : مانند سنان گیو در جنگ پشن .

آن سه مرد دیدند او، هم شاعر است هم از داستانهای تاریخی
آگاه است. سپس سلطان محمود بر حال فردوسی معرفت یافت و او را

مأمور نظم شاهنامه نمود و وعده داد که برای هر بیتی از شاهنامه يك دینار زر بدهد. فردوسی سی سال رنج برد و شاهنامه را در شصت هزار بیت به پایان رسانید، اما چون او شیعه بود و سلطان محمود و درباریانش سنی متعصب بودند از این رو و یا به سبب سعایت حسودان یا به علل دیگر وعده سلطان وفا نشد و به جای شصت هزار دینار زر، شصت هزار درهم سیم دادند. هنگامی که این مبلغ را برای او بردند، او در حمام بود، رنجید، بیست هزار درهم به حمامی و بیست هزار به فقاعی که برای او فقاع آورده بود و بیست هزار به حامل وجه بخشید و منظومه‌ای در هجو سلطان محمود گفت و از غزنین فرار کرد. بعدها به مناسبت سلطان محمود را از فردوسی یاد آمد و از رفتاری که با وی کرده بود پشیمان شد و امر داد شصت هزار دینار برای او ببرند، اما این وجه وقتی به طوس رسید که فردوسی در گذشته و جنازه اش را به گور می بردند.

این داستان به انواع مختلف روایت شده و شاخ و برگ و جزئیات هم بسیار دارد که چون ما سراسر بی حقیقت می دانیم از نقل آنها خودداری می کنیم. اگر آن حکایات در دیباچه‌ای که در زمان بامسنقر برای شاهنامه نگاشته شده و منضم به چاپ‌های قدیم آن کتاب است درج شده و بعضی از قصه‌ها در کتاب‌های تاریخ و تذکره الشعرا منقول است، اما به هیچ يك اعتماد نمی توان کرد، چون آن جمله چند صد سال بعد از فردوسی نوشته شده و آثار بی حقیقت بودن آنها نمایان است.

خوش بختانه در متن شاهنامه، فردوسی مکرر از شخص خود و سلطان محمود سخن می گوید، معلومات قلبی که از آن سخن‌ها به دست می آید تنها چیزی است که می توان در باره او به یقین دانست و آنها همه بر افسانه بودن داستانهای سابق‌الذکر گواهی می دهد و معلوم می کند که نظم شاهنامه به امر سلطان محمود نبوده، بلکه

مدتی پیش از آن که سلطان محمود نامی شود، فردوسی به میل خود و به تشویق دوستانش به این کار بزرگ دست برده است. قصه ملاقات او با عنصری و فرخی و عسجدی در باغ و دنباله آن مخصوصاً ساختگی است و مسلم نیست آن شعرا فردوسی را دیده باشند.

تنها مأخذی که برای احوال فردوسی به غیر از گفته خود اومی توان محلاً اعتنا قرارداد کتاب چهار مقاله نظامی عروضی است که کمتر از صد و پنجاه سال بعد از شاهنامه نگاشته شده و نگارنده اش کمتر از صد سال پیش از وفات فردوسی به دنیا آمده است. متأسفانه صاحب چهار مقاله هم با آن که مردی دانشمند بوده در نقل مطالب تاریخی اشتباه بسیار دارد، جز این که چون به زمان فردوسی نزدیک بوده و روایت معتبر دیگری با دلیل محکم بر بطلان قول او در دست نداریم ناچاریم روایت او را مستند قرار دهیم، با این ملاحظات آنچه در باره فردوسی نزدیک به یقین می توان گفت اجمالاً یاد می کنیم.

پیش از آن باید بگوئیم در زمان سلاطین ساسانی مخصوصاً در اواخر آن دوره داستانها و تاریخ‌هایی چند به زبان پهلوی جمع آوری و تهیه شده بود و از آن جمله یکی که شاید مهمتر از همه بود «خدای-نامه» یعنی شاهنامه نامیده شده و تاریخ ایران بوده است. در آغاز خلافت بنی عباس که نهضت ایرانی‌ها شروع شد، ابن المقفع معروف، مترجم کلیله و دمنه که ایرانی و تازه مسلمان و مردی دانشمند و در زبان عربی مسلط بود، خدای نامه را از پهلوی به عربی ترجمه کرد و آن یکی از مآخذ عمده مورخین اسلامی در نقل تاریخ ایران واقع شد و از آن رو و از کتاب‌های دیگر پهلوی ایرانیانی که به تاریخ ملی خود دلبستگی داشتند کتاب‌ها به نام شاهنامه تألیف کردند. از جمله نزدیک به نیمه سده چهارم هجری ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی از امرای معتبر

دوره سامانیان که در خراسان مقام مهمی داشته و والی طوس بوده، بانی تنظیم يك شاهنامه شد و چند نفر از علما و اعیان زرتشتی را به انجام این کار مأمور ساخت. آن کتاب پسندیده طبایع گشت و ایرانیان صاحب طبع مایل به نظم آن گردیدند. از آن جمله دقیقی از شعرای بزرگ دوره سامانیان دست به این کار برد، اما اجل مهلتش نداد که آن را به جایی برساند و قرعه به نام فردوسی زده شد و او این فقرات را در دیباچه منظوم خود این قسم بیان کرده است:

یکی نامه بد از گه باستان	فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی ^۱	از او بهره‌ای برده هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان ^۲ نژاد	دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده روزگار نخست	گذشته سخن‌ها همه باز جست
ز هر کشوری موبدی سالخورد	بیاورد و این نامه را گرد کرد
پرسیدشان از نژاد کیان ^۳	وز آن نامداران و فرخ گوان ^۴
که گیتی به آغاز چون داشتند	که ایدون ^۵ به ما خوار بگذاشتند
چگونه سرآمد به نیک اخترى	بر ایشان همه روز کند آوری ^۶
بگفتند پیشش یکایک مهان	سخن‌های شاهان و گشت جهان
چو بشنید از ایشان سپهبد سخن	یکی نامور نامه افکند بن
چنان یادگاری شد اندر جهان	بر او آفرین از کهان و مهان
چو این دفتر از داستان‌ها بسی	همی خواند خواننده بر هر کسی
جهان دل نهاده بر این داستان	همان بخردان و همان راستان
جوانی بیامد گشاده زبان ^۷	سخنگوی و خوش طبع و روشنروان

۱ - عالم ودانا. ۲ - ملاک و اعیان و مقصود ابو منصور است. ۳ - پادشاهان و بزرگان. ۴ - پهلوانان. ۵ - اکنون. ۶ - بزرگی. ۷ - یعنی دقیقی.

به نظم آرم این نامه را گفتم من
 جوانیش را خوی بد یار بود
 بر او تاختن کرد ناگاه مرگ
 بدان خوی بد جان شیرین بداد
 یکایک از او بخت بر گشته شد
 ز گشتاسب و ارجاسب بیتی هزار
 از او شادمان شد دل انجمن
 ابا بد همیشه به پیکار بود
 نهادش به سر بر، یکی تیره ترگ
 نبود از جهان دلش يك روز شاد
 به دست یکی بنده بر گشته شد
 بگفت و سر آمد بر او روزگار

فردوسی نامش معلوم نیست ، بعضی « حسن » برخی « احمد » و
 جماعتی « منصور » گفته اند، نام پدرش هم محل اختلاف است که علی
 یا اسحاق بن شرف شاه یا احمد بن فرخ بوده است . آنچه محل اتفاق
 است گذشته از تخلص او که فردوسی است کنیه اوست که ابوالقاسم و
 مولد اوست که شهر طوس بوده است، این است که به حکیم ابوالقاسم
 فردوسی طوسی معروف است . میلاد او هیچ جا مذکور نیست . سال
 ۳۲۳ قمری مطابق ۳۱۳ شمسی که برای جشن هزار ساله او مأخذ گرفته
 شد به بعضی قرائن نباید از حقیقت دور باشد ، بنابراین که در خاتمه
 شاهنامه می فرماید :

کنون عمر نزدیک هشتاد شد .

و در تاریخ ختم کتاب می گوید :

زهجرت شده پنج هشتاد بار .

یعنی سال چهارصد ، پس ولادتش به این حساب در ۳۲۰ می شود
 ولیکن سال ۳۲۹ را هم می توان قبول کرد نظر به این که باز در همان خاتمه
 کتاب می گوید :

چو سال اندر آمد به هفتاد و يك
 همی زیر شعر اندر آمد فلك

در صورتی که هفتاد و يك در این موضع سال عمر فردوسی باشد و ختم شاهنامه را همان سال چهار صد فرض کنیم ولادتش ۳۲۹ خواهد بود . در جای دیگر می فرماید در موقعی که از سلطان محمود مدح می کند :

بدانگه که بد سال پنجاه و هشت جوان بودم و چون جوانی گذشت
خروشی شنیدم ز گیتی بلند که اندیشه شد پیر و من بی گزند
که ای نامداران و گردنکشان که جست از فریدون فرخ نشان

از این ابیات می توان استنباط کرد که وقتی که آوازه سلطان محمود بلند شده است ، فردوسی پنجاه و هشت ساله بوده و چون آغاز نامور شدن سلطان محمود ۳۸۷ یا ۳۸۹ می باشد ، پس ولادت فردوسی در حدود ۳۳۰ بوده است . و البته اینها همه حدس است ولیکن شك نیست که در نیمه اول سده چهارم متولد شده و احتمال قوی می رود که بین سال ۳۲۰ و ۳۳۰ بوده باشد .

و نیز نزدیک به یقین است که فردوسی ، دهقان یعنی ملاک بوده و از کشاورزی معاش می کرده است ، و از دلایل این ، آن که در شاهنامه در آغاز پادشاهی بهرام گورد در شکایت از سختی سال و زمستان و تنگدستی می فرماید :

بر آمد یکی ابر و شد تیره ماه همی شیر بارید از ابر سیاه
نه دریا پدید است و نی دشت و راغ بینم همی بر هوا پر زاغ
حواصل فشاند هوا هر زمان چه سازد همی این بلند آسمان
نماندم نمکسود و هیزم نه جو نه چیزی پدید است تا جو درو
بدین تیرگی روز و هول خراج زمین گشت از برف چون گوی عاج
من اندر چنین روز و چندین نیاز به اندیشه در گشته فکرم دراز

پس چون خراج گزار بوده با قرینه گفتگو از جو و جودرو و قرینه‌های دیگر که در دست است می‌توان به دهقان بودن او یقین کرد. از کودکی و جوانی فردوسی خبری نداریم، تا آنجا که چون دقیقی وفات می‌کند فردوسی به نظم شاهنامه همت می‌گمارد، چنانکه پس از ذکر مرگ دقیقی می‌فرماید:

دل روشن من چو برگشت از اوی
 که این نامه را دست پیش آورم
 بپرسیدم از هر کسی بشمار
 مگر خود درنگم نباشد بسی
 و دیگر که گنجم وفادار نیست
 به شهرم یکی مهربان دوست بود
 مرا گفت خوب آمد این رای تو
 نوشته من این نامه پهلوی
 گشاده زبان و جوانیت هست
 شو این نامه خسروی بازگوی
 چو آورد این نامه نزدیک من
 بدین نامه چون دست کردم دراز
 جوان بود و از گوهر پهلوان
 مرا گفت کز من چه باید همی
 به چیزی که باشد مرا دسترس
 همی داشتم چون یکی تازه سبب

آنگاه از این شخص و جود و سخای او مدح می‌کند و بر مرگ

او تأسف می‌خورد و می‌گوید:

یکی پند آن شاه یاد آورم ز کژی روان سوی داد آورم
 مرا گفتم کاین نامه شهریار اگر گفته آید به شاهان سپار
 از این ابیات استنباط می‌کنیم که فردوسی وقتی که به نظم شاهنامه
 دست برده جوان بوده است و می‌توانیم آن موقع را در حوالی سال
 ۳۶۷ قمری تشخیص کنیم، زیرا که دقیقی در همین سال‌ها در گذشته
 است و در تأیید این فرض این شعر را می‌توان شاهد آورد که در خاتمه
 کتاب می‌گوید:

چو بگذشت سال از بر شصت و پنج فزون کردم اندیشه درد و رنج
 به تاریخ شاهان نیاز آمدم به پیش اختر دیر ساز آمدم

از این رو معلوم می‌شود بعد از سال شصت و پنج به نظم شاهنامه
 آغاز کرده است. اما شصت و پنج عمر فردوسی نمی‌تواند باشد، چه
 در شصت و پنج سالگی کسی جوان نیست و اقدام به کار بزرگی مثل
 نظم شاهنامه نمی‌کند، پس با این که می‌دانیم دقیقی در حدود ۳۶۷
 کشته شده ذهن متوجه می‌شود که شاید مقصود سال سیصد و شصت و پنج
 است.

بنابراین هنگامی که فردوسی به نظم شاهنامه عزم کرده سلطان
 محمود نام و نشانی نداشته است تا چه رسد به این که در غزنین رفته
 و استقرار یافته باشد، و حق این است که فکر جمع آوری شاهنامه یعنی
 تاریخ ایران و نظم کردن آن از برکت وجود سامانیان است که اصلاً
 ایرانی بودند و به ایرانیت و تاریخ و زبان ایرانی دلبستگی داشتند،
 و چنین می‌نماید که قبل از آنان صفاریان هم که ایرانی بوده‌اند به این
 امور توجهی داشته‌اند، امام‌جال نیافته‌اند که درست به این کار پردازند
 و در هر صورت سلطان محمود در امر شاهنامه دخالتی نداشته و با آنکه

مسلمان تشویقی هم از فردوسی نکرده از این جهت منتهی بر ایرانیان ندارد. در هر حال فردوسی یقیناً به میل خاطر خود به تنظیم کردن شاهنامه رغبت کرده و نسخه آنرا توسط دوستان خویش به دست آورده و آنان او را تشویق نموده و با او مساعدت کرده اند تا این کار را انجام دهد، ضمناً به او نصیحت کرده اند که چون کتاب تمام شد به یکی از پادشاهان تقدیم کند، و این که بعضی به فردوسی طعن می زنند که به طمع مال شاهنامه را نظم کرده است عیب جوئی عجیبی است. فردوسی که مردی محتشم و توانگر نبوده چرا نباید توقع داشته باشد که زحمت چندین ساله او نتیجه مالی بدهد؟ یقین است که آن بزرگوار با ایرانیت و تاریخ و رجال ایران محبت داشته و نظم شاهنامه را از روی عشق و شوق برعهده گرفته و به همین جهت به این خوبی صورت داده است، اما این معنی به هیچ وجه مستلزم نیست که این رنج خود را بکلی بی اجر بخواهد. به هر حال از مطالعه شاهنامه به خوبی برمی آید که مدت مدیدی مشغول نظم شاهنامه بوده، اما کسی که شایسته باشد که کتاب را به او تقدیم کند نمی یافته است تا وقتی که آوازه سلطان محمود بلند می شود.

فردوسی چقدر وقت برای نظم شاهنامه مصروف کرده و چه زمان آنرا به اتمام رسانیده و آیا از آغاز تا انجام شاهنامه را مرتب گفته یا داستانها را جدا جدا و پس و پیش سروده و بعد مرتب و متصل کرده است؟

در پایان بعضی از نسخه های شاهنامه، آنجا که فردوسی از حال خود حکایت می کند، این دوبیت دیده می شود:

سی و پنج سال از سرای سپنج بسی رنج بردم به امید گنج
چو بر باد دادند رنج مرا نبد حاصلی سی و پنج مرا

اما در هجو نامه سلطان محمود این شعر را می بینیم که می گوید:
 بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی
 در بعضی نسخه های دیگر شاهنامه در خاتمه این شعر دیده می شود:
 دو ده سال و پنج اندرین شد مرا همه عمر رنج اندرین شد مرا
 هر چند این شعر از کلام فردوسی نمی نماید، اما صاحب چهارم-
 مقاله هم می گوید فردوسی بیست و پنج سال وقت صرف شاهنامه نمود،
 پس کمترین مدت بیست و پنج و بیشترین سی و پنج است، ولیکن
 شاهنامه به قول معروف شصت هزار بیت بوده چنانکه در خاتمه کتاب
 هم گفته شده است :

بدو ماندم این نامه را یادگار به شش بیور ایاتش آمد شمار
 و برای صاحب طبعی مثل شصت هزار بیت گفتن سی و پنج سال
 و سی سال بلکه بیست و پنج سال هم وقت لازم نیست ، پس یا باید
 بگوئیم فردوسی در نظم شاهنامه خیلی با تفنن و به فواصل زیاد کار
 می کرده است، یا باید فرض کرد شاهنامه را در مدت متناسبی گفته، پس
 از آن تا مدتی آنرا دست کاری می کرده و تصرفات می نموده است.
 فرض اول بعید است و با اوضاع و احوال سازگار نیست، خاصه
 این که در متن شاهنامه چندین جامی بینیم فردوسی از خدا می خواهد
 آنقدر عمر به او بدهد که این کار را تمام کند و پیدا است که نگرانی
 داشته است مبدا اجل مهلتش ندهد، این حال مستلزم آن است که شتاب
 کند .

به هر حال فردوسی در خاتمه کتاب تاریخ انجام آنرا معین
 نموده، اما نسخه ها این تاریخ را مختلف نقل کرده اند . در بعضی نسخ
 این بیت دیده می شود :

ز هجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامه شاهوار
 پس اگر این بیت درست باشد و در سال چهارصد هجری انجام

یافته باشد با فرض این که در حدود سال سیصد و شصت و هفت شروع کرده این قول تقریباً درست می‌شود که سی و پنج سال وقت صرف نموده است. اما در بعضی نسخ دیگر تاریخ ختم کتاب را این قسم ضبط کرده‌اند:

زهجرت سه صد سال و هشتاد و چهار به نام جهان داور کردگار
 بر فرض صحت این روایت مدت منتها بیست سال بلکه کمتر خواهد بود و این مؤید فرض دوم ماست، و در این صورت مدتی قبل از آن که سلطان محمود به سلطنت برسد شاهنامه انجام یافته است. چیزی که این فرض را ضعیف می‌کند، این است که فردوسی در متن شاهنامه چندین جا از سلطان محمود نام می‌برد و مدح می‌کند یا شکایت می‌نماید، در صورتی که اگر قبل از سلطان محمود کتاب انجام یافته بود، ذکر سلطان در متن کتاب قدم به قدم مورد نداشت و کافی بود که آغاز و انجام را به نام او بکند و طبعاً همین قسم می‌شد.

اما این که فردوسی شاهنامه را از آغاز تا انجام مرتب و یکسره گفته یا قطعات جداگانه از آن به نظم آورده و بعد به هم پیوسته است حکمش مشکل است. جمع این هر دو فرض ممکن است به این که بگوئیم به بعضی قرائن، بعضی داستان‌ها را قبل از اقدام به نظم مرتب شاهنامه سروده است و این فرض مخصوصاً درباره داستان منیژه و بیژن نظر به مقدمه زیبایی که برای آن ترتیب داده قوت دارد، از این که بگذریم روی هم رفته آثار دلالت دارد بر این که وقتی بنای نظم شاهنامه را گذاشته مرتب و پیوسته گفته و اگر داستان‌هایی را قبلاً سروده بوده در آن مندرج ساخته است.

اما این که چه زمان فردوسی متوجه به سلطان محمود شده است

نکته قابل توجه این است که پس از دیباچه که یقیناً آن را در موقع اهداء کتاب به سلطان سروده است، می‌بینیم از آغاز شاهنامه تا نزدیک به نیمه آن هیچ‌جا ذکری از سلطان محمود نیست، و نخستین بار، که از او اسم می‌برد در او آخر داستان کیخسرو است و ذهن متوجه می‌شود که فکر تقدیم کتاب به سلطان وقتی برای فردوسی پیش آمده که به این‌جا رسیده بوده است، چه قبل از آن با این که دوجا بیان حال خود را می‌کند از سلطان اسم نمی‌برد، در صورتی که پس از آن تا آخر کتاب ده دوازده بار ذکر سلطان محمود را به میان می‌آورد، پس می‌توان گفت که نزدیک به نصف کتاب را گفته بود که تصمیم بر تقدیم آن به سلطان محمود نمود و این فرض مانع از آن است که قائل شویم که قبل از سلطنت سلطان محمود شاهنامه تمام شده باشد.

در این‌جا لازم است اشتباهی را که برای بعضی دست داده و سبب اتخاذ عقاید غلط درباره زندگی فردوسی و اتمام شاهنامه شده، تذکر بدهیم و آن این است که در یکی از نسخه‌های خطی شاهنامه که در کتابخانه موزه انگلستان است، در ذیل کتاب اشعاری هست دال بر این که گوینده در خان‌لنجان نزدیک اصفهان در سال سیصد و هشتاد و نه شاهنامه را به پایان رسانیده است، و بعضی از مستشرقین تصور کرده‌اند آن اشعار از فردوسی است، پس حکم کرده‌اند بر این که فردوسی در سال مزبور در خان‌لنجان بوده و شاهنامه را آنجا به انجام رسانیده است، ولی از تأمل در آن اشعار هر کس با سخن فردوسی و احوال او مأنوس باشد، فوراً حکم می‌کند که از فردوسی نیست و یقیناً از کاتبی است که شاهنامه را کتابت کرده و در ذیل آن چون طبع شعری داشته شرح حال خود را نگاشته و سال هم سیصد و هشتاد و نه نبوده، بلکه ششصد و هشتاد و نه بوده و چون این نسخه شاهنامه همان نسخه کاتب خان‌لنجانی نیست

بلکه از روی آن استنساخ شده، کاتب دوم ششصد را سیصد خوانده است، پس این عقیده را که فردوسی به سوی اصفهان رفته و در سیصد و هشتاد و نه شاهنامه را به پایان رسانیده باشد باید باطل دانست.

اما این که فردوسی چه وقت و چگونه کتاب را به سلطان محمود تقدیم نموده و سلطان با او چه کرده است، از مشکلات بزرگ است. از بیان نظامی عروضی چنین برمی آید که پس از اتمام شاهنامه، فردوسی آن را در هفت مجلد نویسانده و به اتفاق یکی از دوستان به غزنه برده و به توسط احمد حسن میمندی وزیر به سلطان عرضه داشته است، و سلطان محمود از درباریانش پرسیده که به فردوسی چه بدهیم؟ آن‌ها چون با خواجه میمندی دشمنی داشتند شیعی بودن فردوسی را بهانه ساخته در حق او بی انصافی کردند و پنجاه هزار درهم رای دادند و بیش از بیست هزار درهم به فردوسی نرسید و او رنجید و حمام رفت و فقاخ خورد و آن مبلغ را به حمامی و فقاعی بخشید و از غزنین رفت.

نسبت به این حکایت چیزی که مایه تشکیک است این است که چرا فردوسی در نیمه دوم از متن شاهنامه مکرر از سلطان محمود یاد می‌کند؟ در حالی که در نیمه اول ذکری از او نیست، و چرا قبل از ختم شاهنامه در آغاز داستان خسرو و شیرین حکایت می‌کند که سلطان در این داستان‌ها نگاه نکرد و بدگو برمن حسد برد و کار مرا نزد شاه تباه کرد، زیرا که این گفته‌ها دلالت دارد بر این که شاهنامه پیش از اتمام نیز به عرض سلطان می‌رسیده است. مگر این که جمع بین این هر دو قول را چنین کنیم که از وقتی که فردوسی عزم کرد شاهنامه را به سلطان محمود تقدیم کند قطعاتی از آن را برای سلطان فرستاده و چون محل اعتنا نشده بود پس از اتمام کتاب خود به غزنین رفته و آن پیش آمد ناگوار برای او روی داده است.

در هر حال نظامی عروضی می گوید: فردوسی از غزنین به طوس و پس از آن به طبرستان رفت و صد بیت در هجو سلطان محمود گفت، و سپهد شهریار پادشاه آن دیار به او انعام داد، و هجو نامه سلطان محمود را از او خرید و بشست، و از آن هجو نامه جز شش بیت معین باقی نماند، و بعدها چنانکه گفتیم سلطان محمود از رفتار خود نسبت به فردوسی پشیمان شد و معادل شصت هزار دینار، نیل برای او فرستاد، اما آن انعام دیر رسید، به دخترش دادند قبول نکرد، پس سلطان گفت از آن رباطی بسازند. اگر این روایت درست باشد باید گفت این عمل آخری سلطان محمود و این که شاهنامه تقریباً شصت هزار بیت است سبب شده که این قصه را بسازند که بنا شده بود به هریتی دیناری بدهند ولی به جای دینار درهم دادند.

اما هجو نامه ای که نظامی می گوید جز شش بیت از آن نماند، هر کس شاهنامه را دیده دانسته است در صدر آن کتاب هجو نامه ای هست که از صد بیت هم بیشتر است و این عجب ندارد، چه ممکن است نسخه هجو نامه مانده و نظامی از آن خبر نداشته است، چیزی که هست این است که بسیاری از اشعار هجو نامه در متن خود شاهنامه هم دیده می شود، بنابراین می توان گفت این هجو نامه که امروز در دست است عین آن نیست که فردوسی گفته و پادشاه طبرستان شسته است، بلکه بعضی اشعار هجو نامه باقی مانده و بقیه را هم کسانی که شاهنامه را جمع آوری کرده اند از گفته خود فردوسی یا از گفته دیگران به آن افزوده اند، در هر حال در این هجو نامه ابیاتی هست که از بهترین اشعار زبان فارسی است و نمی توان گفت از فردوسی نیست از این قبیل:

بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند

همی خواند آن کس که دارد خرد
 از این بیش تخم سخن کس نکشت
 و گرنه مرا بر نشاندی به گاه
 وز ایشان امید بهی داشتن
 به جیب اندرون مار پروردن است
 به سر بر نهادی مرا تاج زر
 مرا سیم و زر تا به زانو بدی
 گرش بر نشانی به باغ بهشت
 به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
 همان میوه تلخ بار آورد
 شود جامه ات سر بسر عنبری
 به غیر از سیاهی نیابی دگر
 نشاید ستردن سیاهی ز شب
 که زنگی به شستن نگرود سپید
 بود خاک در دیده انباشتن
 دو صد گفته چون نیم کردار نیست
 اشعاری که نظامی عروضی از هجونا مه نقل کرده که باقی مانده

بدین نامه بر، عمرها بگذرد
 جهان از سخن کرده ام چون بهشت
 به دانش نبسد شاه را دستگاه
 سر ناسزایان بر افراشتن
 سر رشته خویش گم کردن است
 اگر شاه را شاه بودی پدر
 اگر مادر شاه بانو بدی
 درختی که تلخ است وی را سرشت
 و ر از جوی خلدش به هنگام آب
 سر انجام گوهر به کار آورد
 به عنبر فروشان اگر بگذری
 و گر خود روی پیش انگشت گر
 ز بد گوهران بد نباشد عجب
 ز ناپاک زاده مدارید امید
 ز بد اصل چشم بهی داشتن
 بزرگی سراسر به گفتار نیست

است این است :

به مهر نبی و علی شد کهن
 چو محمود را صد حمایت کنم
 و گر چند باشد پدر شهریار
 چو دریا کرانه ندانم همی
 و گر نه مرا بر نشاندی به گاه
 ندانست نام بزرگان شنود

مرا غمز کردند کان پر سخن
 اگر مهرشان من حکایت کنم
 پرستار زاده نیاید به کار
 از این در سخن چند رانم همی
 به نیکی نبسد شاه را دستگاه
 چو اندر تبارش بزرگی نبود

در شاهنامه اشعاری راجع به سن فردوسی دیده می شود که از همه بیشتر مایه سرگردانی است. در آغاز داستان سیاوش گفتگو از پنجاه و هشت است، در آخر آن داستان شکایت از پیری می کند و صحبت از پنجاه و هشت و شصت می شود. در اواخر داستان کیخسرو باز شکایت از پیری است و حکایت از شصت و پنج و شصت و شش است و همان جاست که می گوید: که پنجاه و هشت ساله و جوان بودم خروشی شنیدم که فریدون زنده شده، و اول دفعه اشاره به سلطان محمود است. در اوایل تاریخ ساسانیان در سه جا خود را شصت و سه ساله می خواند، در آخر داستان قباد به خود می گوید شصت ساله شدی، در اواخر کار انوشیروان ذکر شصت و یک است، در بین داستان بهرام چوبینه آنجا که بر مرگ پسر خود زاری می کند می گوید: من شصت و پنج ساله ام و او سی و هفت ساله بود. در ضمن داستان خسرو پرویز اشاره به شصت و شش دارد، در خاتمه کتاب صحبت از هفتاد و یک و همچنین از هشتاد است. باین اختلافات چه عقیده باید اتخاذ کرد؟ یقین است که در استنساخ نسخ اعداد را تحریف و تصحیف و اشعار را پس و پیش کرده اند. آنجا که اول دفعه ذکر سلطان محمود می کند اشعار حاکی از شصت و پنج و شصت و شش یقیناً متعلق به این موضوع نیست و بعضی از اشعار دیگر این محل نیز به نظر می آید که بیمورد است و چون این حکم را بکنیم باقی مواضع با قدری مسامحه پربی ربط به نظر نمی آید و می توان استفاده کرد که قسمت معظم شاهنامه را فردوسی بین پنجاه و هشتاد و هفت سالگی گفته است، جز این که یک جا در پنجاه و هشت سالگی خود را جوان می خواند و جای دیگر در پنجاه و هشت و شصت سالگی شکایت از پیری می کند و این تناقض سبب می شود که در معنی اشعاری که ذکر پنجاه و هشت می کند شبهه کنیم یا آن ها را تحریف شده انگاریم.

معلومات دیگری که از اشعار شاهنامه در باره فردوسی می‌توان استفاده کرد این است که در او آخر کار پیری و ضعف قوی بر او مستولی و قدش خمیده و گوشش سنگین شده، و پسر سی و هفت ساله‌اش پیش از خودش در گذشته و زیاده‌تر از هشتاد سال عمر کرده و در طوس وفات یافته و سال وفاتش هم به درستی معلوم نیست، سال چهارصد و یازده و چهارصد و شانزده را ذکر کرده‌اند. صاحب چهارمقاله می‌گوید یکی از ملاهای طوس مانع شد از این که فردوسی را در قبرستان مسلمانان دفن کنند، به سبب این که رافضی بوده است، از این رو در باغ خود او که بیرون شهر طوس بود به خاکش سپردند و ظاهراً همان محل است که امروز آرامگاه فردوسی به صورت بنای معظمی در آمده است.

فردوسی غیر از شاهنامه البته اشعار دیگر هم داشته است و بعضی ادعا کرده‌اند که دیوان قصیده و غزل از او دیده‌اند، اشعاری چند هم از او نقل کرده‌اند، و از عجایب امور این که منظومه‌ای مانند شاهنامه به بحر متقارب در داستان یوسف و زلیخا در دست است که به فردوسی نسبت داده‌اند و از روی اشعاری که در دیباچه آن منظومه دیده می‌شود چنین برمی‌آید که فردوسی به بغداد رفته و در حدود سال ۳۸۶ به اشاره موفق وزیر بهاءالدوله دیلمی داستان یوسف و زلیخا را به نظم آورده است. اما اخیراً نسخه‌ای از یوسف و زلیخا به دست آمده که دلالت دارد بر این که آن کتاب از فردوسی نیست، بلکه زیاده از صد سال پس از فردوسی گفته شده است و اینهم یکی از معماهای تاریخ ادبیات ماست، این قدر هست که سستی اشعار یوسف و زلیخا همیشه شعرشناسان را در انتساب این کتاب به فردوسی متزلزل و مردد داشت.

بالجمله به صحت نسخه‌های شاهنامه اعتماد نیست و گفته‌های

نویسندگان هم بی اعتبار است و ممکن است بعدها نسخه‌ای از شاهنامه پیدا شود یا سندهای دیگر به دست آید که آنچه تا کنون در این خصوص گفته شده و حدس‌هایی که درباره فردوسی و زمان و چگونگی شاهنامه‌زده شده و عقایدی که اتخاذ کرده‌ایم باطل شود و اگر از من پرسند در این باب به طور یقین چه حکم می‌کنی خواهم گفت :

شاعری بوده است معروف به فردوسی از اهل طوس که در نیمه دوم سده چهارم هجری شاهنامه را نزدیک به آنچه در دست داریم به نظم آورده و به سلطان محمود غزنوی تقدیم نموده و توقعی که از سلطان داشته به عمل نیامده و در پیری و تنگدستی در طوس در گذشته است.

از جستجوی های تاریخی که نتیجه درستی نمی‌دهد بگذریم و قدری به خود شاهنامه نظر بیندازیم و تحقیق ادبی کنیم .

اول چیزی که در تتبع شاهنامه مورد توجه می‌شود این است که در ظرف مدتی نزدیک به هزار سال که از زمان فردوسی می‌گذرد به سبب مسامحه کاری کتاب و ترتیب دهندگان آن کتاب و عدم تقیدشان به نقل صحیح و متابعت از اصل کلام فردوسی در اشعار شاهنامه سهواً یا عمداً غلط بسیار و کم‌وزیاد فراوان روی داده، و این فقره مخصوصاً در اعدادی که در شاهنامه مذکور است دیده می‌شود، چنانکه عدد فلان لشکر را يك نسخه صد هزار نوشته و نسخه دیگر شش هزار ، و در داستان رستم و اسفندیار شعر معروف در نسخه‌های متداول این طور نوشته شده :

من از تو صد و شصت تیر خدنگ بخوردم ننا لیدم از نام و ننگ
و حال آنکه نسخه صحیح این است :

من از شست تو هشت تیر خدنگ ...

چنانکه بعدوقتی که سیمرخ رستم را معالجه می کند گفته می شود:
از او هشت پیکان به بیرون کشید

و از این قبیل اختلافات بسیار است ، و از این روست که به خود شاهنامه هم در استنباط مطالب تاریخی راجع به آن کتاب وزندگانسی فردوسی نمی توانیم استناد کنیم.

تصرفات دیگرهم در شاهنامه کرده اند^۱. در بعضی موارد که داستان را ناقص پنداشته اند دریغ دانسته اند که به آن حالت بگذارند و به الحاق ابیاتی از گفته خود یا دیگران رفع نقص شاهنامه را نموده اند ، و در بسیاری از موارد چون مطلب را با عقیده خود موافق نیافته اند اصلاح فرموده اند . کسانی که تعصب دینی یا مذهبی داشته اند در بعضی مواقع اشعار را موافق نظر خود تغییر و تبدیل داده یا کم و زیاد کرده اند ، اشخاصی که از زنها رنجش داشته اند اشعاری در ذم نسوان الحاق کرده اند . الفاظ و تعبیراتی که به مرور زمان تفاوت کرده یا نامأنوس شده تبدیل

۱ - در زمان خود ما ، در شاهنامه تصرفی شد که شاهد بر مدعای ماست . شاهنامه ای که امیر بهادر جنگ در اواخر عمر مظفرالدین شاه به قطع بسیار بزرگ چاپ کرد ، در وقت ترتیب اوراق ، يك صفحه از آن سفید مانده بود . مباشر طبع کتاب این نقص را جایز ندانسته و اداشت به قدر يك صفحه شعر گفتند و آن صفحه سفید را پر کردند . مرحوم عمادالکتاب کاتب کتاب این داستان را خود نقل می کرد و می گفت : من مجبور بودم این عمل را بکنم ، کاری که توانستم این بود که آن صفحه را نمره نگذاشتم تا نشانی برای الحاق باشد و الان هر کس آن چاب شاهنامه را داشته باشد ، می تواند آن صفحه الحاقی را که بی نمره است و بین صفحه ۳۳ و صفحه ۳۴ واقع شده ببیند و هر کس این حکایت را نداند آن اشعار الحاقی را هم از فردوسی خواهد پنداشت و ما در اینجا مخصوصاً متذکر شدیم تا رفع اشتباه بشود .

به الفاظ مأنوس تر نموده‌اند. چون در شاهنامه الفاظ عربی کم بوده معتقد شده‌اند که فردوسی به احتراز از عربی قید داشته است، و در این که فردوسی مایل بوده است که تا بتواند فارسی خالص بنویسد شکی نیست، اما نه چنانکه از عربی بکلی احتراز داشته باشد، پس به نظر می‌آید که بعضی جاها که فردوسی عربی به کار برده آن را برداشته فارسی به جایش گذاشته‌اند و عکس آن نیز عمل شده و در مواردی که لفظ فارسی را غریب یافته‌اند مبدل به عربی نموده‌اند، و از بس شاهنامه مقبول و مطبوع واقع شده بسیاری از اشعار دیگران را که به بحر متقارب بوده و با مطلب مناسبت داشته، دانسته یا ندانسته داخل شاهنامه کرده‌اند و احتمال قوی می‌رود که بسیاری از اشعار خود فردوسی هم از روی غفلت و فراموشی ساقط شده باشد، و این عیب و نقص‌ها چاره ندارد جز این که نسخه‌ای از شاهنامه پیدا شود که نزدیک به زمان فردوسی یعنی در سده پنجم یا ششم کتابت شده باشد و حال آن که قدیمترین نسخه‌ها که فعلاً موجود است از سده هفتم پیشتر نیست.

آنچه مسلم است این است که شاهنامه به محض این که ظهور کرده مورد توجه خاص و عام شده و فارسی زبانان همه آنرا گرامی داشته‌اند، و این سبب شده که بسیاری از اشخاص از آن تقلید کرده‌اند، و منظومه به بحر متقارب مشتمل بر داستان‌های پهلوانی متعدد گفته شده است. معروفترین آنها گرشاسب‌نامه اسدی طوسی و اسکندرنامه نظامی صاحب پنج‌گنج است. امیر خسرو و دهلوی و جامی و بعضی دیگر هم این کار را کرده‌اند، بلکه آنها مقلد نظامی شده‌اند ولی حق این است که هیچ کدام نتوانسته‌اند با فردوسی همسری کنند، نه از جهت این که کلامشان

سست است یا مشتمل بر فواید و مطالب سودمند نیست، بلکه از آن رو که نادر اتفاق می افتد که تقلید چیزی مانند اصل اهمیت پیدا کند، و کلیهٔ حکایاتی مانند آن که شاهنامه مشتمل بر آنهاست باید فرد باشد و اگر متعدد شد بی مزه می شود و آن گویندگان خوب بود قوت طبع و مایهٔ علمی و ذوق سرشار خود را به صورتی بروز می دادند که تقلید و تکرار نباشد، چنانکه نظامی منظومه های دیگرش که تقلید نیست بسی مطلوب تر از اسکندرنامه واقع شده، و بوستان شیخ سعدی با آنکه بحر متقارب است چون به سیاق شاهنامه نیست گوهری خویش تاب است، تأسف در این جا است که شیخ بزرگوار هم زیر بار نرفته است که در داستان رزمی همسر فردوسی نباشد، و چون خواسته است در بوستان حکایتی مانند داستان های شاهنامه به نظم آورد خود را کوچک کرده است، در صورتی که در شیوه های دیگر کمتر از فردوسی نیست.

مقایسهٔ شاهنامه را با گرشاسب نامه و اسکندرنامه و جز آن به موقع دیگر می گذاریم و قدری به وصف شاهنامه و مزایای آن می پردازیم ولی پیش از آنکه وارد آن تحقیقات شویم یادآوری می کنیم که ابتدا دقیقی به نظم شاهنامه اقدام نمود، اما اجل مهلتش نداد و بیش از هزار بیت از داستان گشتاسب و ارجاسب نگفت. فردوسی که پس از او بر این کار همت گماشت چون به داستان گشتاسب رسید بنا بر این گذاشت که آن مقدار از اشعار را که دقیقی سروده بود جزء شاهنامهٔ خود کند. پس در آن موضع قصه ای جعل کرد که دقیقی را در خواب دیدم و از من تقاضا کرد اشعار او را در شاهنامهٔ خود ثبت کنم تا زحمتش هدر نشده باشد. آنگاه آن هزار بیت را درج کرده، سپس دقیقی را از جهت سستی کلامش نکوهش

می‌کند و می‌گوید این اشعار را درج کردم تا معلوم شود تفاوت من با
دقیقی چیست و از جمله می‌گوید :

چو طبعی نداری چو آب روان میر دست زی نامه خسروان
دهان گر بماند ز خوردن تهی از آن به که ناساز خوانی نهی

پس از آن نکوهش در حق او فضل تقدم را اقرار و تصدیق
می‌کند که در مدیحه سرائی استاد بود ولیکن در نقل داستان سخنش
سست شد .

بعضی فردوسی را از این عمل سرزنش کرده‌اند که منافی بزرگواری
بوده و دربارهٔ دقیقی بی‌انصافی کرده است ، و علیقلی میرزای اعتضاد-
السلطنه وزیر علوم ناصرالدین شاه که خود شعر می‌سروده، او نیز داستانی
جعل کرده که دقیقی را در خواب دیدم، توسط من به ناصرالدین شاه از
فردوسی شکایت کرد و داوری خواست که من بیست هزار بیت گفته
بودم، چرا هزار بیت نقل کرده و سخن مرا سست خوانده است؟ آنگاه
می‌گوید من به فضلا مراجعه کردم حق به دقیقی دادند. این گفتگو ناشی
از آن است که بعضی از نویسندگان در احوال دقیقی گفته‌اند: چون به نظم
شاهنامه پرداخت بیست هزار بیت گفت و ناتمام ماند . البته در این باب
حکم قطعی مشکل است، اما فردوسی که از سخنش بزرگواری تام
هویدا است آیا می‌توان در بارهٔ او ظن برد که چنین حرکتی نسبت
به دقیقی که فضل تقدم و استادی او را تصدیق می‌کند کرده باشد و بیست
هزار بیت او را هزار بیت به‌شمار آورده باشد؟ و اگر هم او اهل
این عمل بود در آن زمان که دقیقی تازه در گذشته و همه کس از حال و
کار او آگاه بود چگونه فردوسی می‌توانست چنین دروغی بگوید؟ پس

به نظر مستبعد می آید که این حکم در باره فردوسی درست باشد. و اما این که فردوسی اشعار دقیقی را سست دانسته به عقیده ما حق داشته است، و این حکمی است که ذوق می کند و به ذوق ما اشعار دقیقی به پایه اشعار فردوسی نمی رسد و آنجا که او می گوید:

نگه کردم این نظم سست آدمم بسی بیت نا تندرست آدمم
درست گفته و ازمرآجه به اشعار دقیقی حقیقت آشکار می شود،
و حق این است که علیقلی میرزا از سرودن این اشعار خواسته است
خودنمایی کند و مستبعد نیست که این عقیده را خود ناصرالدین شاه اظهار
کرده و او برای خوش آمد شاه این قصه را ساخته باشد.

اما شاهنامه فردوسی هم از حیث کمیت و هم از جهت کیفیت
بزرگترین اثر ادبیات و نظم فارسی است، بلکه می توان گفت یکی از
شاهکارهای ادبی جهان است و ملل دیگر قدیم و جدید که دارای ادبیات
معتبر می باشند فقط سه چهار منظومه دارند که می توان با شاهنامه مقایسه
کرد، و شاهکار فردوسی اگر بر آنها برتری نداشته باشد پست تر نیست
و یقیناً کمتر قومی است که از تاریخ ملی خود چنین روایت کامل
زیبائی داشته باشد.

نخستین منت بزرگی که فردوسی بر ما دارد احیاء و ابقای تاریخ
ملی ما است^۱، هر چند جمع آوری این تاریخ را فردوسی نکرده و عمل
او تنها این بوده است که کتابی را که پیش از او فراهم آمده به نظم آورده
است ولیکن همین امر کافی است که او را زنده کننده آثار گذشته

۱ - از این جا به بعد اقتباس از مقاله ای است که سابقاً به صورت نامه نوشته
بودیم و در بعضی جاها طبع شده است.

ایرانیان به شمار آورد، چنانکه خود او این نکته را متوجه بوده و فرموده است :

عجم زنده کردم بدین پارسی .

و پس از شمارهٔ اسامی بزرگانی که نام آنها را ثبت جریدهٔ روزگار ساخته می‌گوید :

چو عیسی من این مردگان را تمام سراسر همه زنده کردم به نام ذوق و هوش سرشار تصدیق خواهد کرد که اگر فردوسی شاهنامه را نظم نکرده بود احتمال قوی می‌رود که این روایات را هم سیل حوادث عظیم پی در پی که بر مملکت ستمدیدهٔ ما روی آورده است برده و آن دفتر را شسته بود، چنانکه بسیاری از کتب فارسی و عربی را از میان برده و یادگارهای فراوان از نیاکان ما مفقود ساخته است ، و فرضاً که مفقود هم نمی‌شد به حالت تاریخ بلعمی و نظایر آن در می‌آمد که از صد هزار نفریک نفر آنها را نخوانده بلکه ندیده است ، و شکی نیست در این که اگر سخن دلنشین فردوسی و اشعار آبدار او نبود ، وسیلهٔ ابقای تاریخ ایران همانا منحصر به کتب امثال مسعودی و حمزه بن حسن و ابوریحان می‌بود که همه به زبان عرب نوشته شده و اکثریت عظیم ایرانیان از فهمش عاجزند و چون آن کتب لطف و زیبائی آثار ادبی را ندارد عربی-خوانانها هم آنها را کمتر می‌خوانند ، و در هر صورت رسوخ و نفوذی که روایات مزبور به واسطهٔ اشعار فردوسی در اذهان ایرانیان نموده و تأثیراتی که بخشیده نمی‌نمود و نمی‌بخشید ، چه شاهنامهٔ فردوسی از بدو امر در نزد فارسی زبانان چنان دلچسب واقع شده که عموماً فریفتهٔ آن گردیده‌اند ، هر کس خواندن می‌توانست شاهنامه می‌خواند

و کسی که خواندن نمی‌دانست در مجالس شاهنامه خوانی برای شنیدن و تمتع یافتن از آن حاضر می‌شد. کمتر ایرانی بود که آن داستان‌ها را نداند و اشعار شاهنامه را از بر نخواند و رجال احیا شده فردوسی را نشناسد، و اگر این اوقات ازین قبیل مجالس دیده نشده و روایت آن اشعار کمتر شنیده می‌شود از آن است که شاید وسختی‌های عصر اخیر محور زندگانی ما را بکلی منحرف ساخته و خاطرها افسرده و پژمرده است و باید کوشید که آن احوال گذشته برگردد و هر ایرانی موظف است که خود با شاهنامه مأنوس شود و ابناء وطن را به مؤانست این کتاب ترغیب نماید و اسبابش را فراهم آورد. مختصر فردوسی قباله و سند نجابت ملت ایران را تنظیم فرموده و همین کلمه ما را بی‌نیاز می‌کند از این که در توضیح مطلب و پافشاری در اثبات مقام فردوسی از این جهت به طول کلام بپردازیم.

در این جا بی‌موقع نیست که اعتراضی را که ممکن است به خاطر خطور کند یاد کنیم و آن این است که غالب روایاتی که فردوسی در شاهنامه نقل کرده یا امرعاری از حقیقت است یا مشوب به افسانه می‌باشد، در این صورت چگونه می‌تواند سند تاریخ ما محسوب شود؟ در جواب گوئیم غافل نباید شد که مقصود از تاریخ چیست و فواید آن کدام است؟ البته در هر رشته از تحقیقات و معلومات حقیقت باید وجهه و مقصود باشد و خلاف حقیقت مایه گمراهی است، اما درین مورد مخصوص که موضوع بحث ماست مطابق واقع بودن یا نبودن قضایا منظور نیست. همه اقوام و ملل متمدن، مبادی تاریخشان مجهول و آمیخته به افسانه است و هر اندازه سابقه و رودشان به تمدن قدیم‌تر باشد این کیفیت در نزد آنها قوی‌تر است، زیرا که در ازمنه باستانی تحریر و تدوین کتب و رسائل شایع و رایج نبوده و وقایع و سوانحی که بر مردم وارد می‌شد فقط در حافظه اشخاص نقش

می‌گرفت و سینه به سینه از اسلاف به اخلاف می‌رسید و ضعف حافظه یا قوت تخیل و غیرت و تعصب اشخاص، وقایع و قضایا را در ضمن انتقال روایات از متقدمین به متأخرین متبدل می‌ساخت و کم‌کم به صورت افسانه در می‌آورد، خاصه این که طبایع مردم عموماً بر این است که درباره اشخاص یا اموری که در ذهن ایشان تأثیر عمیق می‌بخشد افسانه سرائی می‌کنند و بسا که به حقیقت داشتن آن افسانه‌ها معتقد و نسبت به آن‌ها متعصب می‌شوند، و افسانه‌هایی که درباره اسکندر و شاه عباس و خود فردوسی و بزرگان دیگر در افواه مشهور است شاهد این مدعا است. حاصل این که تاریخ باستانی کلیه اقوام و ملل ناچار افسانه مانند است و این فقره اگر در نظر مورخ محقق مایه تأسف باشد از جهت تأثیرات اجتماعی و نتایجی که بر آن مترتب می‌شود بی‌ضرر بلکه سودمند است، چه هر قومی برای این که میان افراد و دسته‌های مختلف او اتفاق و اتحاد و همدردی و تعاون موجود باشد، جهت جامعه و وجه اشتراك لازم دارد و بهترین جهت جامعه در میان اقوام و ملل اشتراك در یادگارهای گذشته است اگر چه آن یادگارها حقیقت و واقعیت نداشته باشد، چه شرط اصلی آن است که مردم به حقیقت آن‌ها معتقد باشند، و ایرانیان همواره معتقد بوده‌اند که پادشاهانی عظیم‌الشان مانند جمشید و فریدون و کیقباد و کیخسرو داشته و مردمانی نامی مانند کاوه و قارن و گیو و گودرز و رستم و اسفندیار میان ایشان بوده که جان و مال و عرض و ناموس اجدادشان را در مقابل دشمنان مشترك مانند ضحاک و افراسیاب و غیره محافظت نموده‌اند، و به عبارت دیگر هر جماعتی که کاوه و رستم و گیو و بیژن و ایرج و منوچهر و کیخسرو و کیقباد و امثال آنان را از خود می‌دانستند ایرانی محسوب بودند و این جهت جامعه، رشته اتصال و مایه اتحاد قومیت و ملیت ایشان بوده است.

پس درین مورد خاص غمگین نباید بود که روایات باستانی ما به افسانه بیشتر نزدیک است تا به تاریخ ، بلکه باید نظر کرد که اولاً آن روایات به چه کیفیت و تأثیرش در نفوس مردم چه بوده است ، ثانیاً راوی آن روایت چگونه آن‌ها را نقل کرده ، و آیا توانسته است به قسمی حکایت کند که در اذهان و نفوس جایگیر شود تا خاصیتی را که برای آن‌ها مذکور داشتیم ببخشد ؟ و چون به این مقام بر آئیم می بینیم که الحق داستان‌های شاهنامه و بیان فردوسی آن صفات لازمه را به درجه کمال دارا می باشد . باید دید روایات شاهنامه پادشاهان و بزرگان ایران را چگونه معرفی می کند . مثلاً آیا ممکن است کسی داستان ایرج پسر فریدون را بخواند و مهر و محبت این جوان را که مظهر کامل ایرانی و اصل و بیخ ایرانیت شناخته می شود در دل جای ندهد و نسبت به او و هواخواهانش دوستدار و از دشمنانش بیزار نگردد ؟ و کدام سنگدل است که سرگذشت سیاوش و کیخسرو بشنود و رفتار کیخسرو را مخصوصاً پس از فراغت از خونخواهی پدر ببیند و از راه تنبه و از روی محبت اشک نریزد و از این که این مملکت چنین بزرگان پرورده و چنان پادشاهان روی کار آورده سر بلند نشود ؟ آیا قومی که خود را بازماندگان اشخاصی مانند کیقباد و کیخسرو و اردشیر و انوشروان و گودرز و رستم و جاماسپ و بزرجمهر بدانند سرفرازی و عزت نفس نخواهند داشت ؟ و آیا ممکن است گذشته خود را فراموش کنند و تن به ذلت و خواری دهند و اگر حوادث روزگار آن‌ها را دچار نکبت و مذلت کرد آسوده بنشینند و برای نجات خود از زندگی ننگین همواره کوشش نمایند ؟ به عقیده من اگر ملت ایران با وجود آن همه بلیات و مصائب که به او وارد آمده در کشاکش دهر تاب مقاومت آورده است سببش داشتن چنان سوابق تاریخی و اعتقاد به حقیقت وجود و احوال آن مردمان نامی بوده ، یا لاقلاً این فقره یکی از اسباب

و عوامل قوی این امر بوده است. این است معنی آن کلام که گفتیم فردوسی زنده و پاینده کننده آثار گذشته ایرانیان و شاهنامه قباله و سند نجابت ایشان است، و در این جمله قطع نظر از آن است که این قصه‌ها چه اندازه واقعیت داشته و اصل و حقیقت آن‌ها چه بوده و یقین است که بکلی بی‌مأخذ و مجعول صرف نیست و این خود مبحثی طولانی است و از موضوع گفتگوی ما خارج است.

همین قدر اشاره می‌کنیم که شاهنامه را سه قسمت باید کرد :
 قسمت اول از آغاز کار کیومرث تا آخر داستان گشتاسب و خاتمه کار رستم و این قسمت را باید بکلی افسانه پنداشت و بسیاری از داستان‌ها و اشخاصی که موضوع آن‌ها می‌باشند از اوستا و سایر کتب مقدس زردشتیان گرفته شده، و نظر به شباهت بعضی از داستان‌ها با حکایاتی که در کتب باستانی دیده می‌شود استنباط کرده‌اند که مربوط به زمانی است که ایرانی‌ها و هندی‌ها از هم جدا نشده بودند، و نکته قابل توجه این است که از آغاز شاهنامه تا زمان فریدون حکایات چنان است که اختصاص به ایران ندارد و مثل این است که تحول نوع بشر را از وحشیگری به سوی تمدن نقل می‌کند، آنگاه چون فریدون ملک خود را میان سه پسر منقسم می‌نماید و ایران را به ایرج می‌سپارد، تاریخ اختصاصی ایران یا به عبارت دیگر تاریخ پهلوانی ماشروع می‌شود، و در هر حال این قسمت اول یعنی تاریخ پهلوانی دلچسب‌ترین جزء شاهنامه است که بهراستی در نفس تأثیر دارد و شخص را منقلب می‌کند.

قسمت دوم از سلطنت بهمن تا آغاز دوره ساسانیان است که آن‌هم جنبه افسانه‌ای بیشتر دارد اما اساسش تاریخی است.
 قسمت سوم سرگذشت ساسانیان سراسر تاریخ است و افسانه‌اش

کم است ، و این دو قسمت هم اگرچه داستان‌های شیرین دارد مزیتش بیشتر به مواعظ و حکمی است که متضمن می‌باشد .

يك منت ديگر فردوسی بر ما احیا و ابقای زبان فارسی است . درین باب حاجت به دنبال کردن مطلب نداریم ، زیرا کسی را ندیده‌ایم که انکار و تردید کند ، همین قدر به اقتضای موقع تذکر می‌دهیم که سخن موزون و خوش آهنگ که در نزد همه ملل مرغوب و مطلوب است در طبع ایرانی تأثیر خاص دارد . اکثر ایرانی‌ها قوه موزون کردن سخن دارند و کمتر ایرانی دیده می‌شود که در موقع مناسب (و گاهی هم بی‌مناسبت) کلام خود را به سجع و قافیه مزین نکند ، چنانکه گوئی در نظر ایرانی سخن غیر موزون و غیر مسجع قابل اعتنا نبوده و به رفع حوائج مادی اختصاص داشته‌است . (احتیاج به سجع و وزن و قافیه در سخنان کودکان و عوام ایرانی به خوبی مشهود است) . به همین علت یادگارهای نثر معتبر در زبان فارسی معدود است ، و آن‌ها هم که خواسته‌اند نثر خود را مرغوب نمایند ناچار آن را مسجع و مزین به صنایع بدیعی ساخته‌اند . حاصل این که زبان فارسی را شعر محفوظ داشته‌است الا این که این نتیجه از هر شعری هم حاصل نمی‌توانست شد ، به این معنی شعری که حافظ زبان است نه تنها باید جامع محسنات شعری باشد بلکه لازم است از فهم عامه مردم دور نبوده و حکایت از اموری کند که برای آن‌ها دلپذیر باشد و پیش از شیخ سعدی و خواجه حافظ کمتر کسی از شعرای ما به اندازه فردوسی جامع این شرایط بوده است و وفور اشعار شاهنامه هم البته در حصول این نتیجه مدخلیت تام داشته است .

مزایای شاهنامه و موجبات محبوبیت فردوسی منحصر به آنچه گفتیم نیست . اوقاتی که به خواندن شاهنامه بگذرانید هدر نمی‌رود

و حقیقهٔ جزو عمر است، گذشته از این که وطن خواهی و شاه پرستی و ایران دوستی نتایج ضروری است که برای هر کس از خواندن شاهنامه حاصل می‌گردد بهترین تمتعات و سالمترین تفریحات است. کلامش مثل آهن محکم است و مانند آب روان است، و همچون روی زیبا که به آب و رنگ و خال و خط حاجت ندارد در نهایت سادگی و بی‌پیرایگی است. اگر بخواهید از سخن فردوسی برای صنایع لفظی شاهد و مثال بیاورید از پنجاه و پنج هزار بیت مسلم که در دست داریم پنجاه بیت نمی‌یابید، شعر سست و رکیک ندارد، از اول شاهنامه تا به آخر سخن يك دست و يك نواخت است، نقل و قایع و مطالب و شرح و وصف‌ها را در نهایت ایجاز و اختصار اما صریح و روشن می‌کند. طول کلام و تکرار در شاهنامه بسیار است، اما گناهِش به‌گردن فردوسی نیست. او مقید بوده است از کتابی که نظم آن را به عهده گرفته بود آنچه هست نقل کند و چیزی فروگذار نشود. گوئی این عمل و تشبیت این داستان‌ها را وظیفه و تکلیف وجدانی خود می‌دانسته و به رعایت این قید تا یک اندازه ابراز هنر شاعری خود را فدای ادای تکلیف کرده است. یعنی چون داستان دراز بوده و چنانکه مکرر اظهار می‌دارد می‌ترسیده است که عمرش به انجام آن وفا نکند غالباً به موزون ساختن کلام اکتفا نموده و کمتر به اعمال قوهٔ تخیل شاعرانهٔ خویش می‌پرداخته است و از این که چیزی بر نسخهٔ اصل بیفزاید یا از آن بکاهد خود داری می‌کرده است، و در حقیقت از این جهت باید دل‌تنگ بود، زیرا هر چند تمام اشعار و قطعات شاهنامه در غایت متانت و زیبائی است، هر وقت فردوسی از گنجینهٔ طبع و ذخیرهٔ خاطر خود به واسطهٔ تأثرات خاص چیزی ابراز می‌نماید، مانند مقدمه‌هایی که برای

بعضی داستان‌ها سروده و تذکراتی که از مرگ پادشاهان و بزرگان پیدا می‌کند، همه گوهرهای تابناک است که چشم دل را خیره می‌سازد، و جای افسوس است که این کار را بیش ازین‌ها نکرده است. در هر صورت پیدا است که به این داستان‌ها علاقه مخصوص داشته، و این وظیفه را از روی تعشق ادا می‌کرده است، و سبب عمده دلنشینی کلامش همین است که: سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم بردل.

اگر بنای خرده‌گیری بر شاهنامه باشد البته نکته‌های چند هم بر فردوسی می‌توان گرفت و از آنجا که بشر بوده باید قبول کرد که اثرش بی‌عیب و نقص نتواند بود. اما حق این است که به واسطه عوارض بسیار که در ظرف قرون متوالیه بر شاهنامه وارد آمده نمی‌توان دانست که چه اندازه از معایب و نقایص را فردوسی شخصاً عهده‌دار است. مثلاً بعضی از اشعارش مفهوم نیست، و چند بیت دیده می‌شود که قافیه ندارد، ولیکن یقیناً این جمله از غلط کتابتی است. ابیات و مصراع‌های چند هست که عیناً یا با جزئی تفاوت در موارد عدیده تکرار شده است، اما آیا این بحث بر فردوسی است یا بر کسانی که بعد از او در شاهنامه دست برده‌اند؟ گذشته از افسانه بودن غالب روایات، اغلاط تاریخی صریح در شاهنامه هست، اما آنهم مربوط به اصل کتابی است که فردوسی آن را منظوم نموده است. همچنین اگر بپرسند داستان زال چگونه آدمی بوده است که منوچهر و نوذر و زاب و کیقباد و کیکاووس و کیخسرو و لهراسب و گشتاسب و پسر خود رستم همه را به خاک سپرده و آخر هم معلوم نشد کی مرده است، و نیز اگر بگویند شهرناز و ارنواز دختران جمشید چگونه عهد پدر خود و دوره پادشاهی هزار ساله ضحاک را به سر بردند و باز از فریدون دلستانی کردند، این ایرادها البته بر فردوسی وارد نیست و راجع

به کتاب اصلی است . خردۀ واقعی که بتوان بر فردوسی گرفت بعضی غفلت‌های جزئی است ، مثل این که در ضمن حکایات بعضی جاها گوئی فراموش کرده است که داستان‌هایی که نقل می‌کند راجع به ما قبل اسلام و پیش از نزول قرآن است ، و اسکندر را مسیحی می‌داند ، و پیش از حضرت عیسی از اسقف و سکوبا گفتگو به میان می‌آورد ، و در زمان گشتاسب کیانی حکایت از قیصر روم می‌کند (اگرچه این قسمت‌ها راهم می‌توان بر عهده کتاب اصلی قرار داد). بالاخره گله حقیقی که از فردوسی می‌توان داشت همان است که چرا این اندازه مقید به متابعت کتاب اصلی شده است . بعضی از قضایا را که چندان اهمیت و مزه ندارد می‌توانست ترك کند ، بسیاری از وقایع را هم اگر مختصرتر نقل می‌کرد ضرری به جایی وارد نمی‌آمد و مکررات کمتر می‌شد ، و اگر چنین کرده بود شاهنامه از جهات شعری و صنعتی کاملا آراسته و پیراسته بود . ولیکن نباید فراموش کنیم که ما تنها به قضا می‌رویم و کلاه و کفش خود را قاضی می‌کنیم ، و فردوسی حضور ندارد که از خود دفاع کند .

از خصایص فردوسی پاکی زبان و عفت لسان اوست . در تمام شاهنامه يك لفظ يـا يك عبارت مستهجن دیده نمی‌شود ، و پیدا است که فردوسی برخلاف غالب شعرای ما از آلوده کردن دهان خود به هزلیات و قبایح احتراز داشته است ، و هر جا که به مقتضای داستان سرائی مطلب شرم‌آمیزی می‌بایست نقل کند بهترین و لطیفترین عبارات را برای آن یافته است . چنانکه در داستان ضحاک آنجا که می‌خواهد بگوید پسری که به کشتن پدر راضی شود حرام‌زاده است این قسم می‌سراید :

به خون پدر گشت همداستان ز دانا شنیدستم این داستان

که فرزند بدگزر بود نره شیر به خون پدر هم نباشد دلیر
مگر در نهانی سخن دیگر است پژوهنده را راز با مادر است
در داستان عشق بازی زال بارودابه آنجا که عاشق و معشوق
به دیدار يك ديگر رسیده اند می فرماید :

همی بود بوس و کنار و نبید مگر شیر کوگور را نشکرید
عفت طلبی فردوسی به اندازه ای است که در قضایائی هم که
به اقتضای طبیعت بشری بی اختیار واقع می شود، رضانمی دهد که پهلوانان
او مغلوب نفس شده و از حدود مشروع تجاوز کرده باشند . چنانکه در
قضیه تهمینه که در دل شب در حالی که رستم خواب است به بالین او
می رود و وجود خویش را تسلیم او می کند ، با آنکه رستم مسافر بوده
ويك شب بیشتر آنجا اقامت نداشته ، واجب می داند که موبدی حاضر
شود و از پدر تهمینه اجازه مزاجت او را بارستم بگیرد ، و در نتیجه
همان شبانه :

بدان پهلوان داد او دخت خویش بدان سان که بوده است آئین و کیش
چو بسپرد دختر بدان پهلوان همه شاد گشتند پیرو جوان
به شادی همه جان برافشاندند بران پهلوان آفرین خواندند
که این ماه نو بر تو فرخنده باد سر بدسگالان تو کنده باد
چو انباز او گشت با او به راز ببود آن شب تیره تا دیر باز
و همان شب نطفه سهراب منعقد شد ، و مقصود ازین پیرایه ها این است
که قضیه باموافقیت پدر دختر و با اطلاع عامه و موافق دین و آئین واقع
شده باشد تا دامن پاك رستم پهلوان ملی ایران به فسق آلوده نبوده

و سهراب که یکی از اشخاص محبوب شاهنامه است از مادر ناپاک
به وجود نیامده باشد.

کلیهٔ فردوسی مردی است به‌غایت اخلاقی، بانظر بلند و قلب‌رقیق
و حس لطیف و ذوق سلیم و طبع حکیم، همواره از قضایا تنبه حاصل
می‌کند و خواننده را متوجه می‌سازد که کار بد نتیجهٔ بد می‌دهد و راه
کج انسان را به مقصد نمی‌رساند :

مکن بد که بینی به فرجام بد ز بد گردد اندر جهان نام بد

.....

نگیرد ترا دست جز نیکوی گر از مرد دانا سخن بشنوی

.....

هران کس که اندیشهٔ بد کند به فرجام بد با تن خود کند

.....

اگر نیک باشی بماندت نام به تخت کئی بر، بوی شاد کام
و گر بد کنی جز بدی ندروی شبی در جهان شادمان نغوی

.....

جهان را نباید سپردن به بد که بر بد کنش بی‌گمان بد رسد

پند و اندرزهایی که در هر مورد چه از جانب خود چه از قول
دیگران راجع به خدا ترسی و دادجوئی و عدالت گستری به سلاطین
و بزرگان می‌دهد در کتابی مثل شاهنامه که اساساً سخن را روی با پادشاهان
است امری طبیعی است، و فراوان بودن این قبیل اشعار هم مایهٔ تعجب
نیست :

چه گفت آن سخنگوی با ترس و هوش چو خسرو شدی بندگی را بکوش

به یزدان هر آن کس که شد ناسپاس به دلش اندر آید ز هر سوهراس

.....

اگر داد دادن بود کار تو بیفزاید ای شاه مقدار تو

.....

چو خسرو به بیداد کارد درخت بگردد ازو پادشاهی و بخت
نگر تا نیازی به بیداد دست نگردانی ایوان آباد پست

.....

چنین گفت نوشیروان قباد که چون شاه را سر بیچد ز داد
کند چرخ منشور او را سیاه ستاره نخواند ورا نیز شاه
ستم نامه عزل شاهان بود چو درد دل بیگناهان بود

هیچ کس به اندازه فردوسی معتقد به عقل و دانش نبوده و تشویق
به کسب علم و هنر ننموده است. آغاز سخنش به این مصراع است :
«به نام خداوند جان و خرد.» بلافاصله بعد از فراغت از توحید به ستایش
عقل می پردازد و می گوید :

خرد افسر شهریاران بود خرد زیور نامداران بود ..
کسی کو خرد را ندارد ز پیش دلش گردد از کرده خویش ریش ...
توانا بود هر که دانسا بود به دانش دل پیر برنا بود ...
به رنج اندر آری تنت را رواست که خود رنج بردن به دانش سزااست

و جای دیگر فرماید :

بیاموز و بشنو ز هر دانشی بیسای ز هر دانشی رامشی
ز جود و ز بخشش میاسای هیچ همه دانش و داد دادن بسیج
دگر با خردمند مردم نشین که نادان نباشد بر آئین و دین

که دانا ترا دشمن جان بود به از دوست مردی که نادان بود
و نیز فرماید :

هنرمند با مردم بی هنر به فرجام هم خاک دارد به سر
ولیکن از آموختن چاره نیست که گوید که دانا و نادان یکی است؟
و از این قبیل چند صد بلکه چند هزار بیت است ، و از هر گونه
حقایق و معارف و احساسات لطیف و نکات دقیق هر چه بخواهید در
شاهنامه فراوان است از مذمت دروغ ، و محسنات راستی ، و لزوم حفظ
قول و وفای عهد و مشاوره بادانایان و بردبایوی و حزم و احتیاط و متانت
و قبح خشم و رشک و حسد و حرص و شتابزدگی و عجله و سبکسری
و فضیلت قناعت و خرسندی و بذل و بخشش و دستگیری فقرا ، و ترغیب
به کسب نام نیک و آبرومندی، و عفو و اغماص و سپاسداری و رعایت حق
نعمت ، و احتراز از ننگ و عیب و جنگ و جدال و خونریزی غیر لازم ،
و افراط و تفریط ، و لزوم میانه روی و اعتدال و رحمت آوردن بر اسیر
و بنده و عاجز ، و عیب غرور و خودخواهی ، و دستورهای عملی بسیار،
که اگر بخواهیم برای هر یک از آنها شاهد و مثل بیاوریم سخن دراز
می شود ، اگر چه مطلب بلند است و هر قدر سعی می کنیم که سخن کوتاه
شود میسر نمی گردد . خلاصه طبع حکیمانه فردوسی چنان پرمایه
و حساس بوده که در هر مورد بی اختیار تراوش می کند . چون می خواهد
از کسی مدح و وصف کند می گوید :

جهان را چو باران به بایستگی روان را چو دانش به شایستگی

وقتی که می خواهد کسی را دعا کند اگر مرد است می گوید:

که بیدار دل پهلوان شاد باد روانش پرستنده داد باد

واگر زن است می فرماید :

سیه نرگسانت پر از شرم باد رخسانت همیشه پر آزرم باد.
 هر وقت بلیه و مصیبتی عارض می شود و مخصوصاً هر جا که مرگ
 کسی فرا می رسد تخلف نمی کند از این که بی وفائی روزگار وفائی
 بودن انسان را متذکر شود و عبرت گیرد . فی الحقیقه این همه که نسبت
 به رباعیات حکیم عمر خیام تعشق می ورزیم (و حق داریم) اگر درست
 بنگری بینی که مایه سخن همه از فردوسی است . زیرا که چون رباعیات
 خیام را خلاصه کنیم و اصل مغز و معنی کلام او را در آوریم جز این
 نیست که بر کوتاهی عمر افسوس می خورد و اظهار حیرانی می کند که
 برای چه آمدیم و کجا می رویم و بعد از این حیات چه خواهیم شد . پس
 ببینید فردوسی درین باب چه می گوید :

جهاننا مپرور چو خواهی درود چو می بدروی پروریدن چسود ؟

.....

فلک را ندانم چه دارد گمان که ندهد کسی را به جان خود امان
 کسی را اگر سالها پرورد در او جز به خوبی همی ننگرد
 چو ایمن کند مرد را یک زمان از آن پس بتازد بر او بی گمان
 ز تخت اندر آرد نشاند به خاک ازین کار نی ترس دارد نه باک
 به مهرش مدار ای برادر امید اگر چه دهد بی کرانت نوید
 و نیز فرماید :

جهان را نمایش چو کردار نیست بدو دل سپردن سزاوار نیست
 و جای دیگر می سراید :

جهان کشتزار است بارنگ و بوی : درو مرگ و عمر آب و ما کشت اوی

همه مرگ رانیم ما خوب وزشت
بدین دونوند سپید و سیاه
بودشان گذر سوی شهری دگر
به نوبت رسیده به منزل فرازا

چنان چون درو راست همواره کشت
بجائیم همواره تازان به راه
چنان کاروانی کزین شهر بر
یکی پیش و دیگر ز پس مانده باز

و نیز می فرماید :

نماید سرانجام و آغاز خویش ،
برش پرز خون سواران بود
پراز ماهرخ جیب پیراهنش .
روان تو شرم آرد از کار خویش ،

زمین گر گشاده کند راز خویش ،
کنارش پر از تاجداران بود
پر از مرد دانا بود دامنش
نباید که یزدان چو خوانات پیش

و جای دیگر فرماید :

سر زیر تاج و سر زیر ترگ
وزان پس ندانیم تا چون کنند

شکاریم یکسر همه پیش مرگ
چو آیدش هنگام بیرون کنند

خلاصه قوه تنبه فردوسی از همین شعر او مستفاد می شود که می فرماید :

چرا بهره ما همه غفلت است ؟

جهان سر بر حکمت و عبرت است

اگر از خپام عشق بازی با شراب را دوست دارید فردوسی را هم

بشنوید :

برد زنگ او را شراب کهن
جوانش کند باده سالخورد
که فرزانه گوهر بود یا پلید
به کیوان برد سرچو شدنیم مست
چو روبه خورد گردد او شیرگیر

اگر زنگ دارد ز تلخی سخن
چو پیری در آید ز ناگه به مرد
به باده درون گوهر آید پدید
کرا کوژ شد پشت و بالاش پست
چو بددل خورد مرد گردد دلیر

در افواه است که فردوسی شاعر رزمی است . البته هیچ کس وصف و حکایت جنگ و پهلوانی و شجاعت را به خوبی فردوسی نکرده است ، موضوع سخن هم با این امر مناسبت داشته است ، و معروفیت او ازین حیث ما را بی نیاز می کند که درین باب وارد شویم و شاهد و مثال بیاوریم ، اما کیست که حکایت بزم و معاشقه و مغالزه را بهتر از آن که فردوسی مثلا در داستان زال و رودابه کرده است نموده باشد ؟ آیا وصف جمال ازین بهتر می شود که می فرماید :

همی می چکد گوئی از روی او عبیر است یکسر مگر موی او
 ز سر تا به پایش گل است و سمن به سرو سهی بر سهیل یمن
 بت آرای چون او نبیند به چین براو ماه و پروین کنند آفرین
 یامی فرماید :

پس پرده او یکی دختر است که رویش ز خورشید روشن تر است
 ز سر تا به پایش به کردار عاج به رخ چون بهار و به بالا چوساج
 دو چشمش به سان دونه رگس به باغ مژه تیرگی برده از پر زاغ
 اگر ماه جوئی همه روی اوست و گر مشک بوئی همه موی اوست
 سر زلف و جعدش چو مشکین زره فکنده است گوئی گره بر گره
 بهشتی است سر تا سر آراسته پر آرایش و رامش و خواسته
 یامی فرماید :

سه خورشید رخ را چو باغ بهشت که دهقان صنوبر چو ایشان نکشت
 ابا تاج و با گنج و نادیده رنج مگر زلفشان دیده رنج شکنج
 درد عشق و اشتیاق را چنین بیان می کند :

من از دخت مهرباب گریان شدم چو بر آتش تیز بریان شدم

ستاره شب تیره یار من است من آنم که دریا کنار من است
 بهرنجی رسیدستم از خویشتن که بر من بگرید همه انجمن
 اگر نمونه‌ای از وصف مناظر طبیعی چنانکه فردوسی کرده
 می‌خواهید این است:

که مازندران شهر ما یاد باد همیشه برو بومش آباد باد
 که در بوستانش همیشه گل است به کوه اندرون لاله و سنبل است
 هوا خوشگوار و زمین پرنگار نه سرد و نه گرم و همیشه بهار
 نوازنده بلبل به باغ اندرون گرازنده آهو به راغ اندرون
 دی و بهمن و آذر و فرودین همیشه پر از لاله بینی زمین
 از خصایص و امتیازات فردوسی وصف طلوع و غروب است، مثلاً:

جهان از شب تیره چون پر زاغ همان گه سراز کوه برزد چراغ
 تو گفتی که برگنبد لاجورد بگسترده خورشید یاقوت زرد
 ایضاً:

چو شب پرنیان سیه کرد چاک منور شد از پرده هورخاک
 شه انجم از پرده لاجورد یکی شعله انگیخت از زر زرد
 توجه کنید که درین شعر که گفتگو از خنده دختران چند می‌کند
 به يك نوك قلم چه منظره و چه عالمی در مخیله انسان مجسم می‌سازد، چون
 می‌فرماید:

همه دختران شاد و خندان شدند گشاده رخ و سیم دندان شدند
 يك نکته لطیف را هم نباید از نظر دور داشت و توجه باید کرد
 که فردوسی شخصاً نمونه و فرد کامل ایرانی و جامع کلیه خصائل ایرانیست

است، یعنی طبع فردوسی را چنانکه از گفته‌های او برمی‌آید از احوال و اخلاق و عقاید و احساسات چون بسنجید چنان است که احوال ملت ایران را سنجیده باشید، و من در میان رجال ایرانی جز شیخ سعدی کسی را نمی‌شناسم که از این حیث قابل مقایسه با فردوسی باشد، و راستی نمی‌دانم ارادت مابه این بزرگان از جهت آن است که آن‌ها را آئینه تمام‌نمای ایرانیت تشخیص داده‌ایم یا این که دوستداری مانسبت به قوم ایرانی از آن سبب است که احوال‌ش را در این بزرگواران مجسم یافته‌ایم. به هر حال یکی از صفات فردوسی را که باید خاطر نشان کرد این است که ایران پرستی و ایرانی خواهی او با آنکه در حد کمال است مبنی بر خود پرستی و تنگ چشمی و دشمنی نسبت به بیگانگان نیست، عداوت نمی‌ورزد مگر بابدی و بدکاری، نوع بشر را به طور کلی دوست می‌دارد و هر کس بدبخت و مصیبت زده باشد از خودی و بیگانه دل نازکش بر او می‌سوزد و از کار او عبرت می‌گیرد، هیچ وقت از سیاه روزگاری کسی اگر چه دشمن باشد شادی نمی‌کند، هیچ قوم و طایفه را تحقیر و توهین نمی‌نماید و نسبت به هیچ کس و هیچ جماعت بغض و کینه نشان نمی‌دهد. برای این معنی ذکر شاهد و مثال دشوار است زیرا این عقیده‌ای است که برای شخص از مطالعه تمام شاهنامه دست می‌دهد، بنابراین از اثبات این مدعا می‌گذریم و حواله به خود شاهنامه می‌کنیم.

سخن دراز کشیدیم و همچنان باقی است، و هر چند ذکر فردوسی ملال آور نیست اما بیان علیل مالبته مایه کلال است، و انگهی مداحی ما و نقادی از فردوسی و کلام او داستان مگس و عرصه سیمرخ است. پیشینیان ما هم نسبت به فردوسی سپاسگزاری کرده و مکرر او را ستوده‌اند، گاهی یکی از پیغمبران سخنش گفته‌اند؛ زمانی اقرار کرده‌اند که

« او نه استاد بود و ما شاگرد او خداوند بود و ما بنده »

بعضی گفته‌اند او سخن را به عرش برد و بر کرسی نشاند.

ما از این قسم تعبیرات می‌گذریم و مقصود این بود که شمه‌ای از تأثرات خود را از شاهنامه ابراز کنیم، حق این است که شاهنامه را از اول تا به آخر باید خواند و مکرر باید خواند .

محمد علی فروغی

اردیبهشت ۱۳۲۰

فردوسی

کنفرانس فروغی (رئیس الوزراء) در تالار دانش سرای عالی

یکشنبه اول بهمن ۱۳۱۲

از آقایان محترم که در این هوای نامساعد تحمل زحمت نموده و قدم رنجه داشته مجلس ما را مزین فرموده اند، صمیمانه اظهار امتنان می کنم. نظر به اینکه دعوت کننده حقیقی به این مجلس فردوسی است اگر آقایان دعوت فردوسی را اجابت فرموده اند خیلی بجا و صحیح است، ولیکن اگر تصور فرموده اند بنده چیزهایی عرض می کنم که آقایان از بیاناتم استفاده خواهند کرد می ترسم اسباب خجالت من بشود.

پریروز که روز جمعه و تعطیل بود به یاد این مجلس افتادم، خواستم برای مطالبی که باید در اینجا اظهار دارم یادداشت هائی حاضر کنم ولیکن درست خود را مصداق حال آن کسی دیدم که اسمش را «دخوی افغان» گذاشته اند.

از یکی از رفقای افغانی شنیدم شخصی در افغانستان بود که اسم و عنوانش را فراموش کرده ام و او به منزله دخوی قزوین ما بود. آقایان می دانند که قزوینی ها دخوئی داشتند که حلال مشکلات ایشان بود و می دانید که چطور حل مشکلات می کرد. افغانی ها هم چنین کسی را داشتند، در موقعی که به مشکلی بر می خوردند به او مراجعه می کردند.

وقتی فیلی از افغانستان عبور کرد و فیل هم که می‌دانید از حیوانات عادی نیست که مردم همه آن را دیده باشند. اهل محل جای پای فیل را دیدند و نشناختند. کار مشکل شد، دخورا آوردند، وقتی که مطلب را به او اظهار کردند اول بنا کرده گریه کردن، بعد ساکت شد و اشک خود را پاک کرد و نفسی کشید و به جای پانگه‌گاه کرد و زد زیر خنده، حضرات ندانستند این چه حالتی است، پرسیدند گریه و زاری برای چه بود؟ گفت گریه کردم به بدبختی شما، آخر من که دنیاگیر نیستم، پیرهم شده‌ام عن قریب می‌میرم وقتی که من مردم کیست که مشکلات شما را حل کند؟ گفتند نه ان شاء الله نمی‌میرید و همیشه برای حل مشکلات ما زنده هستید، ولی برای چه خندیدید گفت از این خنده‌ام گرفت که هر چه نگاه کردم دیدم خودم هم نمی‌دانم این چیست (خنده حضار).

حالا مثل بنده هم مثل آن دخوشده‌است، معلومات آقایان را در باره فردوسی می‌توانم مبدل به مجهولات کنم ولی مجهولات ایشان را نمی‌توانم معلوم کنم، به این معنی که به عقیده بنده آنچه که در باره فردوسی گفته و نوشته شده همه بی‌مأخذ است، مقصودم چیزهایی است که سابق نوشته‌اند، البته درسی چهل سال اخیر تحقیقات خوب کرده‌اند بعدها هم بسیار خواهند کرد، اما قدمای ما نمی‌دانم چرا اینقدر غافل بوده‌اند، گذشته از آنکه در صدد این بر نیامدند که احوال فردوسی را روشن بنویسند چیزهایی نوشتند که بکلی بی‌مأخذ و در حقیقت افسانه است، ولیکن چندان عجب هم ندارد. همیشه رسم روزگار است که هر شخصی که بزرگ شد و در افکار و اذهان مردم اهمیت پیدا کرد موضوع افسانه-سرائی می‌شود.

مثلاً داستان‌هایی که خود فردوسی راجع به کیکاوس و کیخسرو

و افراسیاب و رستم و اسفندیار و دیگران گفته است مسلماً افسانه است ولیکن این اشخاص یعنی کیخسرو و افراسیاب و سایرین مجعول صرف نبوده‌اند، لابد اشخاصی بوده و حقیقتی داشته‌اند و اعمال بزرگی کرده‌اند که به نظر مردم مهم آمده ولی حقیقت را نمی‌دانیم چه بوده، این قدر هست که به واسطه کمال اهمیتی که در اذهان مردم پیدا کرده‌اند عامه ناس کم کم عملیات آن‌ها را به صورت افسانه در آورده‌اند و حتی در بعضی موارد که تاریخ صحیح هم در دست است افسانه‌سرائی متروک نشده، چنانکه اسکندر مقدونی که تاریخ صحیح او معلوم است معذک می‌دانید که چه افسانه‌ها درباره او گفته شده است، همچنین در مورد هر مرد بزرگ مثلاً هارون الرشید. پرورد نور ویم، شاه عباس خودمان سیصد سال بیشتر از زمان او نگذشته، تاریخ او را هم به درستی می‌شناسیم اما یقیناً آقایان افسانه‌هایی را که راجع به او هست شنیده‌اند.

در باره فردوسی نیز همین قسم واقع شده و شخص او موضوع افسانه‌سرائی گردیده و حتی خود من غیر از این افسانه‌ها که در کتاب‌ها هست وقتی که بچه بودم از لاله و دده درباره فردوسی افسانه‌های شیرین دیگر شنیده‌ام که متأسفانه فراموش کرده‌ام.

مثلاً این مسئله که فردوسی شاهنامه را به امر سلطان محمود نظم کرده و سلطان محمود در صدد بود که تاریخ ملوک عجم منظوم شود در تمام مملکت کسی نبود که از عهده این کار بر آید، تا اینکه روزی در باغی عنصری و فرخی و عسجدی تفنن و تفریح می‌کردند، یک مرد دهاتی وارد مجلس آن‌ها می‌شود و می‌خواهند او را دست به سر کنند، می‌گویند این جا مجمع شعرا است، اگر تو هم شاعری بمان. بعد سه مصراع شعر می‌گویند و فردوسی مصراع چهارم را می‌گوید و شعرا می‌بینند که او علاوه

بر اینکه شاعر خوب و فصیحی است تاریخ هم می‌داند، پیش سلطان می‌روند و می‌گویند کسی را پیدا کردیم که می‌تواند مقصود تو را حاصل کند . پس فردوسی شروع به گفتن شاهنامه کرد ، در قصر سلطنتی جای مخصوصی به او دادند ، ایاز را به خدمت او گماشتند ، اطاقی مزین از تصاویر جنگ‌ها برای او ترتیب دادند که به طبع او مدد کند و سلطان قرار گذاشت برای هر شعری يك منقال طلا بدهد، بعد طلا نداد و نقره داد و فردوسی قهر کرد و سلطان محمود را هجو گفت و چیزهایی که همه آقایان می‌دانند ، این‌ها تقریباً همه بی‌مأخذ است .

حال خواهید فرمود غیر از این هم که چیزی در دست نداریم پس حقیقت مطلب چیست ؟

باز يك قصه یاد آمد که نقل کنم، آقایان می‌دانید که هفتاد هشتاد سال پیش در زمان محمدشاه اوائل ناصرالدین شاه در شهر اصفهان مردی بود از علماء که طرف وثوق مردم و مقدس و متقی و محتاط و صادق بود، معروف به حاجی کلباسی ، وقتی از او پرسیدند حقیقت واقعه کربلا چه بوده است . گفت قدر متیقن این است که حضرت سیدالشهداء در عاشورای سنه ۶۱ هجری در صحرای کربلا شهید شد و مظنون این است که حضرت عباس هم در رکاب حضرت شهید شده است . از تمام واقعه کربلا به این طول و تفصیل بالاخره حاجی کلباسی محتاط به این اندازه یقین و ظن پیدا کرده بود .

حالا در مثل مناقشه نیست، بنده هم راجع به فردوسی باید بگویم چیزی که می‌شود یقین کرد این است که : شاعری بوده از اهل طوس در نیمه دوم مائه چهارم هجری معاصر سلطان محمود غزنوی و شاهنامه را به نظم در آورده و به اسم سلطان محمود موشح ساخته است .

این تمام چیزی است که می‌توان به یقین دانست حالا نه این که در باره فردوسی و شاهنامه سخن نمی‌توان گفت البته بسیار می‌شود حرف زد و خیلی هم حرف زده‌اند و هم بعدها خواهند زد و هر روزی که بگذرد قدر و اهمیت فردوسی بیشتر معلوم می‌شود و مردم بیشتر درباره او و اشعار و کتاب و احوال او سخن می‌رانند. ولی بنده عاجزم، و این عجز من از تهی دستی خودم است، اما چون این مسئله شرعی نیست و آن اندازه که مرحوم حاجی کلباسی احتیاط کرد احتیاط ندارد، چیزهای دیگر هم قریب به یقین می‌توانیم بگوئیم، منتهی از خود شاهنامه و از اشعار فردوسی باید استفاده کرد و الا منقولاتی که در دست است از همان قرار است که عرض کردم.

مثلاً می‌توان یقین کرد که شاهنامه را فردوسی به امر سلطان محمود نظم نکرده بلکه به فکر و تصمیم خود او بوده و حتی قبل از پادشاه شدن سلطان محمود فردوسی شروع به نظم شاهنامه کرده است و بنده عقیده‌ام این است که اصلاً این مسئله نظم شاهنامه فکری است که برای آل سامان آمده است. آقایان می‌دانید که سامانیان سلسله‌ای بودند که در خراسان و طرف بلخ و بخارا سلطنت کرده‌اند، ایرانی بودند و با وجود مسلمانی و تسنن غیرت و عصبیت ایرانیت هم داشتند و مخصوصاً در صدد این بودند که آثار گذشته ایران احیا شود، چنانکه شعراء و فضلاء فارسی زبان را تشویق می‌کردند و شعرای بزرگ مثل رودکی و دقیقی و دیگران در عصر آنها بودند که خیلی محترم و مورد تشویق واقع می‌شدند، الا این که متأسفانه خیلی کم از آثارشان باقی مانده است و اول کسی هم که به خیال نظم شاهنامه افتاد دقیقی بود و او معاصر با آل سامان و قبل از سلطان محمود بوده و این مطلب به خوبی ظاهر است و از کلمات خود فردوسی برمی‌آید،

چنانکه در مقدمه شاهنامه به صراحت می‌گوید :

یکی نامه بد از گه باستان فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی از او بهره‌ای برده هر بخردی
آقایان توجه داشته باشند که لفظ موبد بالاخصاص برای علمای
دین زردشت نبوده، یعنی آنچه بنده یافته‌ام فردوسی موبد را به معنی مردمان
دانشمند استعمال می‌کند، همچنین از پهلوان تنها مقصود مرد زورمند
نیست، مرد بزرگ است، همچنین دهقان مقصود دهاتی نیست، به معنی ارباب
است، یعنی مرد مملولی است که ملک هم داشته باشد، باری می‌گوید:

یکی پهلوان بود دهقان نژاد دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده روزگار نخست گذشته سخن‌ها همه باز جست
زهر کشوری موبدی سالخورد بیاورد و این نامه را گرد کرد
بگفتند پیشش یکایک مهان سخن‌های شاهان و گشت جهان
چو بشنید از ایشان سپهبد سخن یکی نامور نامه افکند بن
چو از دفتر این داستان‌ها بسی همی خواند خواننده بر هر کسی
جوانی بیامد گشاده زبان سخنگوی و خوش طبع و روشنروان
که مقصودش دقیقی شاعر است و بعد از چند بیت می‌گوید :

به نظم آرم این نامه را گفت من از او شادمان شد دل انجمن
بعد عاقبت کار آن جوان شاعر یعنی دقیقی را می‌گوید :

ز گشتاسب و ارجاسب بیتی هزار بگفت و سر آمد بر او روزگار
که البته می‌دانید در جوانی کشته شد و کارش ناتمام ماند:

برفت او و این نامه ناگفته ماند چنان بخت بیدار او خفته ماند
دل روشن من چو برگشت از اوی سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این نامه را دست پیش آورم ز دفتر به گفتار خویش آورم

پس معلوم شد دقیقی به نظم شاهنامه اقدام نموده و به قول فردوسی این کار ناتمام مانده و او در جوانی مرده است، بعد فردوسی به این خیال افتاده که شاهنامه را به نظم در آورد، این است که می گوید :

پرسیدم از هر کسی بی شمار ...

اینجا يك نکته است که باید گفته شود ، آقایان آن زمان را باید تصور کنند که مثل امروز نبود که به واسطه چاپ، کتاب و کتابخانه فراوان و ارزان باشد، لذا پیدا کردن کتاب شاهنامه مشکل بوده و معلوم می شود که فردوسی بر حسب اتفاق آن را به دست آورده است، چنانکه می گوید:

پرسیدم از هر کسی بیشمار بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی بیاید سپردن به دیگر کسی
و دیگر که گنجم وفادار نیست همان رنج را کس خریدار نیست
که معلوم می شود چندان بضاعتی هم نداشته و امیدوار نبوده که این زحمت او خریداری داشته باشد .

بر اینگونه يك چند بگذاشتم سخن را نهفته همی داشتم
ندیدم کسی کش سزاوار بود ...

نکته اینجا است ، کسی را پیدا نمی کرد که قدر بداند و به او یاری کند .

ندیدم کسی کش سزاوار بود به گفتار این مر مرا یار بود
به شهرم یکی مهربان دوست بود تو گفتی که بامن به يك پوست بود
مرا گفتم خوب آمد این رای تو به نیکی خرامد مگر پای تو
نوشته من این نامه پهلوی به پیش تو آرام مگر نغوی
پس از حسن اتفاق دوستی پیدا کرد که این کتاب را داشت و به او

داد و آن دوست به فردوسی می گوید:

گشاده زبان و جوانیت هست ...

از اینجا معلوم می‌شود که در جوانی شروع به کار کرده و البته در پیری اقدام به نظم شاهنامه کاری مشکل است .

سخن گفتن پهلوانیت هست	گشاده زبان و جوانیت هست
بدین جوی نزد مهان آبروی	شو این نامه خسروی باز گوی
برافروخت این جان تاریک من	چو آورد این نامه نزدیک من
یکی مهتری بود گردن فراز	بدین نامه چون دست کردم دراز

چون اقدام به این کار کردم و زحمتی در این راه کشیدم:

ز کژی روان سوی داد آورم	یکی پند آن شاه یباد آورم
اگر گفته آید به شاهان سپار	مرا گفت کاین نامه شهریار

پس معلوم می‌شود از روز اول سلطان محمود در بین نبود، فردوسی خود به این خیال افتاد، دوستانش هم همراهی کردند و مشغول کار شد. ولی این نظر را داشته است که کسی پیدا شود تا این کتاب یعنی شاهنامه خود را به او هدیه کند.

باز در جاهای دیگر هم این مطلب را تکرار می‌کند، مثل این که البته خاطر آقایان مسبوق است که در همین شاهنامه جایی می‌گوید: دقیقی را در خواب دیدم، گفت من می‌خواستم این کار را انجام دهم ولی عمرم و فانکرد، حالا که تو این کار را کرده‌ای من هم مقداری گفته‌ام، آن را در کتاب خود بیاور که از بین نرود، بعد قسمتی را که دقیقی گفته است نقل می‌کند و پس از نقل آن قدری از سستی کلام و اشعار دقیقی عیب جوئی می‌کند و به عقیده بنده حق هم دارد. اگر اشعار او را با اشعار فردوسی مقایسه کنید معلوم می‌شود که زمین تا آسمان تفاوت دارد، معذک با وجود این عیب جوئی از حق و انصاف هم نمی‌خواهد بگذرد و مفاد الفضل للمتقدم را در اشعار خود

می گنجانند ، در این زمینه این اشعار را می گوید که استفاده هائی که عرض کردم از آنها می شود :

یکی نامه دیدم پر از داستان سخن های آن پر منش راستان
 فسانه کهن بود و منشور بود طبایع ز پیوند او دور بود
 یعنی نثر بود نه شعر . پیوند به معنی شعر است یعنی کسی نمی توانست
 آنرا به نظم در آورد .

نبردی به پیوند آن کس گمان پر اندیشه گشت این دل شادمان
 کسی به فکر نمی افناد که آنرا به نظم در آورد ، من به فکر
 افتادم .

گذشته بر آن سالیان دو هزار گر ایدون که برتر نیاید شمار
 گرفتم به گوینده بر آفرین
 اینجا است که تعریف از دقیقی می کند که اول او به این فکر افتاده
 است :

گرفتم به گوینده بر آفرین که پیوند را راه داد اندرین
 اگر چه نپیوست جز اندکی ز رزم و ز بزم از هزاران یکی
 همو بود گوینده را راهبر که شاهی نشانید بر گاه بر
 من این نامه فرخ گرفتم به فال همی رنج بردم به بسیار سال
 سخن را نگه داشتم سال بیست بدان تا سزاوار این گنج کیست
 معلوم می شود بیست سال بوده که این کار را می کرده و به کسی
 نمی گفته تا وقتی که :

جهان دار محمود با فرو جود که او را کند ماه و کیوان سجود
 پیامد نشست از بر تخت داد جهاندار چون او ندارد به یاد

سر نامه را نام او تاج گشت به فرش دل تیره چون عاج گشت

این مطالب خیلی صریح است، نمی دانم مورخین چرا توجه نداشته و آن افسانه‌ها را نقل کرده اند .

موارد دیگر هم دال بر این معنی در خود شاهنامه است که تکرار نمی کنم .

بنده در صدد این نبوده و نیستم که احوال فردوسی را شرح دهم، فقط خواستم گفته باشم که چه چیزها از احوال او از روی این اشعار می توانیم به دست آریم که یقین کنیم . پس این قدر مسلم شد که این قضیه که می گویند فردوسی را برای شروع شاهنامه نزد سلطان محمود بردند و او را در قصر جادادند و اسباب کامل برای او فراهم آوردند و مشغول شد، غلط و بی معنی است و قضیه معکوس بوده و در موقع نظم شاهنامه به فردوسی سخت می گذشته و در همین شاهنامه مکرر شکایت از فقر و تنگدستی می کند که معلوم می شود این قدر همت و غیرت و عشق به این کار داشته که با وجود فقر و تنگدستی اقدام به آن کرده و مداومت داده و البته مداومت در این کار هم مانع بوده که به کار دیگر پردازد و وسعتی به معاش خود دهد . از برای نمونه یکی دو فقره از این قبیل اشعار را نقل می کنیم.

در شکایت از فقر و تنگدستی در شاهنامه می گوید :

چنین سال بگذاشتم شصت و پنج	به درویشی و زندگانی رنج
چو پنج از بر سال شصتم گذشت	بد انسان که باد بهاری زدشت
من از شصت و شش سست گشتم چومست	به جای عنانم عصا شد به دست
رخ لاله گون گشت برسان گاه	چو کافور شد رنگ موی سیاه
ز پیری خم آورد بالای راست	هم از نرگسان روشنائی بکاست

جای دیگر بازشکایت از پیری و فقر می کند و می گوید :

دو گوش و دو پای من آهو گرفت. تهی دستی و سال نیرو گرفت
 آهو به معنی عیب است ، یعنی گوشم سنگین و پاهایم سست شد
 و بعد به دنبال همین شعر می گوید : تهی دستی و پیری به من رو کرد و خیلی
 در زحمت هستم ، زیرا هم پیرم و هم تهی دست.

از جای دیگر معلوم است که فصل زمستان سختی بوده و برف زیادی
 باریده و فردوسی کاملاً تنگدست بوده و چیزی نداشته و در ضمن محصل
 دیوان هم از او مالیات می خواسته است، می گوید همه جا را برف گرفت
 و بالاخره در یک چنین روزی:

بر آمد یکی ابر و شد تیره ماه همی شیر بارید ز ابر سیاه
 نماندم نمک سود و هیزم نه جو نه چیزی پدید است تا جو درو
 بدین تیرگی روز و هول خراج زمین گشته از برف چون گوی عاج
 من اندر چنین روز و چندین نیاز الی آخر

و همچنین در این ضمن معلوم می شود که فردوسی بالنسبه عمر
 زیادی کرده و به ۶۵ و ۷۰ و شاید به ۸۰ رسیده است . اشعاری هم که
 دلیل این قسمت باشد متعدد و زیاد است و ضمناً در جای دیگر معلوم می شود
 فردوسی یک پسر هم داشته که به سن بزرگی رسیده و ۳۷ ساله شده و مرده
 است و فردوسی شکایت می کند که من ۶۵ ساله شدم و نوبت به من نرسید
 ولی او که جوان ۳۷ ساله بود به این زودی نوبتش رسید و مرد .

احوال فردوسی معلوم نشد ولیکن چه اهمیت دارد ؟ خیلی
 پسندیدم حرف کسی را از اروپائی ها که یادم نیست کیست ، موقعی
 به مناسبتی می گوید: می خواهم چکنم که فلان مرد بزرگ چطور عطسه
 و چگونه سرفه می کرد ، درست است که البته باید جستجو کنیم و احوال

بزرگان را بدرستی بدانیم، ولی اگر بر فرض می‌دانستیم که فردوسی فلان روز چه خورد و فلان شب کجا خوابید، چه اهمیتی برای ما داشت؟ چیزی که اهمیت دارد آثار اوست و کدام اثر است از اثر فردوسی بالاتر؟ مطلب در این جاست. بنده نه بضاعت دارم نه مجال، نه حالا موقع این است که بخواهم وارد شوم در این قسمت که مقام فردوسی در سخن سرائی و شاعری چه بوده و نه خود را لایق وارد شدن در این بحث می‌دانم، از من بزرگتری برای این کار لازم است، مسلم است آقایان همه می‌دانند و محل اتفاق است که فردوسی بزرگترین شاعر ایران است و اگر بزرگترین شاعر ایران هم نباشد یکی از بزرگترین شعرای ایران است و این در صورتی است که می‌خواهیم خیلی احتیاط کنیم، معهذا شاید یکی دو شاعر بزرگ دیگر داشته باشیم که بتوان آن‌ها را با او هم‌ردیف قرارداد. همچنین نکته سنجی و نقادی در اشعار فردوسی از عهده بنده ساخته نیست، بهتر این است برای این که تصویری از مقام فردوسی به آقایان بدهم و ضمناً تفریحی کرده باشند، یکی دو قطعه از اشعار او را بخوانم و البته از اشعاری می‌خوانم که زیاد پیش پا افتاده و در افواه مردم نیست، زیرا توجه عامه بیشتر به سوی قصه‌های رستم و اسفندیار و دیو سفید و مازندران و افراسیاب و کیخسرو بوده، البته آن‌ها را هم منکر نیستم، ولی محسنات فردوسی و مزایای شاهنامه منحصر به این قسمت‌ها نیست، شاهنامه فردوسی گنجینه گرانبھائی است از حکمت، از احساسات لطیف، از نکات دقیق، از پند و موعظه و نصیحت، از همه چیز، از وصف مناظر خوب طبیعت، از عشق و عاشقی، از وصف زن و بالاخره هر چه که بخواهید در شاهنامه است، مثلاً در حکمت و توحید می‌گوید:

همه دانش ما به بیچارگی است به بیچارگان بر، ببايد گريست

سخن هیچ بهتر ز توحید نیست به ناگفتن و گفتن ایزد یکی است
 ترا هر چه بر چشم بر بگذرد بگنجد همی در دلت با خرد
 (یعنی انسان از خدا نمی تواند تصویری داشته باشد، به جهت اینکه
 تصورات انسان نتیجه چیزهایی است که حس می کند.)

چنان دان که یزدان نیکی دهش جز آن است وزین بر مگردان منش
 تو گر سخته ای راه سنجیده پوی نیاید به بن هرگز این گفتگوی
 همی بگذرد بر تو ایام تو سرائی جز این باشد آرام تو
 نخست از جهان آفرین یاد کن پرستش بر این یاد بنیاد کن
 جهان پر شگفت است چون بنگری ندارد کسی آلت داوری
 (توجه به این نکته می کند که هم تن وهم جان آدمی چقدر چیز
 عجیبی است)، می گوید :

که جانت شگفت است و تن هم شگفت نخست از خود اندازه باید گرفت
 (کلام سقراط را می گوید که گفت: اول خودت را بشناس.)

در جای دیگر یکی از سلاطین ساسانی در آخر عمر به پسر خود
 نصیحت می کند و فردوسی از قول او می گوید :

بدو گفت کی پاکزاده پسر به مردی و دانش بر آورده سر
 به من ناتوانی نهاده است روی که رنگ رخم کرد هم رنگ موی
 بگسترد کافور بر جای مشک گل ارغوان شد به پالیز خشک
 خم آورد بالای سرو سهی گل سرخ بگرفت رنگ بهی
 (بهی می دانید که مقصود میوه ای است که حالا «به» می گوئیم، یعنی
 زرد رنگ به رنگ به.)

چو روز تو آید جهاندار باش خردمند باش و بی آزار باش
 نگر تا نپیچی سر از داد خواه نبخشی ستمکارگانرا پناه

(نگر، یعنی ملتفت باش.)

چو خواهی که تاج از تو گیرد فروغ
سخن گفتنت چرب و آواز نرم
دل زیر دستان شکار تو باد
مبادا هوا بر تو فرمانروا
نباید که یابند پشت گذر
نگر سوی بیدانشان نگروی

زبان را مگردان به گرد دروغ
روانت خرد باد، دستور شرم
خداوند پیروز یار تو باد
بنه کینه و دور باش از هوا
سخن چین و بیدانش و چاره‌گر
زنادان نیابی جز از بدخوی

(یعنی ملتفت باش که بیدانشان را مورد توجه قرار ندهی.)

نبیند به نزد کسی آبروی
مشو تیز با مرد پرهیزگار
که آز آورد خشم و بیم و نیاز
جدا کن دل از کژی و کاستی
که بد نام گیتی نبیند به کام
پشیمانی آرد دلت را شتاب
ز راه هنر سر نباید کشید

چنان دان که پیشرم و بسیارگوی
خرد راه و خشم را بنده دار
نگر تا نگرودد به گرد تو آز
همه بردباری کن و راستی
پرهیز تا بد نگروددت نام
ز راه خرد ایچ گونه متاب
درنگ آورد راستی‌ها پدید

(مقصود این است که در کارها با عجله و بی فکر نباید بود.)

ز نا بودنی‌ها بخوابند چشم

سر برد باران نیاید به خشم

(یعنی غمض عین کنند.)

دلاور گمانی به سستی برد
میانجی خرد را کند بر دوراه

وگر برد باری ز حد بگذرد
هر آن کس که باشد خداوندگاه

(حد وسط را اختیار می‌کند یعنی بین افراط و تفریط قرار می‌گیرد.)

خرد باد جان ترا رهنمون
نجوید به نزدیک شاه آبروی

نه تیزی نه سستی به کار اندرون
نگهدار تا مردم عیب جوی

(نگهدار، یعنی ملتفت باش و احتیاط کن.)

وگر چند خواند ترا شهریار
 بد اندیش را بد بود روزگار
 بخندد بر او نامدار انجمن
 نگهدار گفتار و پیمان بود
 که بر تو سر آید سرای سپنج
 ز آئین شاهان پیشین مگرد
 به ژرفی نگه کن پس و پیش را
 ستاید کسی را همی ناسزا
 ممان تا به پیش تو گردد کهن

بخوابید و آسان فرو خورد خشم
 شتاب آورد دل پر از خون شود
 بجوید ، نباشد خردمند مرد
 (حد وسط را اختیار می کند . یعنی بین افراط و تفریط قرار

تو این داستان من آسان مگیر
 همی ران از آنسان که خواهی سخن
 همه رای و گفتار او نغز نیست
 سخن‌ها بیارای بی انجمن
 همه روزت اندر فزایش بود
 چنان دان که کارش نگیرد نوا
 بیفزایدش نازش و رنگ و بوی
 که رشک آورد گرم خونین سرشک

ز دشمن مکن دوستی خواستار
 به دل اندر اندیشه بد مدار
 سپهد کجا گشت پیمان شکن
 خرد گیر کارایش جان بود
 نگر تا ننازی تو با ناز و گنج
 مزین رای جز با خردمند مرد
 به لشکر بترسان بد اندیش را
 ستاینده‌ای کو ز مهر هوا
 شکست توجوید همی زان سخن
 (ممان یعنی مگذار)

هر آنکس که او از گنه کار چشم
 فزونیش هر روز افزون شود
 هر آن کس که با آب دریا نبرد
 (حد وسط را اختیار می کند . یعنی بین افراط و تفریط قرار
 می گیرد.)

کمان دار دل را زبانت چو تیر
 زبان و دلت با خرد راست کن
 هر آنکس که اندر سرش مغز نیست
 هر آنکه که باشی تو با رای زن
 گرت رای با آزمایش بود
 کسی را کجا پیشرو شد هوا
 اگر دوست یابد ترا تازه روی
 بکش جان و دل تا توانی زرشک

در جای دیگر می گوید :

ز گفتار نیکو و کردار زشت ستایش نیابی به خرم بهشت
همه نام جوئید و نیکی کنید دل نیک پی مردمان مشکیند
از این قبیل اشعار و مضامین در شاهنامه بسیار است، این جا به همین
اندازه اکتفا می کنیم .

عرض کردم بنده از عهده این بر نمی آیم که در سخن فردوسی
نقادی کنم، این است که جهت دیگری را در نظر می گیرم و می گویم به عقیده
من فردوسی در مقام اشخاص تاریخی بزرگ از قبیل کورش و داریوش
و اردشیر بابکان و زردشت و نظایر آنهاست ، چرا ؟

خواهید گفت کورش سلطنت ایران را تأسیس کرد ، داریوش
سیاست ایران را تنظیم فرمود ، اردشیر بابکان دولت ایران را احیا نمود ،
زردشت عقیده و مذهب ایران را تأسیس کرد ، البته این ها همه مردمان بسیار
بزرگند . فردوسی چه کرده و چرا باید در ردیف این بزرگان قرار داده
شود ؟

فردوسی هم به يك حساب ملت ایران را احیاء کرده است . در این جا
وارد بحثی می شویم که در خصوص آن خیلی تحقیق کرده اند . آن بحث
این است که وحدت ملیت و قومیت به چی است ؟ آیا به هم نژادی است ؟
آیا به بودن تحت لوای يك سلطنت و دولت است ؟ آیا به بودن در يك
آب و خاک است ؟ یعنی آیا هم شهری و هم وطن بودن دلیل ملیت و قومیت
است ؟ آیا به هم دینی و هم مذهبی است ؟ آیا به هم زبانی است ؟ البته
همه این چیزها هست و این امور از عوامل مؤثر وحدت ملیت است ، اما
هیچ کدام از آن ها به تنهایی کافی از برای آن نیست که وحدت ملیت يك
قوم را درست کند . اولاً هم نژادی را ملاحظه می کنیم ، هم خون بودن

و خون ملی یعنی چه؟.. کسی چه خبر دارد که در عروقتش چه خونی جریان دارد؟ این همه ادوار که بر ما گذشته، این همه حوادث چگونه به نام مجال می دهد که اجداد خود را بشناسیم و بدانیم که به که می رسیم؟ بر فرض که ده پشت خود را بشناسیم، بالاتر از آنرا خبر نداریم و حال آنکه هر کسی لااقل هزار پشت دارد، این اختلاطها و امتزاجها کجا مهلت می دهد که ما بتوانیم به طور تحقیق بگوئیم از فلان نژاد هستیم و هم نژادی را اساس وحدت ملیت خود قرار دهیم؟ در بین نژادها فقط سفید و سیاه و سرخ و زرد ممکن است از هم متمایز باشند، اگر چه میان آنها هم اختلاط واقع شده است پس ملاحظه نژاد اساس وحدت ملیت نمی شود.

اما بودن تحت لوای يك سلطنت واضح است که اساس وحدت ملیت نیست، چنانکه اهل هندوستان و انگلستان تحت لوای يك سلطنت هستند ولی از يك ملت نیستند.

بودن در يك آب و خاک هم نیست، زیرا واضح است که تمام اشخاصی که در يك مملکت زندگانی می کنند از يك قوم نیستند.

هم دینی و هم مذهبی هم کافی نیست، به جهت این که می بینیم چقدر از اقوام مثل ایرانی، عرب، ترك، هندی، افغانی و بسیاری از ملل دیگر مسلمانند و از يك ملت نیستند.

همزبانی هم کافی نیست اشخاص مختلف را دیده ایم که با هم همزبان هستند ولی از يك ملت نیستند. يك نمونه کامل آن مردم انگلیس و امریکای شمالی است که هر دو انگلیسی حرف می زنند و يك ملت نیستند.

برعکس این هم زیاد است که از يك ملت هستند و به يك زبان تکلم نمی کنند، مثلاً سوئیس مملکتی است که در آن قسمتی آلمانی، جماعتی انگلیسی، بعضی دیگر فرانسوی حرف می زنند، معهدا سوئسی ها با این اختلاف زبان يك ملت هستند.

پس چیست جهت جامعه ملیت؟ چیست آن چیزی که دلیل وحدت قومیت می شود؟ يك فكر دقیقى است که اول و دربادى امر شاید به ذهن انسان نیاید و آن اشتراك یادگارهای گذشته است .
 جماعتی که همه از گذشته یادگارهای واحد دارند يك ملتند. توضیح این مطلب خیلی آسان است .

مثلا دو بچه که هم بازی بوده اند تا آخر عمر يك جهت اتحادی بینشان هست . اگر باهم به مدرسه رفتند و در مدرسه هم شاگردی شدند بیشتر متحد می شوند . دو نفر که در سربك کلاس حاضر شده و درس خواندند تا آخر عمر محبتی زیاد و بادوام بین آنها خواهد بود ، اگر بعدهم کار شوند وحدت و یگانگی و دوستی آنها بیشتر و محکمتر می شود . اگر باهم داخل نظام شدند، يك نوع وحدت دیگری بینشان ایجاد می شود تقریباً مثل دو برادر می شوند بخصوص اگر باهم به جنگ بروند ، باهم همسفر بشوند ، در مصیبتی باهم شريك شوند ، یا برعکس باهم خوشی کنند و بالاخره هم دردی و هم خوشی دو نفر بایکدیگر موجبات وحدت و یگانگی آنها است .

قوم هم همین طور است ، قومی که افرادش در حوادث زندگی یکدیگر شرکت کرده باشند و از زمان قدیم و زندگی گذشته خود یادگارهایی به اشتراك برای آنها باقی مانده باشد این قوم از هر دین و هر مذهب و دارای هر زبان و از هر نژاد باشند باهم برادرند و يك ملت را تشکیل می دهند . یکی از موجبات اهمیت تاریخ و تعلیم آن برای اقوام و ملل این جهت است که وقتی تاریخ را خواندند پی می برند و برمی خورند به آن وحدت و موجبات یگانگی که بین آنها هست ، پس بزرگترین عامل و مؤثر قوی برای تشکیل وحدت ملیت آثار مشترك گذشته آنها است ، تاریخ و افتخارات قدیم آنها است ، البته اگر این قسمت منضم و ملحق شد به چیزهای دیگری از قبیل همزبانی و سکناى در يك خاک و بودن

تحت لوای يك سلطنت وحدت ملیت کاملتر می شود و بالاخره این هاهم مقوی اتحاد است و اقوی از همه همزبانی است ولی اصل همان مسئله اشتراك یادگارهای گذشته است .

حال ملاحظه بفرمائید در زمانی که ملت ایران بعد از استیلای عرب سلطنتشان منقرض شده بود ، مملکتشان رفته بود ، زبانشان فراموش شده بود ، دین و آئینشان تغییر کرده بود ، تمام چیزهایی که ممکن است احتمال دهیم که اسباب افتخار يك قوم می شود برطرف شده بود ، گذشته خود را فراموش کرده بودند ، نمی دانستند چه بودند و چه داشتند ، در چنین حالی فردوسی این کتاب را به نظم در آورد در واقع به يك تیر دوشان زد، هم زبان فارسی را احیا کرد، هم آثار گذشته یعنی تاریخ ایران را . اگر فردوسی این کار را نکرده بود حالا تاریخ ایران در دست نبود ، چنانکه می بینید تاریخی که فردوسی شاهنامه را از روی آن به نظم آورده در دست نیست. ایراد نکنید، در دست نبودن آن کتاب شاید تا يك اندازه به واسطه وجود شاهنامه فردوسی باشد، یعنی چون شاهنامه منظوم به میان آمد و اشعار و مضامین آن مورد توجه عموم قرار گرفت دیگر کسی توجه به آن کتاب نکرده و اهتمام در حفظش ننموده، ولی محتمل است که اگر شاهنامه منظوم هم نمی شد باز آن کتاب در دست نمی ماند و امروز آن را نداشتیم، زیرا کتاب های فارسی و عربی بسیار در موضوعات مختلفه از قدیم داشته ایم که از بین رفته و باقی نمانده است . آن کتاب از بین می رفت و موجبات وحدت ملیت قوم ایرانی نابود می شد تا بعدا آیا اسباب فراهم می آمد که تاریخی برای ایران بنویسند یا نمی آمد. پس آیا حق نداریم بگوئیم فردوسی را می توان در ردیف کورش و داریوش و اردشیر بابکان و زردشت قرار داد؟

شاهنامه کتابی است که خواندن آن بر هر ایرانی واجب است. اولاً

برای اینکه همان طور که عرض کردم گنجینه گرانبھائی است از همه نوع نفایس ، و ثانیاً يك کیفیت را در خودم تجربه کرده ام و یقیناً در دیگران هم همین طور است و آن این است که هر کس شاهنامه را با دقت خوانده باشد حالت مخصوصی از صفات و خصائل بزرگ و از حقیقت وطن دوستی و شاه پرستی و ایرانیت در او ایجاد می شود . ببینید فردوسی ایران و ایرانیت را به چه صورت زیبایی در آورده است . در سرتاسر شاهنامه يك عمل بد از ایرانی دیده نمی شود ، اگر هم چیزی باشد که امروز بد به نظر برسد همه وقت آنرا بد نمی دانستند و شاید حالا هم اگر دقت کنیم از بعضی جهات بدو ناپسند نباشد . از آن جمله مثلاً یکی جنگ و خونریزی است ، اگر چه فردوسی خونریزی را تقبیح می کند و يك سلسله از سخن های او مبنی بر صلح طلبی است ولی البته جنگ را برای حفظ ملیت و شرافت لازم و واجب می داند و به هر صورت جنگ در آن زمان چیز قبیحی نبوده و برعکس قبیح این بوده که جنگی پیش بیاید و کسی از رفتن به جنگ و دفاع خودداری کند . حالا هم همین طور است ، البته باید سعی کرد که جنگ نشود ، ولی وقتی که شد نباید از آن فرار کرد . غرض این است که شاهنامه کتاب مهمی است که خواندن و دانستن و فهمیدن و حفظ کردن بسیاری از اشعار آن بر هر ایرانی واجب است .

بعلاوه فردوسی مزایائی از حیث کلام و بلندی احساسات دارد و شاهنامه کتابی نیست که تنها مال ایران باشد ، بلکه از جمله کتب معدود فارسی است که منحصرأ متعلق به ایران و ایرانی نیست ، مال دنیا است ، نوع بشر از آن استفاده می کند . کتابی است که هر قومی و هر فردی می تواند بهره ای از آن بگیرد و این از مفاخر ماست ، پس باید قدر فردوسی و قدر

شاهنامه او را بدانیم . در این مورد بسیار سخن می توان گفت ولی وقت می گذرد و آقایان هم کسل می شوند، لذا نمی خواهم زیاد اسباب تصدیع بشوم، به طور خلاصه می گویم هر چه بیشتر شاهنامه بخوانید بهتر است . اینست کاری که فردوسی کرده است. هم وطن های فردوسی البته باید قدردانی کنند ، شاید قسمت بزرگی از قدردانی همین است که شاهنامه را بخوانند ، اما این کافی نیست ، قدردانی را باید نشان داد و نتیجه این تظاهرات و خواص آن عاید کسی که از او قدردانی می کنند نیست عاید اشخاصی است که قدردانی می کنند.

البته متوجه هستید که دردنیای فعلی، دردنیای متمدن که متوجه این نکات شده اند و می دانند که تقدیری که از بزرگان و گذشتگان می شود برای خودشان مفید است، هر روز بهانه ای می یابند ، یکی از بزرگان خود را عنوان می کنند ، يك واقعه از وقایع زندگی او را مثلاً ولادت یسافوت او را ، يك عمل یا اقدام بزرگ او را مستمسك قرار می دهند و از برای او جشن می گیرند و به قول عرب ها احتفال می کنند . این نتیجه عاید جماعت می شود: اولاً همین اجتماعات و ابراز احساسات مؤید و مقوی وحدت ملت و موجب رفع پراکندگی آنهاست . ثانیاً مردم را به کمال و هنر متوجه می سازد و سبب ترویج آن می شود. ثالثاً مایه تشویق مستعدین می گردد که درصدد برآیند تا خود را به همان مقامات برسانند و مستحق چنان قدردانی ها شوند .

ایرانی ها شاید تاکنون در این رشته کمتر کار کرده اند، نمی گویم قدر بزرگان خود را ندانسته اند ، البته دانسته اند الا اینکه قدردانی اشکال و بروزات مختلف دارد و در هر زمان به سبک آن زمان و مطابق مقتضیات آن دووه باید قدردانی کرد . این است که اعلیحضرت همایون شاهنشاه

پهلوی که خود در ردیف همین بزرگان واقع اند و البته به مقتضای بزرگی خود قدر اشخاص بزرگ را خوب می‌دانند، امر و تشویق و انجمن آثار ملی را مفتخر و مأمور فرمودند که نسبت به فردوسی تظاهر شایانی به عمل آورد .

اول کاری که برای اجرای این امر به نظر رسید توجه به مدفن فردوسی بود. از حسن اتفاق مدفن فردوسی پیدا شد و در سر آن محل بنائی به یادگار فردوسی برپا گردید. اقدام به اینکار مدتی است که شده است و چند سال است مشغول هستیم و ارباب همت هم برای انجام این امر دامن به کمر زدند، بعضی زمین دادند، بعضی پول دادند. اعلیحضرت همایونی شخصاً فتوت فرمودند و سرمشق دادند، تشویق و سرپرستی از آن هیئت کردند و بالاخره به خاطر آمد که از اتفاقات حسنه همین اوقات تقریباً هزار سال از زمان ولادت فردوسی گذشته است .

ممکن است آقایان فوراً ایراد کنند که تو خودت گفتی اطلاع صحیحی از زندگانی فردوسی نداریم، پس از کجا معلوم شد که این اوقات مقارن با هزارمین سال ولادت اوست؟ راست است ولی قرائن نزدیک به تحقیق در باب زمان ولادت فردوسی در دست داریم .

اینجا لازم است يك نکته را تذکردهم ، اینکه می‌گویم نمی‌توانیم اطلاعات صحیح از احوال فردوسی داشته باشیم نه برای این است که اهل تحقیق را از فحص در احوال فردوسی دلسرد کنم ، بلکه برای این است که بر آقایان معلوم کنم که کسانی که در احوال فردوسی تفحص کرده و تحقیقاتی نموده‌اند چقدر زحمت کشیده‌اند، در این موضوع باید قدری توضیح بدهم .

آنچه راجع به فردوسی از دیگران منقول شد که دیدیم باطل بود و هیچ برای ما باقی نماند مگر مراجعه به اشعار خود فردوسی. متأسفانه اشعار شاهنامه طوری است که گاهی اوقات اسباب سرگردانی می شود. بنده خودم که تمام شاهنامه را تتبع کردم دیدم و یقین کردم که در شاهنامه دخل و تصرف بسیار شده است، اشعار بسیار از فردوسی بوده که در شاهنامه هائی که در دست ما هست ضبط نشده و برعکس در این شاهنامه ها اشعار فراوان هست که از فردوسی نیست، پس و پیش و بی ترتیبی هم بسیار واقع شده است، از حسن اتفاق فردوسی در خصوص سن خود و تاریخ شاهنامه و همچنین از احوال خودش مکرر گفتگومی کند ولی یقیناً اشعار راجع به این امور پس و پیش و بی ترتیب شده است، مثلاً می بینیم در ضمن داستان کیخسرو و افراسیاب در اواسط شاهنامه بلکه نزدیکتر به اوایل آن فردوسی از پیری خود ذکر می کند و سن خویش را بین ۶۵ و ۶۶ می گوید که: «چوپنج از سر سال شصتم گذشت» و «من از شصت و شش سست گشتم چومست». بعد در اوایل سلطنت ساسانیان گفتگو از ۶۳ می کند، در اواخر سلطنت انوشیروان گفتگو از شصت و یک سالگی است، و ضمن داستان بهرام چوبینه در موقعی که شکایت از مرگ پسرش می کند می گوید من ۶۵ ساله هستم اینها یعنی چه؟ اگر در زمانی که داستان کیخسرو و افراسیاب را نظم می کرده ۶۵ سال داشته چطور می شود در موقع نظم اواخر سلطنت انوشیروان ۶۱ ساله باشد؟ آیا شاهنامه را مرتب نمی گفته و هر موقع یک قسمت آنرا بدون مراعات ترتیب به نظم درمی آورده است؟ این احتمال را می توان داد اگرچه خیلی بعید است، شاهنامه کتاب مرتبی بوده که فردوسی آنرا نظم کرده و اگر قصه های پراکنده هم داشته که در اوقات مختلف گفته و بعد جزء شاهنامه کرده اصل و اساس کتاب یک تاریخ مرتب

مدونی بوده است . حالا شبهه را قوی می گیریم و فرض می کنیم کتاب را پس و پیش و از روی تفنن به نظم آورده باشد، باز هم مشکل حل نمی شود. چرا بعد مراجعه نکرده و این بی ترتیبی ها را اصلاح ننموده است ؟ در هر حال نمی توان گفت شاهنامه های ماعیناً همان است که از دست فردوسی بیرون آمده ، بلکه یقین است که تصرفات بسیار در آن کرده اند. مثلاً باز عرض می کنم به آخر شاهنامه نگاه کنید آنجا که در ختم سخن می گوید: «چوبگذشت سال از برم شصت و پنج» و بالاخره «به تاریخ شاهان نیاز آمدم»، حال ببینیم معنی این شعر چیست ؟ آیا اینست که ۶۵ ساله بودم به نظم شاهنامه شروع کردم؟ این که بدیهی البطلان است برای این که در ۶۵ سالگی کسی اقدام به چنین کاری نمی کند و اگر بکند نمی تواند آنرا تمام کند، بعلاوه خود او در جای دیگر راجع به موقعی که شاهنامه را شروع کرده می گوید: «گشاده زبان و جوانیت هست»، بعلاوه مکرر می گوید برای این کتاب سی یاسی و پنج سال زحمت کشیدم، اگر اینطور باشد یعنی در ۶۵ سالگی شروع کرده باشد باید سنش به صدسال رسیده باشد و حال آنکه هیچکس چنین خبری نداده و خود فردوسی خلاف این می گوید، چنانکه چند بیت بعد گفته است:

«چوسال اندر آمد به هفتادویک همی زیر شعر اندر آمد فلک»

۱ - این جانب احتمال می دهم معنی این شعر که می گوید «چوبگذشت سال از برم شصت و پنج»، این باشد که وقتی که سال سیصد و شصت و پنج رسید و مؤید این نظر این است که در بعضی از نسخ این طور نوشته اند: «چوبگذشت سال از برم شصت و پنج»، اگر این حدس صحیح باشد معنی چنین می شود که در سال سیصد و شصت و پنج شروع به نظم شاهنامه کردم و در این صورت چون جای دیگر گفتگو از سی و پنج سال رنج بردن می کند درست می شود که اتمام شاهنامه در سال چهارصد بوده باشد، اما این مشکل باقی می ماند که این شعر چه معنی دارد: «چوسال اندر آمد به هفتادویک»؟

پس برحسب ظاهر وقتی که هفتاد و یک ساله بود شاهنامه یا تمام شده یا مقدار زیادی از آن را گفته بوده است. بعد می گوید :

زهجرت شده پنج هشتادبار که گفتم من این نامه شاهوار

بعضی نسخه های دیگر می نویسند : «زهجرت سه صد بود وهشتاد و چار» که این دو تاریخ خیلی باهم تفاوت دارد .

یک حکایت مضحکی به خاطر آمد و آن این است: وقتی کتاب پروفیسور برون را در تاریخ ادبیات ایران می خواندم دیدم در خصوص فردوسی می گوید پروفیسور نولد که (که می دانید یکی از مستشرقین بزرگ بوده و تازه فوت کرده است) تحقیق کرده که فردوسی شاهنامه را دو نسخه تنظیم کرد، یکی از آنها در «خان لنجان» در ۳۸۹ تمام شده و بعد نسخه دیگر برای سلطان محمود تنظیم کرده است .

پس درصدد بر آمدم که مأخذ این حرف چیست ، رجوع کردم به کتاب نولد که، دیدم می نویسد یک نسخه از شاهنامه در کتابخانه بریتیش میوزیوم هست که در آن اشعاری در ذیل کتاب دیده می شود از قول فردوسی که می گوید رفتم به خان لنجان اصفهان و وقایعی نقل می کند که چه بر من گذشت از افتادن در آب و مهربانی بعضی و خصومت دیگری و بالاخره در تاریخ ۳۸۹ شاهنامه را تمام کردم .

مطلب به جای اینکه روشن شود مشکل تر شد، بعد متوجه شدم که در حاشیه می گوید این اشعار را شفر مستشرق فرانسوی که سفرنامه ناصر خسرو را چاپ کرده در موقع ذکر خان لنجان می گوید، همان جاست که فردوسی رفته و شاهنامه را تمام کرده است و بعد از آن، اشعار را از فردوسی نقل می کند .

اتفاقاً کتاب شفر را داشتم، مراجعه کردم و آن اشعار را دیدم و در غایت سستی و رکاکت یافتم؛ چنانکه ممکن نیست از زبان فردوسی جاری شده باشد، کسی که فی الجمله آشنا به کلام فردوسی باشد فوراً می‌شناسد که این ابیات در مقابل شعر فردوسی مثل کلوخ است در مقابل الماس. فوراً حدسم به اینجا رفت که این کار کاتب است که چون طبع شعر داشته مسایل شده است در آخر شاهنامه داستان خودش را هم نقل کند. ولی طوری ننوشت که اشعارش از شاهنامه متمایز باشد، آنوقت بیچاره نولد که و شفر چون ایرانی نیستند و آنطور که باید نمی‌توانند به خوبی بین کلام محکم و کلام سست فارسی فرق بگذارند اشعار را از فردوسی دانستند و معتقد شدند که بدو فردوسی شاهنامه را در خان‌لنجان تمام کرده است. باری این فکر را داشتم، لذا اول دفعه که گذارم به لندن افتاد به بریتیش میوزیوم رفتم و خازن کتب فارسی را ملاقات کرده آن نسخه شاهنامه را از او خواستم، دیدم اتفاقاً این نسخه هم نقل است از يك نسخه دیگر که کاتب همان‌طور که خود شاهنامه را نقل کرده این قسمت را هم استنساخ نموده است، در هر حال آثار طوری بود که یقین کردم که حدسم صحیح بوده و کاتب نسخه اولی خواسته است سرگذشت خود و رفتن به خان‌لنجان را در آخر شاهنامه بنویسد، تاریخ هم مسلماً سیصد نیست و ششصد است چون در خط فارسی سیصد و ششصد زود با هم مشتبه می‌شوند و کاتب‌های ما هم از این کارها داشتند و در نسخه‌ها دخل و تصرفاتی می‌کردند، مثلاً یادم می‌آید کاتب میرزا رضا نام را دیده‌بودم که طبع شعر هم داشت و هر کتابی را که می‌نوشت در آخر يك قصیده هم از خود می‌نگاشت و از این قبیل کاتب بسیار داشتیم که اشعار و عبارات کتب را به میل و سلیقه خود نقل می‌کردند. این است که نسخه کتبی که

به دست ما می‌رسد اسباب سرگردانی است و از ذکر این جمله مقصودم این است که معلوم شود که مطلب صحیح از شاهنامه در آوردن چقدر کار مشکلی است و بساید قدر دانست از اشخاصی که با وجود این مشکلات زحمت می‌کشند و مطلب از شاهنامه درمی‌آورند و احتیاط باید کرد از اشتباهاتی که در این عمل ممکن است دست دهد، چنانکه برای نولد که دست داده است .

از مقصود دور شدیم، سخن اینجا بود که به چه دلیل گفتم می‌شود گفت این ایام هزار سال از ولادت فردوسی گذشته است، اولاً این حرف آنقدرها دور از حقیقت نباید باشد مثلاً همین شعر فردوسی را بگیریم که در اتمام شاهنامه می‌گوید :

« ز هجرت شده پنج هشتادبار »

و قبل از آن درباره خود می‌فرماید :

« کنون عمر نزدیک هشتاد شد »

پس ولادت او در حدود سال ۳۲۰ هجری قمری بوده که چون مبدل به شمسی کنیم در حدود ۳۱۰ و ۳۱۱ می‌شود، پس این سنوات مقارن با هزارمین سال او می‌گردد، دلیل دیگر این که باز فردوسی در جایی می‌گوید ۵۷ یا ۵۸ ساله بودم خروشی شنیدم که پادشاهی مانند فریدون پیدا شده و شاهنامه را به اسم او در آوردم. به نظر می‌آید که این وقتی است که سلطان محمود به سلطنت رسیده است. و اگر چنین باشد باز این اوقات مقارن با سال هزارم ولادت فردوسی می‌شود چون می‌دانیم که سلطان محمود به يك حساب در ۳۸۷ و به يك حساب در ۳۸۹ به سلطنت رسیده و در آن موقع فردوسی ۵۷ یا ۵۸ سال داشته و به این حساب سال تولد او در حدود ۳۳۰ قمری می‌شود. در هر حال فقط چند سالی

پس و پیش است و این اختلاف اهمیتی ندارد. آداب شرعی نیست که باید در روز و ساعت معین صورت گیرد، روزهٔ رمضان نیست که قطعاً موقوف به رؤیت هلال باشد، فرضاً پنج سال اشتباه شده باشد چه عیب دارد؟ نظر اصلی تجلیل و تکریم فردوسی است و در ضمن چون به این نکته برخوردیم که این سنوات مقارن است با سال هزارم تولد فردوسی، گفتیم ماهم به سبک امروز دنیا عمل کنیم، جشن هزار ساله برای شاعر بزرگ خود بگیریم این است اقدامی که به آن مشغول شدیم و امیدواریم که اینای وطن قدر فردوسی را بدانند و برای پیشرفت این مقصود مساعدت کنند. و از جمله اقداماتی که برای آن موقع در نظر است این است که یک کتابخانه برای فردوسی تهیه شود که شامل باشد اولاً آنچه را از نسخه‌های شاهنامه چاپ شده و آنچه نسخهٔ خطی که از شاهنامه بتوانیم فراهم کنیم یا بخریم و یا صاحبان آنها هدیه کنند، و ثانیاً هر چه که دربارهٔ فردوسی نوشته شده، چه کتاب و رساله و چه مقالات و ترجمه‌هایی که از شاهنامه شده، زیرا که تمام یا قسمتی از شاهنامه به همهٔ زبانهای عالم ترجمه شده است، پس کسانی که نسبت به فردوسی ارادت ورزی داشته باشند می‌توانند در تأسیس و تکمیل این کتابخانه شرکت نمایند و انجمن آثار ملی را هم مسرور و ممنون فرمایند.

تکمیل

بر مقالاتی که محمد علی فروغی دربارهٔ فردوسی نوشته و در این رساله فراهم آمد، از نظر تکمیل مناسب شمرد شرحی را که محمد حسین فروغی (ذکاء الملك اول) نیز در کتاب تاریخ شعرا آورده است بدان افزوده شود .

مرحوم ذکاء الملك اول در شرح حال دقیقی همداستانی از فردوسی و اشعاری از اعتضاد السلطنه وزیر معارف ناصر الدین شاه نقل کرده که چون نسخهٔ آن نایاب است و خالی از حالی نیست در پایان ضمیمه می کند .

شرح حال فردوسی طوسی علیه الرحمه

به اتفاق دانشمندان سخن سنج و فصیحی با فرهنگ، ملت ایران از زمان استیلای عرب بر عجم تا کنون سخن سرایی بزرگتر از حکیم فردوسی طوسی پیدا نکرده و زبان فارسی حالیه شاعری دانا به این مقام و استواری کلام در خود ندیده و من به گوش خود از نویسنده‌ای فرنگی که بلاغتی بکمال داشت شنیدم که می‌گفت فردوسی شما دخلسی به هومر مانداشته و البته می‌دانید که هومر شاعر بزرگ یونان بوده و او را اهالی اروپا استاد تمام سخن سرایان دانسته‌اند، اگرچه محققین این زمان در وجود او حرف دارند و آن‌ها که در علوم ادبیه و نظم و نثر عرب دستی دراز و اندیشه رسا و نظری نقاد داشته و با استعدادی کامل و طبعی خداداد و چشمی بینا در اشعار آن قوم دیده به تحقیق می‌دانند که هیچیک از طبقات شعرای عرب را از جاهلین و مخضرمین و اسلامیین و محدثین و مولدین و متأخرین گوینده‌ای به زبردستی و مسلمی فردوسی نباشد.

خلاصه فردوسی شاعری است بی‌مثل و مانند در اوج سخن سرایی و ذروة حکمت و دانائی و هر جاذب کوری از او شده آن استاد نقاد را مبلغی ستوده و در تعریف و تمجید او مبالغه نموده، اما هر جا و هر چه از این نمط در حق آن یگانه مرد بلند نظر و گویای توانا گفته همه سر بسته و مبهم است و شاید که

از ناچاری و عجز به موشکافی نپرداخته باشند و به ذوق و حس طبیعی، گفتار او را خوب و خجسته و بالا و بالا یافته و اشعار گزیده اش را بسیار و بیشمار دیده قلباً معتقد مزایای او گشته و در صدد چون و چرا بر نیامده و کنجکاوی نکرده که جهت و سبب امتیاز و برتری را پیدا کنند و بی حق هم نبوده اند، چه از قدیم تا حدیث این رسم را هرگز ما در میان خود شایع و متداول ندیده ایم و باریک نشده ایم که ببینیم فرق این نویسنده با آن دیگری چیست و تفاوت در کجاست، و من بنده هنوز تذکره ای به دست نیآورده که در آن آثار نقادی و صرافیه سخن دیده باشم، بلکه از مؤلفین تذکره هائی که دیده کسی را که درست شناسای نظم و شعر باشد به خاطر ندارم و بر همین منوال است حال نثر و کلام غیر موزون و هر کس سبکی از عبارت را پسندیده و مختار می داند و می خواند بدون آنکه از علت و اسباب مزیت آن چیزی بداند و بگوید و بتواند یاران را معتقد به عقیده خود نماید و به دلیل از عهده صحت رأی و استقامت سلیقه خویش بر آید.

باری مختصر تحقیق مناسبی که در این مورد لازم می نماید این است که گویندگان قبل از فردوسی مثل استاد شهید ورودکی و دقیقی علاوه بر طبع سرشار و بلاغت موهوبی و فضایل کسبی هنری که داشته کار کردن بی نمونه و سرمشق می باشد و همه کس می داند که در زمان آن اساتید دو اوین و دقاتر شعر متعدد و وافر نبوده که در آن نظر کنند و کسب راه و رسم و سبک و سیاق و طرز و طور نمایند و از بدایع مضامین و لطایف دقایق آنچه کسب نموده از عرب بوده و از زبانی که آنوقت برای ایشان اجنبی و خارجی محسوب می شده اقتباس و اکتساب خالی از صعوبتی نیست، پس با وجود کسب و اخذ می توان گفت آن دوسه نفر شاعر ماهرشان و حکم مخترع و

مبدع داشته و مثل معروف که می گوید . «الفضل للمتقدم» در حق آنها نیک صادق است.

بعد از اختراع مخترعین و ابداع مبدعین فی الحقیقه جاده کوبیده و راه باز شد و کارگفتن شعر مخصوصاً در زمان پادشاهی یمین الدوله سلطان محمود غزنوی نضج گرفت و از حسن اتفاق خدا خواست و طبیعت همراهی کرده شعرای بزرگ مثل فردوسی و عنصری و فرخی پیدا شدند و هر قسم شعر گفتند و مشکل بالنسبه آسان گردید، یعنی میزان و مقیاس برای صحت و امتیاز عمل به دست آمد و بعد از سلطان محمود بعضی سلاطین طبعاً و برخی تقلیداً بنای شاعرپروری گذاشتند و اظهار شعر دوستی کردند و رشته نظم صحیح و سالم و درست و محکم تا زمان خواجه شمس الدین حافظ شیرازی رحمة الله علیه امتداد یافت و از میان جمعی استاد کامل بارع چهار نفر اختصاص مخصوص و مزیت کلی و برتری ظاهر حاصل نمودند و آن چهار نفر فردوسی و نظامی و سعدی و خواجه حافظ بودند.

اما امتیاز مشترك این چهار نفر استاد یگانه که در حکم ارکان اربعه کلام می باشند آنکه قرن ها از زمان آنها گذشته و هر يك مدتی بالنسبه متمادی در فن خود متفرد و واحد مانده و تا امروز آسمان بلند و گردون گردنده فروزنده به آب و تاب ایشان نیاورده و کان با وسعت و توان طبیعت عدیل و نظیر آن احجار کریمه و گوهرهای بابها نپرورده است. مثلاً سخن سرای بزرگ و حکیم بلیغ انوری ابیوردی اگر دیوان شریف عزیز خود را به دست گیرد و به دعوی بر خیزد که فأتوا بمثله، شاید استاد عنصری و مولانا مسعود سعد سلمان خاموش ننشینند، جرأت نمایند و به میدان آیند، اما کیست که در نظم تاریخ و وقایع چند طبقه سلاطین و حکایت بندی یا به اصطلاح فرنگیها رمان شعری و بیان مواعظ و غزل سرائی نیز گفتن غزل

فارسی‌هندی جواب فردوسی و نظامی و سعدی و حافظ را دهد مگر از فرط سفاقت و حماقت مهمل گوید. چنانکه گفته‌اند مرحوم فتحعلی خان کاشانی متخلص به صبا از فحول شعرای متأخرین که ملك الشعرای خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار طاب ثراه بود الحق از شعرای مایه‌دار محسوب می‌شود و قصیده‌های غرا و اشعار آبدار دارد و شاهنشاهنامه‌ای به سبک شاهنامه فردوسی گفته که در خور هر گونه ستایش است، اما در محفلی که ذکر فردوسی به میان نیاید و کسی از سخنان او چیزی روایت ننماید. و تمام مزایای صباراجع به طبع سرشار او می‌باشد آنهم نه به اندازه‌ای که باطبع فردوسی برابری کند و چون به حکمت و ادب و فضل و هنر حکیم طوسی رسیدیم باید باقی حرف‌ها را برای روز دیگر گذاشت و آزرم داشت و اگر مرحوم فاضل خان گروسی در تذکره انجمن خاقان در باب فتحعلی خان صبا طیب الله رمسه بعضی مبالغه‌ها نموده تکلیف وقت خود را ادا کرده و آن دخلی به تحقیق علمی ندارد، شاید بنده هم اگر در آن زمان بودم از ناچاری همین‌راه می‌پیمودم و همان تعریف‌ها را می‌نمودم.

روی سخن به طرف مرحوم فتحعلی خان ملك الشعراء نیست، چه او مجدد ادبیات ماست و باید خیلی از آن استعداد فوق‌العاده ممنون باشیم، روانش شادباد و ذکر خیرش همواره به یاد و شرح مساعی این استاد در محل خود بیاید.

اما حال بسیاری از متأخرین نسبت به استادان بزرگ قدیم حال آن عکاس‌هاست که عکس حجاری و نقاشی میکلائز و رافایل را بردارند و گمان کنند آن نقشهای بدیع را به کلک و بنان خود ساخته و پرداخته‌اند و چنین نباشد و باید بدانند مزایا راجع به سرمشقهای اعلی است و این لطف و پاکیزگی صورت از درستی و راستی آن معنی.

اما برتری مخصوص فردوسی آنکه در پنجاه شصت هزار بیت شاهنامه بلندی سخن و توان گفتار و پایه دانش و مایه حکمت تفاوت و فرقی نکرده همه یک جنس و یک دست و در بلاغت و رشاقت کامل و یکسان جمله دیبا و پرنیان، و آنچه از حکیم طوسی نیست ظاهر و واضح و هر چه از خود اوست روشن و لایح و هر بیت آن معلوم می کند که سرچشمه ای زخار است و دریائی ناپیدا کنار، بعلاوه فردوسی ابیات منتخبی دارد که مانند آن را از احدی ندیده و نشینده ایم و این قولی است که استادان سخن در هر دوره بر آن بوده اند و هرگز اظهار خلافتی در این باب ننموده اند و نمونه آن اشعار گزیده این است.

جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه ای هر چه هستی توئی

ستون کرد چپ را و خم کرد راست خروش از خم چرخ چاچی بخاست
چو بوسید پیکان سرانگشت او گذر کرد از مهره پشت او

شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب

پی مصلحت مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخاستند *

پدر بر پدر پهلوان بوده ام نگهدار تاج کیان بوده ام
جهان آفریننده یار من است دل و دست و بازو حصار من است

ببخشم سرش طوق و تاجش مراست همان پیل با تخت عاجش مراست

به جان پروریدم من این تار را که تا دستگیری کند یار را

یکی دختری داشت خاقان چوماه کجا ماه دارد دو زلف سیاه

فرستاده گفت ای خداوند رخش به دشت آهوی نا گرفته مبخش

وقس علی ذاك، اما اختصاص هريك از استادان معظم نظامی و سعدی و حافظ در موقع خود بیاید، اینك پردازیم به شرح زندگانی حکیم طوسی علیه الرحمه.



در مقدمه یادبیاچه‌ای که برای شاهنامه نوشته‌اند و مکرر طبع شده شرحی مسطور است و خلاصه و لب آن از اینقرار که فردوسی را نام منصور و کنیه ابوالقاسم است، در یکی از قرای طوس موسوم به شاداب متولد شده پدرش، فخرالدین احمد بن فرخ نام داشته، گویند بعد از تولد فردوسی فخرالدین در عالم رؤیادید پسرش منصور بر بامی بلند رفته روی خود را به جانب قبله کرد و نعره بر آورد و در جواب آن فریاد از هر جانب آوازی شنید، بامداد از نجیب‌الدین معبر که در عصر باین فن معروف و ماهر بود تعبیر خواب خویش را خواست. او گفت تعبیر آواز آوازه است و پسر تو منصور سخن سرائی شود که صیت او به چهار جانب کره ارض رسد و آن جواب که از هر طرف شنیدی علامت آن است که در همه جا سخن او را به سمع قبول اصفا نمایند. باری فردوسی چون به سن تحصیل رسید مشغول آموختن شده خواند تادارای فضایل و کمالات بسیار گشت و از همسران در گذشت. در مطالعه کتب مواظبت داشت و ساعتی به بطالت وقت نمی‌گذاشت. و جوئی از نهر طوس بریده بودند و آن از کنار خانه فردوسی جاری بود و هر وقت سیل بند آب شهر را می‌برد آب آن جوی قطع می‌شد و فردوسی را دلتنگی دست می‌داد، چه به آب روان طبعاً انسی گرفته و پیوسته آرزو می‌کرد که دارای استطاعتی شود و بند آب شهر را با سنگ و آجر و آهک ببندد که محکم شود و سیل آنرا نبرد و پیش بند را با خاک و خاشاک می‌بستند و استحکامی نداشت.

به‌رغم بعضی، فردوسی نذر نمود که اگر مالدار گردد آن بند را ببندد، به‌رحال وقتی شنید دقیقی به‌نظم شاهنامه پرداخته لکن پس از قلیل زمانی به‌دست غلام خود مقتول شده و آن کار به جایی نرسیده و سلطان محمود غزنوی زایدالوصف مایل است که شاهنامه گفته شود بنابراین با خود می‌گفت اگر این کار از من بر آید فایده آن کفایت بستن سدّ منظور را نماید، اما عیب کار این بود که فردوسی تاریخ عجم را تمام نداشت و به‌دست آوردن آن وقایع یا اسناد را امری مشکل می‌پنداشت، پس با دوست خود محمد معروف به‌لشکری این راز را در میان نهاد. او فردوسی را به‌گفتن شاهنامه تحریض کرد و گفت آسوده باش که تمام تاریخ مزبور پیش من است، تو غم مدار و آماده کار شو. حکیم شاد گشته و از شیخ محمد معشوق طوسی که از اولیاء بود استمداد همت نمود. شیخ معظم فرمود میان بیند و زبان بگشای که به‌مقصود می‌رسی. فردوسی مطمئن گردیده قلم برداشت و جنگ ضحاک و فرویدون را به‌نظم آورد و مقبول خاص و عام افتاد. و در آن وقت ابو منصور نام از ملازمان سلطان محمود غزنوی در طوس حکومت می‌کرد و او حکایت منظوم را شنید و پسندید و به‌تأیید فردوسی پرداخت و مهمات او را کفایت کرد، لکن چیزی نگذشت که ابو منصور در گذشت و ارسال نامی را سلطان حکمران طوس نمود و در این ایام ذکر حکیم به‌سمع سلطان محمود رسیده او را به‌توسط ارسال خواست و دانشمند به‌غزنین رفت (در اینجا چند کلمه بود که لاطایل به‌نظر می‌آید لهذا متعرض ذکر آن نشد). بعضی گویند عامل طوس به‌فردوسی ظلمی کرده او به‌تظلم به‌غزنین آمد و در آن وقت سلطان محمود هفت داستان از تواریخ پادشاهان عجم اختیار نموده

به هفت شاعر که معروف به شعرای سبعة سلطان محمود می باشند داده که به نظم آورند و اسامی آن هفت نفر این است: عنصری ، فرخی ، عسجدی زینی ، منجیک ، خرمی ترمذی ، ابوحنیفه اسکافی . و عنصری را داستان سهراب قسمت شده که بگوید و شعرای مشارالیه مشغول این کار بودند که فردوسی به غزنین رسید و در کنار باغی فرود آمد و یکی را به شهر فرستاد، مگر دوستان او را از آمدنش خبر دهد. اتفاقاً عنصری و فرخی و عسجدی در آن باغ بودند و عیش و تفرجی مناسب اهل ذوق می نمودند. فردوسی ایشان را دید و به طرف یاران گرائید ، آنها او را مانع حال خود پنداشتند و برای دفع وی گفتند : عزیزا ما شاعریم و جز با هم مشربان نیامیزیم، اگر طبعی داری بنشین و الا برو. فردوسی گفت شاید صاحب طبع باشم ، آنها گفتند ماسه تن هر یک مصراعی گوئیم ، اگر تو هم چهارم را گفתי جایت در بالای سرماست و گرنه سایر امکنه هم نیکو و باصفاست. فردوسی گفت اگر تو انم بگویم و اگر نگفتم در دسر کم کنم .

پس عنصری گفت :

چون عارض تو ماه نباشد روشن

فرخی گفت

مانند رخت گل نبود در گلشن

عسجدی گفت

مژگانت همی گذر کند از جوشن

فردوسی بی تأمل فرمود

مانند سنان گیو در جنگ پشن

همانا آن سه استاد از جنگ پشن بیخبر بودند ، لهذا پس از

استعجاب داستان را از حکیم پرسیدند و او حکایت را به گفت و دانستند
وارد مزاحم نیست ، مردی آگاه است ، با او انس گرفتند و از مصاحبت
او مستفیض شدند .

گویند مراتب دانش فردوسی بر شعرای غزنین معلوم شد و برای
آنکه بازار خود را کساد نبینند راه رسیدن حکیم را به سلطان محمود
بستند ، از قضا سلطان ندیمی داشت ماهک نام ، او فردوسی را دید و صحبتش
را شنید و به مهر دانشمند گرائید . وی را به مهمانی به خانه برد و از حال
او پرسید ، فردوسی سرگذشت خود و ظلم عامل طوس و رفتار شعرای
غزنین را برای ماهک شرح داد و ماهک نیز برای فردوسی حکایت کرد
که سلطان محمود کتاب سیرالملوکی به دست آورده و هفت داستان از
آن انتخاب نموده که شعرا به نظم آرند . حکیم به ندیم شاه گفت : مرا هم
طبعی قادر است اگر چیزی به عرض سلطان رسانی مناسب باشد . ماهک
گفت چنین کنم و هفته بگذشت و مجال اظهار مطلب نشد ، تا شبی ماهک
به منزل آمده به فردوسی گفت امروز شعراء در پیشگاه سلطنت حاضر شدند
و داستان‌هایی را که نظم کرده بودند خواندند ، سلطان چون دو بیت از
اشعار عنصری نیک پسندید مثال داد که شاهنامه منظور را او به نظم آرد .
فردوسی گفت آن دو بیت را می‌دانی ماهک گفت بلی ، آن دو شعر در
وقتی است که رستم بر سهراب غلبه کرده و خنجر کشیده که او را بکشد .
سهراب که پیش بر رستم ظفر یافته و او را زینهار داده و امیدوار بود
پیر مرد نیز این جوانمردی نماید زیر خنجر به زبان حال می‌گوید :

هر آنکه که تشنه شدی تو به خون بی‌الودی این خنجر آبگون
زمانه به خون تو تشنه شود براندام تو موی دشنه شود

فردوسی بعد از شنیدن این دوبیت به اندک زمانی داستان رستم و اسفندیار را نظم نمود و ماهک از این کار خبردار نبود و ابتداء حکایت این است:

کنون خورد باید می خوشگوار که می بوی مشک آید از جویبار

آنگاه شبی به ماهک گفت هیچ می دانی که سیرالملوک را پیش از این به نظم آورده اند و بهتر از آنکه عنصری گفته است گفته اند . ماهک گفت چنین چیزی نیست ، فردوسی گفت داستانی از آن نزد من حاضر است و حکایت رستم و اسفندیار را که خود به رشته نظم کشیده به ماهک نشان داد . آن مرد تعجب کرده داستان را به نظر سلطان محمود رسانید . سلطان به ماهک فرمود این گوهرهای شاهوار را از کجا بدست آورده ای . ماهک عرض کرد شخصی از طوس تظلم را بدرگاه آمده بامن آشنا شده چون شنید شعراء سیرالملوک را به فرمان شاه نظم می کنند این داستان به من داد که از لحاظ نظر شاهانه گذرانم . سلطان امر به احضار آن شخص کرد و گفت اگر او تمام سیرالملوک را به نظم داشته باشد دیگر حاجت نیست شعراء از نو زحمت کشند و آن را بگویند . باری فردوسی را به حضور پادشاه آوردند و سلطان از او پرسید کیستی و برای چه مهمم به غزنین آمده ای . دانشمند عرض کرد از ولایت طوسم و از جور ابنسای وطن به حضرت پناه آورده و داستان رستم و اسفندیار را هم خود نظم کرده ام . سلطان را خوش آمد و گفت طوس را که بنانهاده ؛ حکیم عرض کرد طوس پسر نوذر که نواده منوچهر باشد و سبب بنا آنکه کیخسرو طوس نوذر را به توران به جنگ افراسیاب فرستاد و گفت زنهار از راه کلات نروی چه برادرم فرود که از دختر پیران ویسه باشد آنجاست بامزاج

سوداوی، و شاید بسا توراہ ستیز پیش گیرد. طوس به فرمان کیخسرو کار نکرد و به راه کلات رفت و میان او و فرود جنگ در گرفت، فرود کشته شد و کیخسرو خبردار و بر طوس غضب کرد، چه او را به خونخواهی پدر فرستاده بود، طوس رفته برادرش را نیز بکشت و از آن پس که از توران برگشت چون نمی توانست نزد کیخسرو آید قصبه طوس را بساخت و در آنجا بماند و بلده را به نام خود نامید.

سلطان محمود از این تقریر دانست فردوسی تاریخ عجم را نیک می داند. فرمود شعرای سبیه را حاضر کردند و به ایشان گفت این مرد شاعر است و این داستان به نظم آورده، ببینید چگونه است. شعر اباوجود بصیرت و معرفت خود سلطان غیر از تصدیق و تحسین چاره نداشتند. بعلاوه گویند عنصری مردی آزاده و منصف بود و برتری فردوسی را طبعاً اعتراف نمود. پس سلطان محمود دانشمند طوسی را به خلعتی فاخر سر بلند و مفتخر فرمود و گفت نظم شاهنامه کار این باشد و در همان مجلس خواست در وصف خط ایاز شعری بگویند. شعرا به فردوسی اشاره نمودند، او گفت:

مست است بتا چشم تو و تیر بدست

بس کس که ز تیر چشم مست تو نرست

گر پوشد عارضت زره عذرش هست

کز تیر بترسد همه کس خاصه زمست

سلطان را بی اندازه این رباعی خوش آمد و به حکیم فرمود الله درک یا فردوسی که مجلس ما را فردوس کردی و جماعتی را عقیده این است که این حرف سبب شده حکیم طوسی تخلص خود را فردوسی قرارداد

یا سلطان امر فرمود که متخلص به این تخلص باشد . بالجمله نظم سیر الملوك بردانشمند طوس مقرر آمد . فرمود در پهلوی قصر سلطان منزلی برای او ترتیب دادند و به موجب درخواست خود فردوسی تمثال سلاطین ایران و توران و بزرگان مملکتین را بر دیوارهای آن منزل نقش کردند و صور پهلوانان و آلات رزم و جانوران را از اسب و فیل و شیر و پلنگ و غیرها بر چهار جانب جدار ساختند و گوینده معظم در آنجا مشغول گفتن شاهنامه شد و به غیریک غلام خاص و ایاز کسی را نزد او راه نبود . سلطان می گفت انواع سخن ها از شعرای استاد شنیده ام ، اما گفتار فردوسی در رزم و بزم کیفیت دیگر دارد و اثر مخصوص آن هویداست و خواندن آن مورث فصاحت و میل به مفاخرت و دلیری و تهور و مردانگی و مروت می شود و انسان را حرکت می دهد و نشاط و طرب می بخشد ، بعبارة آخری رقت انگیز و دفاع هم و غم و مهیج است . خلاصه چون اشعار فردوسی در حضرت سلطنت پسند آمد به خواجه حسن میمندی وزیر فرمان داد که هر یک هزار بیت که نظم می کند کارگذاران مالیه هزار مثقال طلا بدو دهند ، اما دانشمند می خواست آن زر جمع شود و به مصرف بستن سد نهر طوس رساند ، لهذا قبول نکرد که جایزه پادشاه را به مرور دریافت کند ، لکن در طول زمان کار از کمی و کوتاهی که فردوسی در چاپلوسی داشت یا به واسطه عداوت مذهبی و تعصب شیعه و سنی میان خواجه میمندی و حکیم امجد کدورت و شکرابی حاصل شد و رقبای و معاندین موقع به دست آورده نسبت رفض و اعتزال بلکه میل به فلاسفه بی اعتقاد به او دادند و دانشمند بزرگ را کوچک کردند و از همه بیشتر امتداد مدت که سلطان محمود را رفته رفته از شوق و ذوق اولیه انداخت .

بعضی را عقیده است که فردوسی در شاهنامه در بیان نسب پادشاهان
مبالغه می کرد و این مطلب را در بزرگی سلاطین مدخلیت کلی می داد و
سلطان محمود چون خود نژادی بلند نداشت از این کار واز شنیدن آن
اشعار مکرر می گشت و بعد از آنکه عمل مکرر شد از گوینده رنجید، اما
حرف به نظر سست می آید و چیزهای دیگر نیز در سبب حرمان فردوسی
که عنقریب ذکر آن بیاید گفته اند، اما هیچیک را استحکامی نیست و در
تصدیق و تکذیب حکیم روایات بسیار است، از جمله گفته اند وقتی
حسودان مغرض در مجلس سلطان گفتند سخن فردوسی لطفی ندارد و از
صنایع شعری یکباره عاری است، و جمعی که معتقد گفتار گوینده و دوست
او بودند برعکس در خوبی آن مبالغه نمودند، آخر الامر قرار شد که
قصه جنگ رستم و اشکبوس را در همان روز نظم کند و به عرض رساند
و فردوسی چنین کرد و در این داستان در تیر انداختن رستم به اشکبوس
و کشتن او گوید :

بمالید چاچی کمان را بدست	به چرم گوزن اندر آورد شست
ستون کرد چپر او خم کرد راست	خروش از خم چرخ چاچی بخاست
چو سو فارس آمد به پهنای گوش	ز چرم گوزنان بر آمد خروش
چو بوسید پیکان سرانگشت او	گذر کرد از مهره پشت او
قضا گفت گیر و قدر گفت ده	فلك گفت احسن ملك گفت زه
بزد تیر برسینه اشکبوس	سپهر آن زمان دست او داد بوس
کشانی هم اندر زمان جان بداد	تو گفتی که هرگز ز مادر نژاد

سلطان محمود چون این چند شعر شنید مکرر فرمود این پنج
شش بیت به تمام آن چیزی که از کابلستان و زابلستان به رستم می رسیده

می‌ارزد. آخر الامر نظم شاهنامه در شصت هزار بیت تمام شد و فردوسی کتاب را به توسط ایاز به حضور سلطان محمود فرستاد و سلطان به خواهی حسن میمندی فرمود پیلواری زر سرخ یعنی به قدر باریک فیل به فردوسی ده که از ابتدای ظهور شعر تا کنون احدی به بلاغت گفتار و بلندی سخن او نرسد ، اما میمندی به سلطان عرض کرد اگر باریک پیل زر به شاعر دهی چون تنگ ظرف است از شادی سگته کند ، و روایت مشهور این که سلطان به حسن گفت شصت هزار مثقال طلا به حکیم ابوالقاسم بده ، لکن میمندی به سابقه کدورت یا عداوات آن را به شصت هزار مثقال نقره بدل نموده سیم را در چند صره کرد و به دست ایاز برای فردوسی فرستاد و او آن ساعت در حمام بود ، چون شنید نخست خوشحال گشت اما همین که بیرون آمد و از حقیقت امر خبردار شد ، بیست هزار مثقال از آن نقره به حمامی داد و بیست هزار به ایاز و بیست هزار دیگر را به فقاعی که در نزدیک در حمام نشسته بود و این حکایت به سمع سلطان رسیده بر میمندی متغیر شد و فرمود ما را بدنام کردی ، او در جواب گفت عطای سلطان اسباب سرفرازی است از یک درهم تا صد هزار دینار ، کم و زیاد ندارد و فردوسی به جایزه پادشاه بی احترامی کرده ، این حرف در طبیعت سلطان اثر کرد و کارگر شد و گفت بامداد آن قرمطی را در پای پیل اندازم و سزای بی ادبی او را بدهم . گویند حکایت غضب سلطان را به فردوسی گفتند ، بترسید و خود را به پادشاه رسانید در قدم شهریار افتاد و عذرخواست و بخشیده شد . پس به منزل بازگشته چند هزار بیت که باز از شاهنامه داشت و پاک نویسی نکرده همه را پاره کرد و مصمم شد که از غزنین برود و قبل از حرکت اولاً نامه سر به مهر به ایاز که با فردوسی مودتی داشت داد

و گفت بیست روز بعد از رفتن من این مکتوب را به سلطان ده ، ثابا در مسجد جامع رفته در محلی که جمعه‌ها پادشاه در آن محل می‌نشست، این دو بیت بردیوار نوشت:

خجسته در گه محمود غزنوی دریاست
 چگونه دریا کآن را کناره پیدا نیست
 شدم به دریا، غوطه زدم ندیدم در
 گناه بخت من است این گناه دریانیت

آنگاه بی‌زاد و راحله پای پیاده و دست‌تهی از غزنین رفت و دوستان او که برای هر گونه خدمت و تقدیم حاضر بودند در این موقع جرأت نمودند کاری کنند که دانشمند به راحت به طرفی که می‌خواهد برود، گویند ایاز بعد از رفتن حکیم پنهانی از عقب سراو اسباب سفر و مرکب برای آن بزرگوار فرستاد و در موقع، نامه فردوسی را به سلطان محمود داد و معلوم شد نوشته هجو پادشاه بود و پیداست که مرد قادر چون هجای خود را دید چه حال پیدا می‌کند.

معروف است که فردوسی به قهستان رفته ناصر لک والی آن محل که با حکیم خصوصیتی بکمال داشت در اعزاز او مبالغه کرد و فردوسی می‌خواست شرح ظلم پادشاه و حسد وزیر را به نظم آرد ، ناصر لک به نصیحت او پرداخت و دانارا از آن کار مانع شد و صد هزار درم به دانشمند تقدیم نمود و بنا بر محرمیت و گستاخی که در حضرت سلطان داشت عریضه عرض کرده، مفاد آن این که حرمان فردوسی پس از سی سال رنج و گوش دادن به سعایت مفسدین کار خوبی نبود و دو بیت از حکیم که در همین واقعه خطاب به ناصر لک گفته در عریضه نوشته و آن دو بیت این است، می‌گوید:

گذشتم ایاسرور نیکرای ازین داوری تا به دیگر سرای
رسد لطف یزدان به فریاد من ستاند به محشر ازو داد من

روز جمعه بود که عریضة ناصرک به سلطان رسید و اتفاقا بعد از حرکت فردوسی از غزنین تا آن جمعه، سلطان به مسجد جامع نرفته، آن روز به نماز رفت و دو بیت مذکور در فوق را در مسجد دید و خواند و نامه ناصرک هم که از همان مقوله بود رسیده مزید علت اولی گشته، سلطان را این دو واقعه سخت متغیر و متفکر نمود و بعد از آن دوستان فردوسی هم از بیگناهی و مظلومی او چیزها گفتند و سلطان ملایم شد و بر آنها که از فردوسی بد گفته بودند بدگمان گشت. و اما دانشمند طوس قبل از این واقعه یا بعد به مازندران رفته و در آن وقت والی آن ولایت یکی از فرزندان شمس المعالی قابوس از سلاطین آل زیار بوده و پسر او داماد سلطان و نسب والی مشارالیه از طرف مادر به دختر مرزبان بن رستم بن شروین که مصنف مرزبان نامه است می رسیده، فردوسی چند بیت در مدح والی نظم نموده و بر شاهنامه افزود و والی که شیعه و باحکیم مناسبتی معنوی داشت از شنیدن آن ابیات و آن اتفاق، زاید الوصف خرسند شد، اما از ترس سلطان نتوانست فردوسی را نگاه دارد، لهذا جایزه قابل برای او فرستاده عذر خواست و گفت بهتر آن است که در اینجا نمائی، پس دانشمند طوسی به بغداد رفت و قصیده ای غرا به زبان عربی در مدح خلیفه گفته و به توسط تاجری که در حضرت خلافت تقریبی داشت به عرض رسانید و تاجر حکیم را نوید داد که در این حضرت به مقامی عالی می رسی، چه آوازه فضل تو به سمع خلیفه رسیده و قدر تو نزد او مجهول نیست. باری چون خلیفه شرح حال فردوسی را شنید او را به حضور طلبید و

نوازشش فرمود و گوینده معظم يك هزار بیت در مدح خلیفه به نظم آورد و اسباب افتخار و اعتبار او گردید (این هزار بیت مدح خلیفه درجائی دیده نشده). فردوسی چندی در بغداد بماند و آنجا که شاهنامه تاریخ و مدح ملوک عجم بود و دربار خلافت عربی آن را نمی‌پسندید، استمالت و استرضای آن جماعت را به نظم یوسف و زلیخا پرداخت، تا در حقیقت وقایع را از کتاب کریم نقل کرده باشد و آن مثنوی مشهور است و چند سال قبل در دارالخلافة طهران طبع شده. در ابتدای کتاب می‌فرماید:

الف لام را تلك آیات را بخوان تا بدانی حکایات را

یوسف و زلیخای فردوسی در محضر خلیفه عباسی و نزد مردم بغداد مطبوع افتاد (در این سنوات القادر بالله عباسی خلیفه بود و حکیم طوسی در دارالسلام، رحل اقامت انداخت و از قرار مذکور مفتشین سلطان محمود به او خبر دادند که ناظم شاهنامه کجاست و چه می‌کند، سلطان نامه‌ای به دربار بغداد نوشت و تهدید را گفت اگر آن قرمطی را برای من نفرستید دارالخلافة را زیر پای پیلان اندازم و عمارت را ویران سازم، چون مکتوب به خلیفه رسید، فرمود جواب را در ظهر آن کتاب بنویسند (الم والسلام). کتاب سلطان چون آن کلمه بدیدند پس از تأمل دانستند و فهمیدند که مقصود از الم کریمه الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل میباشد و از فکر دقیق نویسنده تعجب کردند.

باز از حکایات مشهور، آنکه سلطان محمود می‌خواست به جنگ یکی از سلاطین عصر اقدام کند ولی بعد از نامه تهدید و اتمام حجت، پس به منشیان حضرت سلطنت گفت به کدام عبارت باید خصم را ترساند و به تمکین واداشت. گفتند به این شعر فردوسی که می‌گوید:

اگر جز به کام من آید جواب من و گرز و میدان افراسیاب

سلطان متذکر حال حکیم طوسی شده، رقت نموده، فرمود آن بیچاره از مابهره مند نشد، شصت هزار دینار زر با خلعتی فاخر برای او بفرستید و ذمه بزرگواری ما را مشغول مگذارید. فردوسی این داستان را شنیده از بغداد به طوس آمد و روزی در بازار این شهر قدم می زد، شنید کودکی می خواند:

اگر شاه را شاه بودی پدر به سر می نهادی مرا تاج زر

حالش منقلب گشته افتاد و غش کرد، او را به خانه بردند و در گذشت و آن ساعت که نعلش حکیم را به مقبره می بردند، صله سلطان به طوس رسید، چون کار گذشته بود زر و تشریف را نزد دختر فردوسی بردند، نگرفت. لهذا آن مبلغ را برای ترویج روح دانشمند به فقرا دادند. بعضی گویند خواهر فردوسی گفت: برادرم آرزو داشت با این مال بند آب طوس را با سنگ و آجر و آهک ببندد، در این صورت باید انعام سلطان به مصرف بستن آن بند رسد، پس به گفته خواهر فردوسی عمل کردند، یعنی سد را بستند و چون خواهر فردوسی عایشه نام داشت آن سد معروف به سد عایشه یا بند عایشه گردید.

نگارنده گوید برخی این روایات را بی اصل دانسته و شاید حق داشته باشند و باز این حکایات یکی آنکه به ناصر خسرو علوی نسبت داده گویند حکیم مشارالیه در سفرنامه خود می نویسد: در سال چهار صد و سی و هشت هجری به راه طوس رسیدم، رباطی بزرگ در آنجا ساخته بودند، از بانی پرسیدم، گفتند این رباط از جایزه ای که سلطان محمود به فردوسی داده بنا شده است. این حرف هم به زعم من بنده مبهم است و چیز درستی از آن فهمیده نمی شود. بعلاوه در نسخه چاپی که از

سفرنامه ناصر خسرو به دست می‌باشد چنین حکایتی مذکور نیست. نیز گفته‌اند چون روان فردوسی به ملاء اعلی رفت، جسد او را در همان باغ دفن کردند، چون پیش، ذکر باغی نشده این گفته هم لاحقۀ بی سابقه است. آخر الامر گویند بعد از وفات حکیم طوسی شیخ ابوالقاسم گرگانی از علمای بزرگ آن عصر بر او نماز نکرد و گفت فردوسی مردی عالم و زاهد بود، سیرۀ خود را بگرداند و عمر خویش را به مصرف تاریخ و اباطیل آتش پرستان رسانید و بر چنین کسی نماز واجب نیست، چون شب در رسید و شیخ بزرگوار خوابید، در عالم رؤیا بهشت را دید و داخل قصری عظیم گردید، تختی از یاقوت در آن کوشک گذاشته بودند، پرسید این سریر از کیست. گفتند از فردوسی است، در آن حال حکیم پیدا شد با جامۀ سبز و تاج زمرد، شیخ از او سؤال کرد که این عزت و جلالت از کجا یافتی، گفت از يك دو بیت که در توحید به نظم آورده‌ام و آن این است:

ستایش کنم ایزد پاک را که گویا و بینا کند خاک را
به موری دهد مالش نره شیر کند پشه بر پیل جنگی دلیر

و بعضی این بیت را هم نوشته‌اند که فرموده است:

جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه‌ای، هر چه هستی توئی

شیخ چون بیدار شد استغفار نموده بر سر مزار فردوسی رفته، نماز کرد و خواب خود را برای مردم گفت و خلایق به گوینده معظم طوس بیشتر معتقد گشتند.

اما مسند فردوسی در وقایع و اخبار شاهنامه که تاریخ چهار طبقه از پادشاهان عجم می‌باشد، اگر چه پیش ذکر شد که سلطان محمود سیرالملوکی به دست آورده خواست آن را از شعرای سبعة دربار او

هر کس اشعر است نظم کند و پس از امتحان حکیم طوسی را برای انجام این مهم انتخاب و اختیار کردند، لکن مطلب خیلی به اجماع گذشت و تفصیل آن به طور خلاصه این است که سلاطین ساسانی، خاصه انوشیروان عادل به جمع تواریخ شهریاران ایران و مضامین مایل بودند، بنابراین فرمان دادند تا هر چه در اقطار جهان از روایات منظور پیدا شود به پایتخت و کتابخانه سلطنتی فرستند، چنین کردند و قطعات و کتابچه‌های بسیار مشتمل بر وقایع کثیره در محل مزبور جمع شد و چون یزدجرد شهریار آخر پادشاه ساسانی به تخت شاهی نشست، دانشور دهقان را که از بزرگان مداین بود و به وصف دلیری و حکمت موصوف، فرمود کتابچه‌های مذکور را از ابتدای دولت کیومرث تا انتهای سلطنت خسرو پرویز مرتب سازد و فهرستی برای آن ترتیب دهد و هر چه از تواریخ سلاطین عجم در جزوهای مذکور نباشد، مشارالیه از موبدان و آگاهان پرسد و در جای خود درج نماید. دانشور راه اطاعت رفته و تاریخی فراهم آمد به‌اعلی درجه امتیاز، و باید بدانند که دهقان معرب دهگان است و دهگان چند معنی دارد: بزرگ ده و زارع و دانا و مورخ، چنانکه دهقان در شعر خواجه حافظ که می‌فرماید:

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر

کای نورچشم من بجز از کشته ندروی

به معنی دانشمند است و در گفته فردوسی که فرموده است:

سخنگوی دهقان چه گوید نخست که نام بزرگی به گیتی که جست

مرادش از دهقان مورخ است و کتابی که دانشور دهقان مرتب نموده و بر آن فهرست نوشته، چنین به نظر می‌آید که باستان نامه نام

داشته و اصل و مأخذ و سند فردوسی همان باستان نامه بوده است و در باب این کتاب یعنی پیدا شدن و به دست آمدن آن، چیزها گفته اند و مطول را این بنده مثل باقی مختصر کرده گوید :

چون خزانه و گنج ساسانیان که باستان نامه هم یکی از گوهرهای قیمتی آن بود، به تصرف مجاهدین عرب در آمد، کتاب را نزد خلیفه ثانی بردند و بعضی از حکایات عدل و داد پادشاهان عجم را مترجمین برای او ترجمه کردند، زیاده از حد پسندید و گفت به زبان عربی املاء و منتشر نمایند، بعد برخی روایات دیگر باستان نامه را که داستان حرمت آتش و نظایر آن بود شنید و فسخ عقیده نمود و آن گنجینه از میان غنایم به مردم حبشه رسید و تحفه را برای پادشاه خود بردند و به زبان حبشی ترجمه شده، سلطان حبشه به آن اخبار راغب گشته در اکثر بلاد آن مملکت، بلکه در هندوستان منتشر گردید، پس از آن در زمان استیلای ملوک صفاری بر سیستان و خراسان یعقوب بن لیث فرستاد باستان نامه را به چنگ آوردند و فرمان داد تا ابو منصور عبدالرزاق بن عبدالله فرخ ملقب به معتمد الملک آنچه را دانشور دهقان به پهلوی نوشته به پارسی آن زمان نقل نماید. نیز وقایع نانوشته را که از آخر عهد خسرو پرویز تا اختتام کار یزدجرد شهریار است، بر آن بیفزاید، معتمد الملک به اتفاق تاج بن خراسانی از هری و یزدان دادشاپور سیستانی و ماهوی بن خورشید نشابوری و سلیمان بن نورین طوسی، این کار پرداخت و کتاب تاریخ عجم در سال سیصد و شصت هجری به طوری که گفتیم درست شد و در خراسان و عراق و سایر ممالک انتشار یافت و عاقبت به سلاطین سامانی رسید و آنها دقتی را به نظم آن امر کردند و اویش و کم هزار بیتی از آن بگفت و به دست غلام

خود کشته شد و در استیصال سامانیان نسخه به دست سلطان محمود سبکتکین افتاد و فردوسی به میل و حکم او از روی آن سند شاهنامه را به رشته نظم کشید .

نگارنده گوید این اخبار مغشوش است، چه در سال سیصد و شصت، یقیناً دقیقی زنده نبوده و از آن سنه چندان وقتی نگذشته که فردوسی دست به کار نظم شاهنامه شده ، چنانکه بیاید و در نقل این اقوال ما را نظر به بعضی فواید دیگر باشد . بسیاری برخی نیز گفته اند یکی از شاهزادگان فارس موسوم به خور فیروز که نسبش به کسری انوشیروان می رسید از پریشان حالی به غزنین رفت و به واسطه یکی از پیشوایان در حضرت سلطنت راه یافت . روزی در پیشگاه سلطان محمود شعرا را حاضر دید و دانست پادشاه فرموده است به نظم کتابی پردازند و هر يك نمونه ای گفته و به عرض رسانیده ، از میان شعر عنصری پسند شده به تشریف لایق سرافراز گشته و آن خدمت را به او رجوع کرده اند . خور فیروز حقیقت را از آن پیشوا پرسیده ، او گفت سیرالملوکی از سیستان به حضرت آورده اند و پادشاه نظم آن را خواهان و این سربلندی نصیب عنصری شده ، شاهزاده فارسی گفت : اتفاقاً اصل آن کتاب نزد من است و در وطنم گذاشته ام . پیشوا گفت مطلب را به پادشاه عرضه دار که سبب اعتبار تو شود ، او چنان کرد . سلطان محمود شاهزاده را طلبید ، پس از نوازش و التفات نسخه را خواست . خور فیروز عرض نمود خود نمی توانم به فارس روم ، اما کتاب را می توانم از بستگان بخوام ، پس نامه به اهل خانواده خود نوشت و آن را سلطان با قاصدی به فارس فرستاد ، رونده رفت و کتاب آمد و این خدمت اسباب قرب و منزلت خور فیروز در دربار دولت غزنوی شد و داستان میل سلطان به تاریخ ملوک ایران در اکناف

شهرت یافته، آذر برزین نامی از نژاد شاپور ذوالاكتاف در کرمان بود که پیوسته اخبار پادشاهان عجم جمع می نمود، حکمران کرمان محض اظهار ارادت و اخلاص به سلطان آن مرد را به غزنین فرستاد و آذر برزین نیز ممد عمل مطلوب گردید. نیز گردآزاد نامی از پشت زال و سام نریمان در مروی زیست و مجموعه ای از اخبار سام و زال ورستم داشت، او هم آن تحفه را برای سلطان محمود برد و بدین نهج تاریخ ملوک عجم تمام پیش سلطان جمع شد و آن جمله اسناد فردوسی گشت.

نگارنده گوید: در زمان تیموریان از اثر حوادث دهری نسخه شاهنامه متفرق و پریشان بوده و بایسنقرخان نبیره امیر تیمور امر به جمع آوری آن نموده و بعد از ظهور فن طبع، اول چاپ آن در بمبئی به همت و اهتمام دانشمند فرزانه کبیتان ترنر مکان انگلیسی شده و چنانکه مرحوم پدرم آقامحمد مهدی ارباب اصفهانی از اجله فضلاء که در علوم شتی از هیئت و نجوم قدیم و جدید و تاریخ و جغرافیا و غیرها تبصری بکمال داشت، در دیباچه طبع ثانی تصدیق کرده، فاضل بلند قدر انگلیسی در همان چاپ اول به خوبی از عهده تصحیح برآمده و نیز اخبار مسطوره در فوق را به نقل از دیباچه شاهنامه بایسنقری در مقدمه شاهنامه مطبوع نگاشته و نسبت به بسیاری از این روایات اظهار بی اعتمادی کرده و حق داشته است. لکن آن جمله در عین اغتشاش چون مورث آگاهی و بعضی اطلاعات بود به نقل آن مبادرت نمودیم و باقی نماند از شرح حال فردوسی مگر دوسه فقره مطلب مهم که یکی سال تولد فردوسی باشد، دیگر تاریخ ارتحال و مدت زندگانی دانشمند. اما وفات آن بزرگوار به تحقیق در سنه چهارصد و یازده هجری و یازده سال بعد از اتمام نظم شاهنامه اتفاق افتاده و این تاریخ را خود در آخر کتاب، صریح اظهار داشته گوید:

چو سال اندر آمد به هفتاد و يك
 سی و پنج سال از سرای سپنج
 چو برباد دادند رنج مرا
 سرآمد کنون قصه یزدگرد
 ز هجرت شده پنج هشتاد بار
 تن شاه محمود آباد باد
 چو این نامور نامه آمد به بن
 هر آنکس که دارد هش و رای و دین
 نمیرم ازین پس که من زنده ام
 همی زیر شعر اندر آمد فلک
 بسی رنج بردم به امید گنج
 نبد حاصلی سی و پنج مرا
 به ماه سفندارمذ روز ارد
 که گفتم من این نامه شاهوار
 سرش سبز باد و دلش شاد باد
 زمن روی کشور بشد پرسخن
 پس از مرگ بر من کند آفرین
 که تخم سخن را پراکنده ام

از این قرار فردوسی داخل سال هفتاد و يك شده که نظم شاهنامه را تمام نموده و مدت سی و پنج سال مشغول این شغل شاغل بوده ، اما سال تولد و سنین عمر فردوسی را انصاف این است که مسیومهل آخرین مترجم شاهنامه از فارسی به فرانسه نیک استنباط کرده و از همین کتاب مستطاب به دست آورده ، در شرح حالی که از حکیم طوسی ابتدای ترجمه شاهنامه نوشته، گوید: فردوسی در اثنای جنگ های کیخسرو و افراسیاب بعضی مطالب به نظم آورده و از آن معلوم و محقق می شود که تولد فردوسی در سال سیصد و بیست و نه بوده، بنابراین هشتاد و سه سال در این جهان مانده و زندگانی نموده و اشعاری که مسیومهل بدان اشاره می نماید این است، می گوید :

چنین سال بگذاشتم شصت و پنج
 چو پنج از بر سال شصتم گذشت
 من از شصت و شش سست گشتم چومست
 به درویشی و زندگانی و رنج
 بدانسان که باد بهاری به دشت
 به جای عنانم عصا شد به دست

رخ لاله گون گشت برسان ماه
 چوپیری خم آورد بالای راست
 بدانگه که بدسال پنجاه و هشت
 خروشی شنیدم ز گیتی بلند
 که ای نامداران و گردنکشان
 فریدون بیدار دل زنده شد
 به داد و به بخشش گرفت او جهان
 فروزان شد آثار تاریخ اوی
 از آن پس که گوش شنید آن خروش
 پیوستم این نامه بر نام اوی
 که باشد به پیری مرا دستگیر
 همی خواهم از کردگار بلند
 که این نامه بر نام شاه جهان
 وز آن پس تن بیهنر خاک راست
 جهاندار محمود خورشید فاش
 مرا زین جهان بینیازی دهد
 یکی بندگی کردم ای شهریار
 بناهای آباد گردد خراب
 پی افکندم از نظم کاخی بلند
 بزین نامه بر، عمرها بگذرد
 کند آفرین بر جهاندار شاه

چو کافور شد رنگ موی سیاه
 هم از نرگسان روشنائی بکاست
 جوان بودم و چون جوانی گذشت
 که اندیشه شد پیرومن بی گزند
 که جست از فریدون فرخ نشان
 زمین و زمان پیش او بنده شد
 سرش برتر آمد ز شاهنشهان
 که جاوید بادا برویخ اوی
 نخواهم نهادن به آواز گوش
 همه مهتری باد فرجام اوی
 خداوند شمشیر و تاج و سریر
 که چندان بماند تنم بی گزند
 بگویم نمانم سخن در نهان
 روان روان معدن پاک راست
 به رزم اندرون شیر شمشیر کش
 میان یلان سرفرازی دهد
 که مانند زمن در جهان یادگار
 ز باران و از تابش آفتاب
 که از باد و باران نیابد گزند
 همی خواند آنکس که دارد خرد
 که بی او مینادکس پیشگاه

مقصود مسیومهل این است که فردوسی در این اشعار اشاره به

جلوس سلطان محمود به تخت سلطنت نموده و الحق درست فهمیده
 و قصد فردوسی از اینکه می گوید پنجاه و هشت ساله بودم :

خروشی شنیدم ز گیتی بلند که اندیشه شد پیر و من بی گزند

یعنی شنیدم که سلطان محمود به جای پدرش سبکتکین به تخت
 پادشاهی نشسته و چون جلوس سلطان محمود به سریر موروثی مسلماً در
 سال سیصد و هشتاد و هفت هجری باشد و در آن وقت فردوسی پنجاه و هشت
 ساله بوده، پس تولد فردوسی در سنه سیصد و بیست و نه هجری می شود
 از سنه سیصد و بیست و نه تا سنه چهارصد و یازده که سال ارتحال فردوسی
 باشد تقریباً هشتاد و سه سال است، پس سال عمر فردوسی تقریباً هشتاد
 و سه سال قمری بوده و تخمیناً هشتاد سال شمسی و در صورتی که دانشمند
 طوس شاهنامه را در هفتاد سالگی تمام کرده باشد چون تصریح می کند
 که سی و پنج سال مشغول این کار بودم، درسی و پنج سالگی شروع به نظم
 شاهنامه نموده و آن سنه سیصد و شصت و پنج و یاشصت و شش هجری
 می شود و بیست و دو سال قبل از جلوس سلطان محمود، پس این حرف
 که فردوسی به امر سلطان محمود به کار نظم شاهنامه پرداخته حرفی
 واهی است و یقیناً عمده کتاب را گفته بوده که سلطان به تخت پادشاهی
 جلوس کرده و بنا بر میل و اقبال شهریار غزنوی این شاهکار بزرگ دنیا
 به اسم او شده و سلطنت محمودی را زینت و درخشندگی داده است .

فردوسی قبل از بیست و هشت سالگی متأهل شده و پسری از او
 به سن سی و هفت در گذشته، وقتی که خود فردوسی شصت و پنج ساله بود
 و غیر از این يك پسر، دیگر حکیم طوس اولاد ذکور نداشته و معلوم است
 که بر آن بیچاره در این مقدمه چه گذشته .

عجالتاً از شرح حال فردوسی به همین قدر از نقل روایات قناعت می‌کنیم ، ولی بـاید بدانیم که تحقیق کامل مطلب و تمیز صحیح و سقیم این حکایات چنانکه بـاید به عمل نیامده و انجام این مقصود موقوف به وقت و فرصت است تا خداوند منان چه خواهد و این منظور کی حاصل گردد .

آمدیم بر سرانتخاب اشعار فردوسی که عمده بـاید از شاهنامه اختیار و منتخب شود، باید دانست که این کار زیاده از آنچه به نظر می‌آید دشوار است ، زیرا که اولاً به قوت نقادی و سخن شناسی باید اشعار غیر فردوسی را که از راه‌های مختلف داخل و ضمیمه شاهنامه شده خارج و جدا نمود ، آن‌گاه به انتخاب پرداخت و این هر دو کار موقوف و معلق به فرصت و مجال است و مدتی مدید باید اوقات به مصرف رسد با دقت و بصیرت و فرضاً که این معرفت باشد آن مهلت نیست . عجالتاً ذهن‌ها را به اظهار يك نکته بسیار مهم صیقلی و روشن می‌نمائیم ، بعد به ایراد چند بیت از شاهنامه اقتصار می‌کنیم و همین کافی است . اما آن نکته این است که کلام گوینده از نظم و نثر امکان ندارد که تمام دريك درجه باشد و برای این دعوی دلیلی بهتر از تجربه به دست نیاید ، یعنی سخن‌سنان جهان جمعاً به استقراء دانسته‌اند که هر متکلم بلیغ و شاعر فصیحی گاه‌گاه عبارت یا شعری دارد که از حیث انسجام یاروانی نیز به واسطه مضمونی و صنعتی از صنایع سخن و غیرها برتری ظاهر حاصل نموده و البته همان گوینده کمال میل را داشته که تمام گفتار یا نظم او بر همان منوال باشد، اما میسر نشده و ناچار از این مقصد گذشته و راستی اگر این کار امکان داشت، شیخ اجل سعدی با آن طبعی که زاینده‌تر از زنده رود است بلکه بامایه‌تر از نیل و قلزم به این فیض فایز شده بود ، پس معلوم می‌شود

سخن از پست و بلند چاره ندارد و تمام تفاوت در این است که یکی حریر باف است و دیگری حصیرباف غیر از حصیر چیزی نخواهد بود . اما شعر فردوسی در صورتیکه نخواهید به شاهنامه رجوع کنید نمونه آن این است، در مدح سلطان محمود غزنوی در اول شاهنامه گوید:

خداوند تاج و خداوند تخت	جهاندار پیروز بیدار بخت
چو خورشید برگاه بنمود تاج	زمین شد به کردار تابنده عاج
چه گوئی که خورشید تابان که بود	کزو در جهان روشنائی فزود
ابوالقاسم آن شاه فیروز بخت	نهاد از بر تاج خورشید تخت
ز خاور بیاراست تا باختر	پدید آمد از فر اوکان زر
مرا اختر خفته بیدار گشت	به مغز اندر اندیشه بسیار گشت
چو دانستم آمد زمان سخن	کنون نوشود روزگار کهن
بر اندیشه شهریار زمین	بخفتم شبی دل پر از آفرین
دل من چو نور اندر آن تیره شب	نخفته گشاده دل و بسته لب
چنان دید روشن روانم به خواب	که رخشنده شمعی بر آمد ز آب
همه روی گیتی شب لاجورد	از آن شمع گشتی چو یاقوت زرد
درودشت برسان دیبا شدی	یکی تخت پیروزه پیدا شدی
نشسته برو شهر یاری چوماه	یکی تاج بر سر به جای کلاه
رده بر کشیده سپاه از دو میل	به دست چپش هفتصد ژنده پیل
یکی پاک دستور پیشش به پای	به داد و به دین شاه را رهنمای
مرا خیره گشتی سراز فر شاه	در آن ژنده پیلان و چندان سپاه
چو آن چهره خسروی دیدمی	از آن نامداران پرسیدمی
که این چرخ و ماه است یا تاج و گاه	ستاره است پیش اندرش یا سپاه

یکی گفت این شاه روم است و هند
 به ایران و توران و را بنده اند
 بیار است روی زمین را به داد
 جهاندار محمود شاه بزرگ
 ز کشمیر تا پیش دریای چین
 چو کودک لب از شیر مادر بشت
 تو نیز آفرین کن که گوینده ای
 نییچد کسی سر ز فرمان اوی
 چو بیدار گشتم بجستم ز جای
 بر آن شهریار آفرین خواندم
 به دل گفتم این خواب را پاسخست
 بر او آفرین کو کند آفرین
 ز فرش جهان شد چو باغ بهار
 ز ابر اندر آمد به هنگام نم
 به ایران همه خوبی ازداد اوست
 به بزم اندرون آسمان و فاست
 به تن ژنده پیل و به جان جبرئیل

ز قنوج تا پیش دریای سند
 به رای و به فرمان او زنده اند
 پردخت از آن، تاج بر سر نهاد
 به آبشخور آرد همی میش و گرگ
 برو شهریاران کنند آفرین
 به گهواره محمود گوید نخست
 بدو نام جاوید جوینده ای
 نیارد گذشتن ز پیمان اوی
 چه مایه شب تیره بودم به پای
 نبودم درم، جان برافشاند
 که آوازه اش در جهان فرخست
 بر آن بخت بیدار و تاج و نگین
 هوا پر ز ابر و زمین پر رنگار
 جهان شد به کردار باغ ارم
 جهان شادمان از دل شاد اوست
 به رزم اندرون تیز دم ازدهاست
 به کف ابر بهمن به دل رود نیل

این ابیات بی شک از فردوسی است و نسج سخن و حسن اسلوب و
 سبک تعبیر و بلندی خیال و رفعت پایه و کثرت مایه گواهی می دهد و برای
 آنکه بدانند حکیم طوسی در هجا نیز همان دست را دارد که در ثنا، چند شعری
 هم از هجو سلطان محمود می نویسیم و ضمناً به محتشمان یاد آوری می نمائیم
 که جانب اهل دانش را نگهدارند و در شنیدن حرف ساعی و تمام این

داستان را به یاد آرند . خلاصه می گوید :

ایا شاه محمود کشور گشای
 که پیش از تو شاهان فراوان بدند
 فزون از تو بودند یکسر به جاه
 نکردند جز خوبی و راستی
 همه داد کردند بر زیر دست
 نجستند از دهر جز نام نیک
 هر آن شه که در بند دینار بود
 گر ایدون که شاهی به گیتی تو راست
 نبینی تو این خاطر تیز من
 که بددین و بدکیش خوانی مرا
 مرا غمز کردند کان بد سخن
 هر آنکس که در دلش کین علی است
 منم بنده هر دو تارستخیز
 من از مهر این هر دوشه نگذرم
 مرا سهم دادی که در پای پیل
 نترسم که دارم ز روشندلی
 چنان دان که خاک ره حیدرم
 نکردی درین نامه من نگاه
 هر آنکس که شعر مرا کرد پست
 یکی بندگی کردم ای شهریار
 بناهای آباد گردد خراب
 زمین گرنترسی بترس از خدای
 همه تاجداران کیهان بدند
 به گنج و سپاه و به تخت و کلاه
 نگشتند گرد کم و کاستی
 نبودند جز پاك یزدان پرست
 وز آن نام جستن سرانجام نیک
 به نزدیک اهل خمرد خوار بود
 بگوئی که این خیره گفتن چراست
 نیندیشی از تیغ خون ریز من
 منم شیرنر، میش خوانی مرا
 به مهر نبی و ولی شد کهن
 ازودر جهان خوار ترگو که کیست
 اگر پیکرم شه کند ریز ریز
 اگر تیغ شه بگذرد بر سرم
 تنت را بسایم چو دریای نیل
 به دل حب و مهر نبی (ص) و علی (ع)
 به این زاده ام ، هم بدین بگذرم
 به گفتار بدگوی گشتی ز راه
 نگیردش گردون گردنده دست
 که مانند ز تو در جهان یادگار
 ز بساران و از تابش آفتاب

که از باد و باران نیابد گزند
 بخواند هر آنکس که دارد خرد
 سخنهای نیکم به بد کرد یاد
 که اندیشه کردی درین داستان
 بدادستم از طبع داد سخن
 ازین بیش تخم سخن کس نکشت
 عجم زنده کردم بدین پارسی
 و گرنه مرا برنشاندی به گاه
 و زایشان امید بهی داشتن
 به جیب اندرون مار پروردن است
 گرش برنشانی به باغ بهشت
 به بیخ انگبین ریزی و شهدناب
 همان میوه تلخ بار آورد
 شود جامه تو همه عنبری
 از وجز سیاهی نیابی دگر (اثر)
 شاید ستردن سیاهی ز شب
 دو صد گفته چون نیم کردار نیست
 که تا شاه گیرد از این کار پند
 همان حرمت خود نگهدارد او
 بماند هجا تا قیامت به پا

پی افکندم از نظم کاخی بلند
 بدین نامه بر، عمرها بگذرد
 بدانندیش کش روز نیکی مباد
 اگر منصفی بودی از راستان
 بگفتی که من در نهاد سخن
 جهان کرده ام از سخن چون بهشت
 بسی رنج بردم درین سال سی
 به دانش نبد شاه را دستگاه
 سر ناسزایان برافراشتن
 سر رشته خویش گم کردن است
 درختی که تلخست وی را سرشت
 و رازجوی خلدش به هنگام آب
 سرانجام گوهر به کار آورد
 به عنبر فروشان اگر بگذری
 دگر تو شوی سوی انگشت گر
 زید گوهران بد نباشد عجب
 سراسر بزرگی به گفتار نیست
 از آن گفتم این بیت های بلند
 دگر شاعران را نیازارد او
 که شاعر چو رنجد بگوید هجا

و فی الحقیقه این اشعار در حد خود همان درجه ایات مدح را

دارد و درثنا و هجا مخصوصاً در بحر تقارب احدی به فردوسی نمی رسد

و آنها که گفتار خویش یا زاده طبع دیگران را داخل سخنان دانشمند
 طوس نموده و ملحق به شاهنامه کرده در محضر صاحب نظران عرض خود
 را برده اند و این کار نزد بلغا و فصحا یا اهل خبره بدان ماند که کسی از
 بافته‌های معمولی به حریر چینی وصله زند و قیاس به نفس نموده تمام
 مردم را بی سررشته و وقوف پندارد و چنین نیست ، خرده بینانند در عالم
 بسی و ملتفت اندک تفاوت شوند تا چهره رسد به بسیار و قطره و قنطار . باری
 فردوسی علیه الرحمه را علاوه بر شاهنامه و کتاب یوسف و زلیخا که
 ذکر آن گذشت اشعار دیگر باشد، نمونه را به این چند بیت اقتصار می‌نمائیم،
 تا حتی الامکان ملاحظه اختصار را کرده باشیم. در قصیده‌ای که امیر المؤمنین
 علی علیه السلام را ستوده ، فرموده است :

مکن به حلقه آن زلف تابدار انگشت

که هیچ کس نکند در دهان ما را انگشت

در مدیحه گوید :

شهی که چون بدو انگشت در زخیبر کند

بر آمد از پی اسلام صد هزار انگشت

علی عالی اعلی که دست قدرت او

هزار ره زده در چشم روزگار انگشت

وله :

دو چیز بر تو بی خطر بینم کآنرا خطر است نزد هر مهتر

دینار چو بر نهی به سر بر تاج در معر که جان چو بر نهی مغفر

وله با تضمین شعر ابوطاهر خسروانی:

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم ز گفتار تازی وهم پهلوانی

به چندین هنر شصت و دو سال بودم که توشه برم ز آشکار و نهانی
 به جز حسرت و جز وبال گناهان ندارم کنون از جوانی نشانی
 به یاد جوانی کنون مویه آرم بر آن بیت بـوطاهر خسروانی
 جوانی من از کودکی یاد دارم دریغ از جوانی دریغ از جوانی

از کلمهٔ پهلوانی در شعر اول این قطعه ثابت می‌شود که يك معنی
 پهلوانی فارسی است ، چه مقصود از گفتار تازی و پهلوانی، عربی و فارسی
 باشد و در ابتدای شاهنامه هم فردوسی به همین معنی فرموده :

گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست
 وله:

شبی در برت گر بر آسودمی سرفخر بر آسمان سودمی
 قلم در کف تیر بشکستمی کلاه از سرماه بر بودمی
 جمال تو گرز آنکه من دارمی به جای تو گرز آنکه من بودمی

به بیچارگان رحمت آوردمی

به دلدادگان بر ، ببخشودمی

دقیقی و فردوسی *

... گفتیم معروف است که ابتدا دقیقی به نظم اخبار پادشاهان عجم پرداخته، اما درست معلوم نیست چند بیت از آن موزون نموده، نیز نمی‌دانیم آن را شاهنامه خوانده یا گشتاسب نامه. فردوسی در اول دفتر سوم شاهنامه گوید:

چنان دید گوینده يك شب به خواب	که يك جام می‌داشتی چون گلاب
دقیقی ز جایی پدید آمدی	بر آن جام می‌داستان‌ها زدی
به فردوسی آواز دادی که می	مخور جز به آئین کاووس کی
که شاهی گزیدی به گیتی که بخت	بدو نازد و ملك و دیهیم و تخت
شهنشاه محمود گیرنده شهر	ز گنجش به هر کس رسانیده بهر
از امروز تا سال هشتاد و پنج	بکاهدش رنج و ببالدش گنج
از آن پس به چین اندر آرد سپاه	همه مهتران برگشایند راه
نیاردش گفتن کسی را درشت	همه تاج شاهانش آید به مشتم
بدین نامه ارچند بشتافتی	کنون هر چه جستی همه یافتی
ازین باره من پیش گفتم سخن	اگر بازیابی بخیلی مکن
ز گشتاسب و ارجاسب بینی هزار	بگفتم، سرآمد مرا روزگار

* از کتاب تاریخ شعرا تألیف مرحوم محمد حسین فروغی ذکاء الملك در شرح احوال دقیقی. (۱۰۸) نقل شده.

گر آن مایه نزد شهنشه رسد پذیرفتم آن گفت او را به خواب که منم به پیش تو خواهم رسید کنون من بگویم سخن کو بگفت پس از این اشعار فردوسی شروع به گفتار دقیقی می نماید و تقریباً آن هزار بیت را در شاهنامه درج می کند، آنگاه می گوید :

دقیقی رسانید اینجا سخن ربودش روان از سرای سپنج به گیتی نماند است از ویادگار نماندی که بردی به سرنامه را ز فردوسی اکنون سخن یادگیر چو این نامه افتاد در دست من نگه کردم این نامه چست آمدم من این را نوشتم که تاشهریار دو گوهر بداین بادو گوهر فروش سخن چون بدین گونه بایدت گفت چو بند روان بینی ورنج تن چو طبعی نداری چو آب روان دهان گر بماند ز خوردن تهی

زمانه بر آورد عمرش زبن از آن پس که بنمود بسیار رنج مگر این سخن های ناپایدار براندی بروسر به سرخامه را سخن های پاکیزه و دلپذیر به ماهی گرائیده شد شست من بسی بیت ناتندرست آمدم بدانند سخن گفتن نابکار کنون شاه دارد به گفتار گوش مگوی و مکن طبع بارنج جفت به کانی که گوهر نیابی مکن مبرسوی این نامه خسروان از آن به که ناساز خوانی نهی

مرحوم علیقلی میرزای ملقب به اعتضاد السلطنه طاب ثراه ابن خاقان مغفور فتحعلی شاه که در عصر شاهنشاه شهید سعید ناصرالدین شاه نورالله مضجعه وزیر علوم بود و بعضی وزارت خانه های دیگر را نیز

اداره می نمود وقتی جریده ملتی به اسم روزنامه آزاد دایر کرده در آن
جریده شرح حال دقیقی را نوشت، در آنجا قطعه ای فرماید که خلاصه آن
این است، گوید :

شبی خواب بر چشم من چیره گشت
نکو مجلسی دیدم آراسته
به یکدست طومار ودستی شراب
بدان جام زرین که در دست داشت
مرا گفت کای نیک فرزانه مرد
بگیر این می و پند من بر نیوش
چومی را خوری مرتورا نوش باد
به دست دگرداد طومار را
در آن نامه بنوشته کای هوشیار
وزیر علوم می به درگاه شاه
بر آنم که شه ناصرالدین راد
یکی داوری ساز بر جان من
بسی قرن رفته که من خفته ام
نبردم به پیش کسی داوری
چو دیدم من آن جام و طومار را
همان جام را بر کشیدم به سر
سپس نامه را از کفش بستدم
رفیقی مرا یارو انباز بود
پرسیدم از وی که این مرد کیست
چو از ظلمت شب جهان تیره گشت
ز مجلس یکی مرد برخاسته
سحابی قرین کرده با آفتاب
تو پنداشتی عالمی مست داشت
ز تو دور بادا همه رنج و درد
به دوران شه ناصرالدین بنوش
همه رنج گیتی فراموش باد
همان دفتر نغز اشعار را
تو دانی سخن گر بود نابکار
به هر علم و دانش تو را دستگاه
تو را آزمود و لقب بر نهاد
دوباره نما، زنده دوران من
از آن دم که این گفته ها گفته ام
تو و پاک داور اگر بگذری
همان مرد و آن نغمه گفتار را
الهی ز تقصیر من در گذر
ز گفتارش اندر تحیر شدم
که آن دم مرا محرم راز بود
بدین گونه آشفته از بهر چیست

که در دولت شه شدی نامور
 سخن آفرین و سخن پرور است
 سراینده مدح کاووس و جم
 از آن دم که از مادر دهرزاد
 يك از دشنه اوستاد کلام
 سخن سنج فرزانه طوسیش
 بگفت و سرآمد برو روزگار
 بداند سخن گفتن نابکار
 کجا باشد این گفته‌ها نابکار
 چو بخت ملك دیده بیدار شد
 وز آن داستان در تعجب شدم
 ازینگونه نسبت به گیتی بریست
 که از عدل شهیار شد گرگ و میش
 که آمد به فریاد او را روان
 به آوازه عدل شاه آمده است
 یکی نامه باستان بنگرم
 بسی نامه باستان خواستم
 هم از قول جامی و جمعی دگر
 دوره ده هزار آن گرامی گهر
 سرائیدوزان پس غلامش بکشت
 اشاره به اشعار او کرده است
 نه سست است و بیمایه گفتار او

به پاسخ همی گفت کای پره‌نر
 همین شخص پرمایه کاندر بر است
 دقیقی است خلاق نظم عجم
 دوره کشته گردید این اوستاد
 یکی کشته آمد به تیغ غلام
 حکیم هنرمند فردوسیش
 به شهنامه گفته که بیتی هزار
 بگفت این نوشتم که تا شهریار
 سخن رانده دانا دوره ده هزار
 چو چشم دل از خواب هشیار شد
 ازین خواب افزون شگفت آدمم
 کسی را که بر شاعران سرور یست
 ولی باز اندیشه کردم به خویش
 یقین رفته بیداد بر این جوان
 به نزدیک من داد خواه آمده است
 همان به کزین حسن ظن بگذرم
 ز دانشوران مجلس آراستم
 بدیدم چنین در حبیب السیر
 که سفته دقیقی به شهنامه در
 ز عهد کیومرث تا زردهشت
 هم اینگونه بیرونی آورده است
 نه بیتی هزار است اشعار او

چو این نامه‌ها دیدم از هر طرف
بدین نامه‌کآنرا شه از عدل و داد
نوشتم که تا جمله دانشوران
که از شاخهٔ عدل این تاجور
مرا در مقصود آمد به کف
یکی نام آزادیش بر نهاد
بدانند آن را کران تا کران
همه زنده و مرده چینند بر

این بود توضیح مطالب اشعار مرحوم علیقلی میرزا که می‌فرماید
در حبیب‌السیر از قول جامی دیدم و بیرونی هم این‌گونه آورده و اشعار
شاهنامه از شرح حال کیومرث تاروزگار زردشت از دقیقی است و چون
شاهنامه به تاریخ گشتاسب که زردشت در زمان او به دعوی نبوت یا ولایت
برخاست رسید غلام دقیقی او را بکشت و کتاب ناتمام ماند و فردوسی
آن را تمام کرد.

اما طرفداری شاهزادهٔ مرحوم از دقیقی کاری نزدیک به عدل
و انصاف است، و ما خود اشعار دقیقی را که ملاحظه می‌کنیم می‌بینیم
آن‌طور که در شاهنامه اظهار شده نیست و مرد، بی‌سخن، گوینده است و من
بنده بنا بر تجارب پنجاه شصت ساله احتمال می‌دهم اشعار توهین دقیقی
را کاسه‌های از آتش گرم‌تر یعنی هوا خواهان و دوستان نادان فردوسی
گفته و به اسم حکیم طوسی در شاهنامه داخل کرده باشند تا علو مقام خداوند
سخن را معلوم کنند.

اما بزرگی گویندهٔ طوس بی‌شیپور و کوس گوش‌ها را پرمی‌کند
و احتیاجی به این نغمه و نواها ندارد، باری نگارنده از بزرگواری و کرامت
نفس و حکمت فردوسی دور می‌داند که به نکوهش دقیقی پرداخته باشد
و اگر این کار کرده جوادی را لغزشی دست داده و در مثل است که
«الجواد قدیکبو» و بهتر این بود که فردوسی این نقادی را برای سخن-

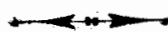
سنجان دیگر گذارد ، اما این حرف که بیست هزار بیت از اول این شاهنامه امروزی از دقیقی باشد قابل قبول نیست ولی ممکن است این شاعر ماهر بیست هزار بیت شاهنامه گفته باشد و ماحالا آن را به دست نداشته باشیم ، چه دنیا در محو کردن آثار یدی طولا دارد و از هزار یکی را باقی نمیگذارد

توانا بود هر که دانا بود

وزارت فرهنگ

منتخب شاهنامه

برای دبیرستانها



با تمام

جناب آقای محمد علی فروغی

و

آقای حبیب لغمانی



۱۳۲۱

کتابخانه اداره کل انتشارات وزارت فرهنگ

چاپخانه بانک ملی

سخنی چند در تنظیم این کتاب

(منتخب شاهنامه برای دبیرستانها)

چند سال پیش وزارت فرهنگ از دانشمند حکیم مرحوم محمد علی فروغی - تغمده الله تعالی بغفرانه - خواستار شد منتخباتی از شاهنامه که از هر جهت برای دانش آموزان مناسب و درخور باشد تهیه و تنظیم فرماید. با سابقه مهر و توجهی که آن بزرگ نسبت به این بنده داشت ، در این کار هم چون کار تصحیح کلیات سعدی - که بیش از پنج سال مدت گرفت - مرا به دستیاری خویش برگزید و از شرف مصاحبت و همکاری، که تا ابد بدان می بالم ، بهره مند و برخوردارم فرمود .

شاهنامه دریائی است که از آن دریا جز به راهنمایی ناخدائی دانا و آزموده - که مکرر ازین کران بدان کران کشتی برده، و به پستی و بلندی های آن آگاه باشد - نتوان گذشت . فروغی شاهنامه را بارها خوانده بود اما نه چنان که مامی خوانیم ، فردوسی را می شناخت اما نه چنان که ما می شناسیم . او حکیمی بود که به فردوسی عاشق بود و شاهنامه را به حکمت و عشق تمام مطالعه می کرد . گاهی داستانی را از آغاز تا به انجام می خواند بی این که به ابیات آن دقیق شود، و دیگر بار در ابیات همان داستان فرو می شد بی این که به موضوع توجه فرماید: وقتی در بیتی چندان تأمل می کرد که موجب خستگی بود ، و زمانی از شعری چنان منقلب می گشت که باعث تأثر و آشفته گی می گشت .

به خاطر دارم در داستان فریدون به این بیت رسیدیم :

جهان را چو باران به بایستگی روان را چو دانش به شایستگی
دیدم این پیرمرد باوقار آزموده درست چون کودکی دل شکسته
گریه می کند به طوری که اشک از ریش سفیدش جاری است !
البته این احساسات بیش و کم درهمه هست و شاید در دیگری از
جهتی قوی تر باشد ، اما شیفتگی او به فردوسی حالتی و عمقی و نیروئی
دیگر داشت که وصف نمی توانم کرد .

او از کودکی در دامن محبت پدری که به زبان فردوسی سخن
می گفت دهان گشوده ، و در خانه ای که جز اهل ادب و دانش بدان راه نمی جستند
بزرگ شده بود . با این مایه و موهبت باز استعدادی شگفت و ذوقی
سرشار و خردی تمام لازم است که شخص از وسایلی که برایش فراهم
آمده به حداکثر استفاده کند . فروغی درین مرحله نیز گوهر خویش آشکارا
ساخت و استعداد و نیروی خداداده را چنانکه باید به کار بست . از تمایلات
وهوسها مطلقاً دوری جست ، آئی از وقت را بیهوده و رایگان از دست
نداد ، و در پیمودن راه معرفت که مقصد عالی و کمال مطلوب انسانیت
است از پای ننشست ؛ و عجب نیست اگر کسی با این مزایا و صفات
به درجتی رسد که دیگران بدان نتوانند رسید .

توداد و دهش کن فریدون توئی .

نکته دیگر این که فروغی بارها به نمایندگی دولت ایران به اروپا
مسافرت کرده و سالها در آن دیار زیسته بود . مأموریت و مقام او باعث
شد که بار و ساری ممالک و رجال دانشمندگیتی آشنا شود ، و شخصیت
و کمال او موجب گشت که با آنان آمیزش دوستانه پیدا کند . این مسافرتها

ومعاشرت‌ها نیز دروی تأثیری شگرف بخشیده و چنانکه باید دریافته‌بود که فردوسی و سعدی و سایر بزرگان تاچه اندازه به ایران خدمت کرده‌اند و چگونه از آثار جاودانی خویش این کشور را زنده و محترم دارند . گوئی خود را مدیون می‌دانست و شناختن و شناساندن فردوسی را از فرائض می‌شمرد ، و بدیهی است که انسان وقتی نیاز و رشک و ستایش و اعجاب خواص را دربارهٔ چیزی از آن خود بیند نسبت به آن بیشتر فکر می‌کند و به ارجمندی آن بیناتر می‌گردد ، و با ایمان و بصیرت تمام است که می‌گوید : «برهر ایرانی واجب است که به شاهنامهٔ فردوسی مأنوس باشد و اشعار ممتاز آن را از برداشته باشد»^۱.

باری با این وصف - که اندکی از بسیار آن را نتوانم گفت - وقتی قرار شد منتخباتی از شاهنامه فراهم آید، از نو شروع به کار کرد. نسخه‌هایی معتبر از کتابخانهٔ ملی به امانت گرفت ، و ترجمهٔ عربی و ترجمهٔ مهل فرانسوی را (این دانشمند به راستی در این راه زحمتی بسزاکشیده) که در کتابخانهٔ خود داشت بانسخه‌های چاپی دیگر پیش گذاشتیم ، و در مدتی بیش از دو سال همه روز به انتخاب و تصحیح ایات مشغول بودیم. تقریباً دوثلث از شاهنامه را که بدین روش خواندیم قضایای شهر یورماه سال ۱۳۲۰ پیش آمد و ایشان به مهمات کشور اشتغال جستند. با گرفتاری‌های بسیار ازین خدمت باز غافل نماند و نمونه‌های مطبعی اوراق این کتاب را که در زیر چاپ بود همچنان به نظر اصلاح می‌نگریست و حتی نمونهٔ جزوه‌ای را که به صفحهٔ ۵۳۶ تمام می‌شود در بستر مرگ ملاحظه و تصحیح فرمود ، تا در شب جمعهٔ ششم آذرماه ۱۳۲۱ چراغ روشن عمرش خاموش

گشت ، و ایران از داشتن فرزندی دانا و آزموده - که بی هیچ شائبه اغراق
نظیر او در قرون گذشته هم کمتر پرورش یافته - محروم ماند .

از شمار دو چشم يك تن كم وز شمار خرد هزاران بیش
از صفحه ۵۳۷ به بعد را این بنده به همان نهج ، بادلای شکسته
و خاطری افسرده به پایان بردم ، و به دوستان عزیز یعنی دانش آموزانی که
ازین کتاب ان شاء الله استفاده خواهند برد توصیه می کنم که نه تنها در
خواندن شاهنامه از پی فروغی گام بردارند بلکه چون او ، تعلیمات حکیمانه
فردوسی را به کار برند و سعی کنند که خود را به زیور دانش و هنر و درستی
بیارایند ، چه کشور بیش از هر چیز به اینگونه مردان نیاز مندست .

وظیفه انسان در این جهان آن است که در جوانی به فرا گرفتن فنون
ادب و پیمودن مراتب کمال رنج برد و از هوس های ناشایسته به خردمندی
درگذرد و دریر تو دانش و فرهنگ مردم را راهنمایی فرماید ، به عبارت
دیگر درخت وجود او گل ها و سایه ها و ثمرها بخشد . این مزایا و صفات
هر چه در شخص قوی تر باشد به کمال نزدیک تر است و انصاف را فروغی
مردی بود بزرگ و انسانی کامل ، که هر چه بصیرت و معرفت ما درباره
او بیش گردد بزرگواری و ارجمندی وی در نظرمان آشکارا تر می شود .

به دانش بشر هر چه شد پیش تر
شود جاه دانشوران بیشتر

بهمن ماه ۱۳۲۱

حبیب یغمائی



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

ISBN 964-118-009-2



9 789643 150990